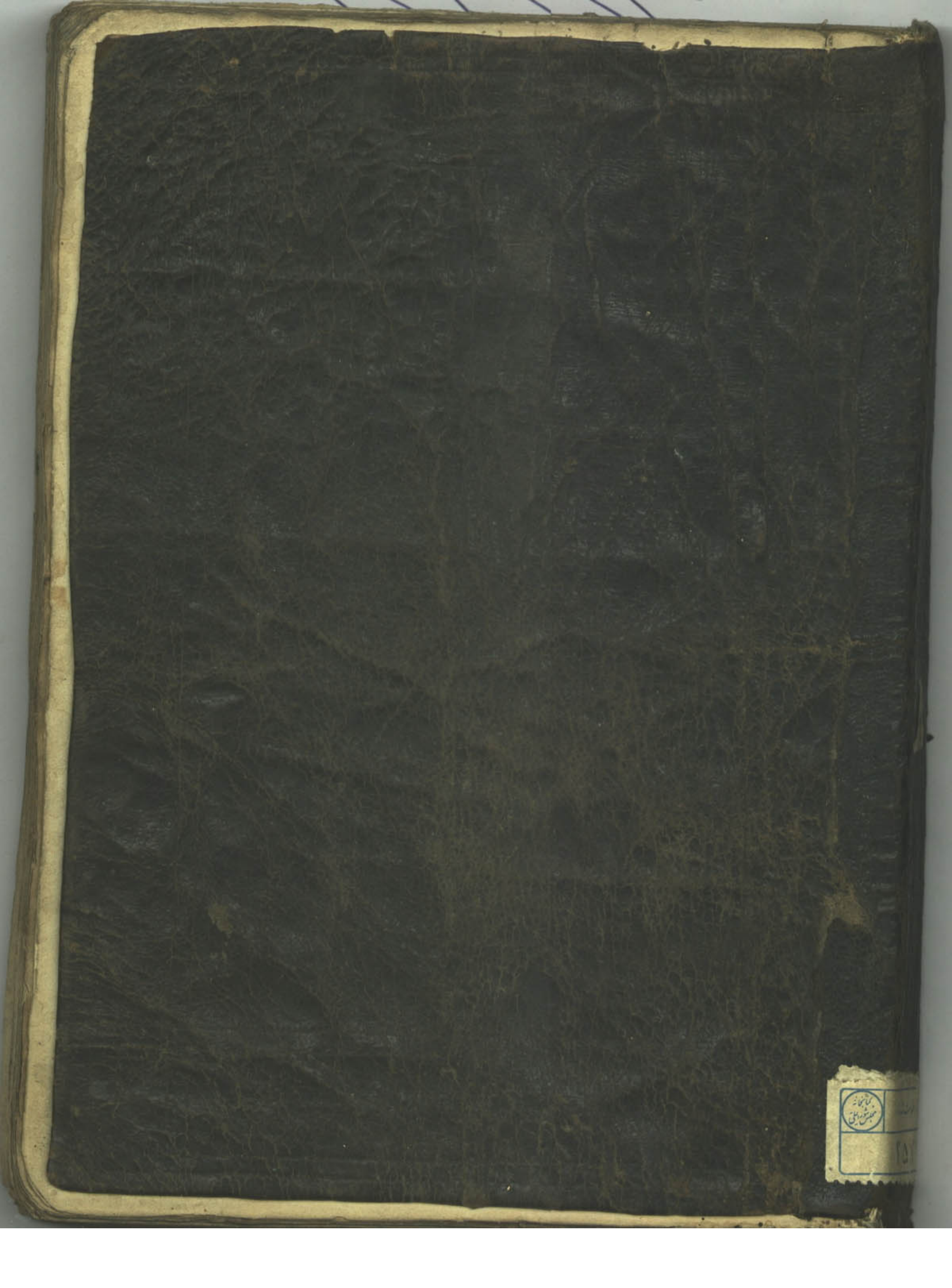
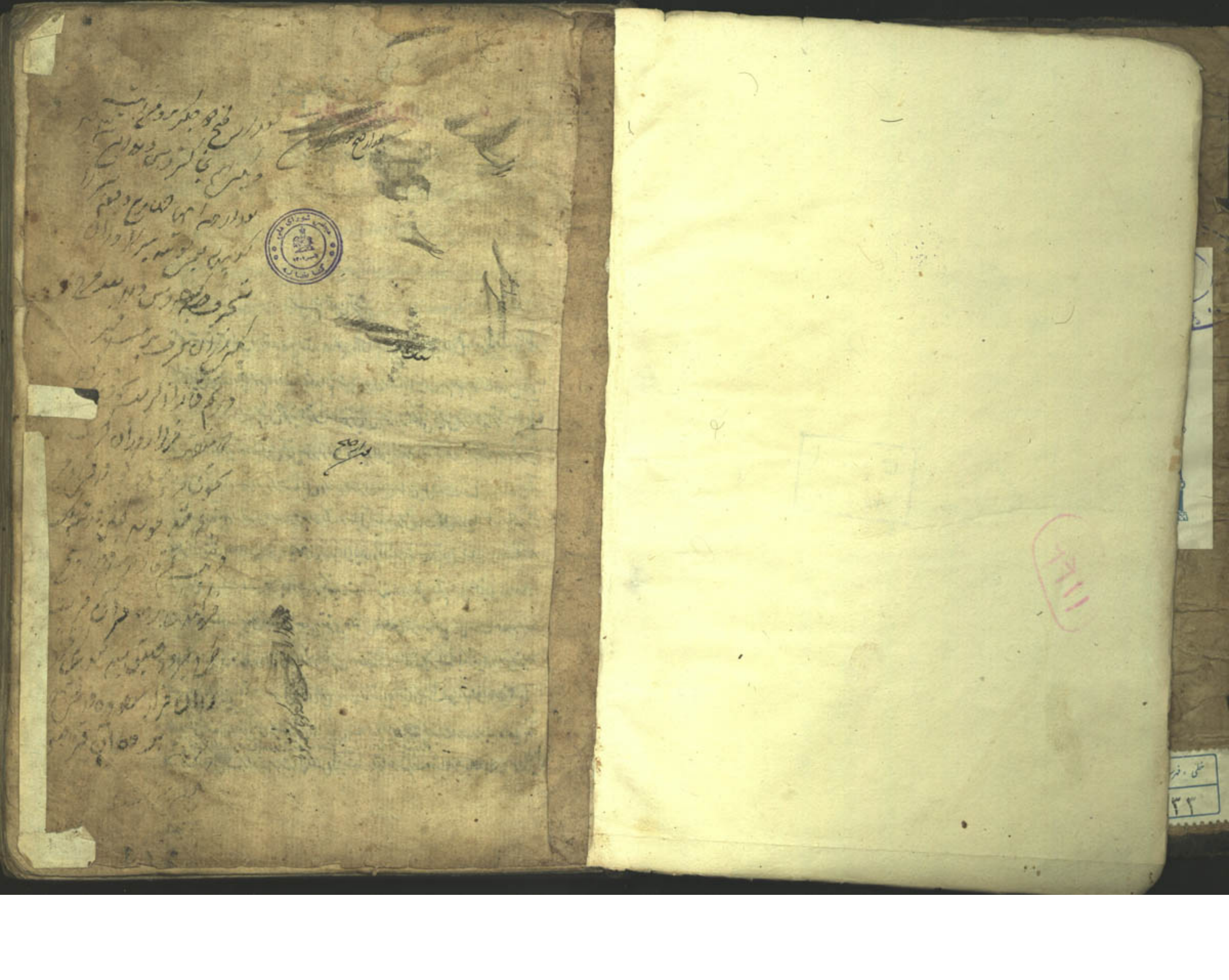



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب فقه فارسی
مؤلف علی بن میرزا احمد الرشتی الجیلانی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۷۸۱۰۲
بازدید شد
۱۳۸۲
۲۵۲۲



بسم الله الرحمن الرحیم

هو الله المحمود العلی الفاطر المحسن ذو الاحسان

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والقدرة والسلام علی محمد وآله اجمعین سیما اخیه وابن عمه امیر المؤمنین وذریته الغر
المحجلین اللهم وفقنا لاتباعهم واقتفاء آثارهم لنشرع فی سلک الذین انعم علیهم صلوات الثقلین اما بعد
وبعد چنین گوید اقل المفتقرین الی رحمة ربه الغنی عباس بن میرزا محمد الرشتی الجیلانی
که بنده خداکه دیده بصیرتش بکحل نور توفیق وتائید الهی باز شده میداند که غرض از تعلق جوهر شریف روح
علوی وش بهاز عالم امر بوکر جسدانی وکالبد عنصری نه از برای نیل لذات نفسانیه وشهوات حیوانیه است
مانند سایر بهائم که مجبول ومفطورند بر ادراک وسایل آنها ودرین باب اکمل از نوع انسانیه چنانکه در هم
یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل ویاکلون کما یاکل الانعام والنار مثوی لهم بر آن شاهدی است ظاهر
وگواهی حاضر بلکه مقصود از ایجاد وعباد تکمیل نشأه آخره ودار عقبی بعلم وعمل وتحصیل زاد معاد
وترقی از اسفل سافلین طبیعت بمعارج تقوی وتوقی از معاصی ومواضع زلل است تا عند کم ینفد
وما عند الله باق وتوشه آن جهان زاد التقوی والباقیات الصالحات خیر بلکه چنانکه غایت از خلق حضرت
حیوانات وانواع نباتات تسهیل امر بقای نوع انسانی وانتفاع ایشان است کما قال الله تعالی خلق لکم ما فی الارض جمیعا
گیری از اسپ حاصل
غایت خلق انسان وایجاد جواهر مستعدین کمال انسانی است از عدم بوجود تحصیل معارف ربوبیه وخضوع بودن
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
عبودیه که عنقش بر معرفت ومواظبت آن نفس قدسیه است کما قال الله تعالی وبعبادت پرورندگار اعلی وسیله

عبادات

هو العلی

عبادات شرعیه بمرتبه محبت محبوبیت است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ما تقرب
العبد الی بشیء کتقربه الی بالفرایض وان العبد لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه الی آخر الحدیث الشریف
المشهور وتمهید اینکه تکمیل نشأه دنیویه مقصود نیست بلکه اعراض از آن مقصود ودر کار ریاضت
وسد از وصول بمسالک شهود بلکه موافقت با آن مانع از انتهاج منهج استبصار است واتل علیهم نبأ الذی
آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی
الارض واتبع هواه الآیه لهذا انبیا واوصیا واولیا که زبده جمیع انواع انسان واشرف آدمیان اند
مهما امکن از دنیا نفور وخارف دنیویه معرض وازمعاذ ومشتهیات رو گردان بوده اند بلکه از صعوبت
حال اجتناب بسفر نموده اند ودر غیاب محافظت طریقه مرضیه مصطفویه وشیوه رضیه مرتضویه
وصد قیر طاهره واولاد معصومین ایشان بزرگواران از سنگ قناعت شکم بستن واز جهان فانی
حال اولی التفات بسوی دنیا را گذاشتن کافی است ع تا کنی زین زر بست بنیاد تو معزرا
یسر الله الوصول الی مسالک انوارهم وجعلنا قادرا بلطف ربهم الی مدارج العلم بالنبی والوصی والائمة الطاهرین
علیهم صلوات الثقلین ابد الآبدین وچون تکمیل نشأه ثانیه منوط ومربوط باعمال بدنیه است واکل
حلال در آن کمال مدخلیت دارد بجهتیکه تحصیل روزی حلال را افضل اجزاء عبادت شمرده شده است
چنانکه در فروع کافی از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله مرفوعا روایت کرده است که آنحضرت فرمود عبادت
هفتاد جزو است افضلش طلب حلال است الخبر ومکس من الاخبار وبعضی از سالکین مسالک قرب از
اعاظم عرفا منسوب است که گفت چهار درنگ ایم اثر از نفس دانک سیر وسلوک از برای وصول بمقصد خواهد بود
وتقیه آن مذکور بعبادت شد وغیر آن است لهذا شارع تمییز مسالک ومداخل تحصیل روزی حلال نموده جمیع
بعضی را بعضی بیان فرموده مانند زراعت وصناعت وتجارت فقط بر شه الرسول علی الاتفاق علیه التسلیم

وعن موسی بن جعفر عن ابیه عن امیر المؤمنین علیه السلام ان الحق طلب الحلال کالحامی فی سبیل الله

هو العلی العالی

[illegible]

عن الله حین فقال ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون فی ارضه وما فیها من الاعمال شیء احب الی الله من الزراعة وما بعث الله

نبیا الا زارعا الا ادریس علیه السلام فانه کان خیاطا و فی خبر آخر الزارعون کنوز الانام یزرعون طیبا اخرجه الله و هم یوم القیمة

احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حکایت شده که فرمود که مؤمن هیچ عملی

و یکی از بهترین اعمال است و هر پیغمبری زارع بوده بغیر از ادریس که خیاط بوده و اینکه زرع و غرس نخل بعد از

خروج دجال نیز بسیار کم خواهد شد و سوای که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از حال معاذ که کرباس فروشی

میکرد عرض شد که حضرت آنحضرت که او از تجارت دست کشیده است فرمود عمل شیطان را اصل آورده است هر که

ترک کند تجارت را دولت عقلش میرود آیا ندانست اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله چون قافله از شام آمده

از ایشان خرید و تجارت نموده از ربح آن دین خود را ادا نمود و اهمیت تحصیل مسائل تجارت بجهة عموم بلوای مردمان

بآن و لزوم احتراز از ربا و کلام آن حضرت که فرمود الفقه ثم المتجر الفقه ثم المتجر کما هو المشهور و غیر آن فی شریعة

غرّاء که فرمود یوم العرض الاکبر که لازم بود بعضی از برادران ایمانی و اخلاء روحانی از تجار و غیره از اینجانب فرزند

جمعه ارخواهش تألیف رساله در آن باب می نمودند که مقتضای اخوت ایمانیه رد و عدم اجابت صورت

نداشت چه جای اینکه رجحان بسیار نوشتن لازم شده باشد لهذا با تراکم هموم و تلاطم غموم و تفرق

خاطر و اشتغال بال بصنوف دواهی دهر و عوارض روزگار و مزاولت و مباشرت درس و مباحثه کتاب

استیفاء المنهات فی العبادات و المعاملات منهاج الفقهاء و شرح ارشاد و غیر آن که مشغول بتألیف این

مجاهد الوقت شده و هر چند بنا بر خواهش ملتمسین آنکه تر کتاب تبیین احکام با رعایت اختصار و اجتناب

از اطاله و اطناب موافق فهم اوساط عوام شده ولیکن در مواضع بکثرت خود بعض احکام برو وجهی اشاره نمی

الله و تنبیه بعبارات فقیه نموده که منفعتش بجهة متبحرین و مشتبه کرد به از مسئله و فقه میباید که مشفق

و بعد از تحریر و تسطیر کلمات مذکوره شروع در تبیین مسائل و توضیح مقاصد نموده کوئیم تحت توفیق الله

که

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله اجمعین هو الله القدیم الحمود هو الله العاطر

هو الله المحمود العلی الفاطر المحسن ذو الاحسان هو العلی

کتاب تجارت که مشتمل بر مباحث بسیاری است که شمردن بعضی از آن در مقدمات اولی بود

مانند تقسیم تجارت باحکام خمسه باعتبار نفس تجارت که عبارت از کسب کردن و نفع

بردن بخرید و فروخت است و ذکر احکام بحسبه از سیاق است هر آن بمناسبت مذکورات

مانند صورت ساختن که تعریف تجارت بر وجهی که مذکور شد بر آن صادق نیست و چنین تقسیم آن

نسبت باعیانی که مکتسب بتجارت بآن واقع میشود بحرام و مباح و مکروه چنانکه مذکور خواهد شد

ولیکن چون رعایت این معنی و مانند آن مهم نبود بلکه اهتمام در ذکر احکام بعبارات لایقه

افهام اوساط عوام بود مجموع مطالب آن را منفصل بچند فصل نمودیم **فصل اول**

تجارت بر وجهی که اولا اشاره بآن شد باحکام خمسه منقسم میشود هر چند این نوع تقسیم

اختصاص بتجارت ندارد بلکه در غیر آن نیز جاریست **اول** واجب مانند اینکه راهی در تحصیل

ضروریات خوراک و پوشاک خود و نفقه و کسوه و اجبه عیال نداشته باشد بغیر از تجارت که در این

هنگام تجارت واجب عینی خواهد بود و اگر تحصیل آنها بغیر از تجارت نیز میسر باشد تجارت واجب تخییری خواهد بود

دویم سنت چنانکه اگر مقصود از تجارت وسعت دادن بر عیال و نفع رسانیدن بارباب احتیاج

و صله رحم و غیر او از ایمانی باشد اگر این نوع از تجارت منشأ فوت واجبات دیگر شود در آن

حرام خواهد بود اگر امر شرعی را نهی از ضد بدانیم یا تجارت در این هنگام مستحب خواهد بود اگر کوئیم

که امر بواجب با امر مستحب که منافی آن باشد جمع نمیشود و اظهر این است و تحقیق آن را فی الجمله

در شرح ارشاد و در کتاب صلوة مذکور نموده ایم و این قید یعنی عدم فوت واجبات دیگر در قسم

ثانی که عبارت از تجارت مستحب است مذکور کردیم ولیکن بعد از تأمل معلوم میشود که

در غیر آن نیز جاری است و آیات و اخبار که بعنوان عموم یا خصوص نص یا ظاهر در فضل تجارت است

که واجب بودن یا سنت بودن تجارت از آن مستفاد میشود زیاده از حد است مثل قول خدای تعالی

فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه و قوله تعالی فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله

[illegible]

و بعد از آنها قول سید المرسلین علیه وعلی آله التحیة والصلوات المصلین ملعون ملعون من ضیّع من یعول که مکرر فرموده و ذکر ملعون بودن کسی را که عیال خود را ضایع گذارد و قول جناب امیر المؤمنین علیه وعلی اولاده التحیة والصلوات المصلین ابد الآبدین ما غدوة احدکم فی سبیل الله باعظم من غدوة من یطلب لولده وعیاله ما یصلحهم که تحصیل روزی حلال از برای اصلاح حال اولاد و عیال را از جمله اعظم یا اعاظم قربات فرموده و در حدیث صحیح وارد است در تفسیر قول خدای تعالی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة آنکه مراد از آن رضوان خشنودی خدای تعالی و بهشت است در آخرة و معاش حسن خلق است در دنیا **سیم** مباح و آن تجارتی است که باعث بر آن تحصیل زیادتی مال باشد با اینکه احتیاج بآن نه دارد یا گوییم که آن تجارتیست که وجوب یا رجحان و حرمت و کراهتی نداشته باشد **چهارم و پنجم** مکروه و حرام و آن تجارت کردن با عیان مکروهه و محرمه است که در تقسیم ثانی مذکور میشود و اقسام آن بر وجه ثانی حرام و مکروه و مباح است

فصل دویم اعیانی که تجارت بتقسیم ثانی بآنها منقسم میشود محرمات و مکروهات و مباحات است و محرمات نیز انواع و اقسام دارد و هر چند ترتیبی در مابین انواع و اقسام آن نیست که بنظم طبیعی ترتیب اعداد مذکور گردد لیکن چون رعایت این معنی مدخلیت در امتیاز بعضی از اقسام از برخی دیگر بیشتر دارد لهذا مراعات این معنی نموده گوییم **اول** از انواع محرمه مسکرات است یعنی چیزهائی که مستی آورد مانند خمر که از شیره انگور بهم میرسد و نبیذ که از شیره خرما بهم میرسد و سایر مسکرات دیگر که از جو و مویز و کو آنها حاصل میشود و از جمله آنها بنگ است و اگر فرض شود که در آن منفعت ظاهره باشد اظهر آن است که مال و مملوک ذمی اید نشود و بیع و شری آن از برای تحصیل منفعت مذکوره جائز نباشد **دویم** اعیانی که نجس باشند بالذات مانند نجستی یعنی مردار و از هر حیوانی که خون جهنده داشته باشد یا اجزای آن

و همچنین

و همچنین اجزائی که از جنس حیوانی در زندگی جدا نموده باشند مانند دنبه که از گوسفند زنده بریده باشند و سایر اجزای آن شلا و خمر نیز که بنا بر مشهور مسکر و نجس است در این قسم داخل میشود هر چند که بعنوان مسکر در قسم اول شمرده شد یا نجس باشند بالعرض که قابل تطهیر نباشند مانند روغن جاری که فضله موش شلا در آن افتد آری جائز است فروختن چنین روغنی که بالعرض نجس شده باشد از برای سوزانیدن در زیر آسمان چنانکه مشهور است یا مطلقا هر چند که در زیر سقف باشد و این اظهر و مختار بسیاری از متاخرین نیز میباشد و اگر قایل شویم که حتما باید در زیر آسمان سوزانید نه در زیر سقف علت آن نجاست دود نیست چه آن نا استحاله پاک است اجماعا و اگر تسلیم نمائیم که علت در منع این باشد که دود اجزاء صغار و بقیه را بسبب لطافت با خود بالا برده قبل از آنکه باستحاله پاک شود پس بآن جهة سقف نجس خواهد نمود و این معنی باعث منع بر هلاک سقف نخواهد بود اگر باختیار خود سوزانیدن آن در زیر سقف باید و در حدیث صحیح وارد است بیعه وتبینه لمن اشتراه لیستصبح به یعنی بفروشش آنرا و از برای مشتری بیان مکنی که روغن نجس است که او روغن را بسوزاند و ظاهر اگر بیان نکند که نجس است بیع بمقتضای اصل صحیح باشد بنا بر آنکه بیان کردن شرط صحت بیع باشد آری بیع در بین احکام لزوم بهم نمیرساند یعنی اگر مشتری علم بهم رساند باینکه روغن نجس است خیار فسخ دارد و همچنین ظاهر این است که هر چند و فرد روغن مذکور از برای صابون نجس نیز جائز باشد بعلت آنکه آن نیز مانند اکل و شرب قبل از نجس شدن منفعت ظاهره بود که بیع بازا آن صحیح بود و چنانکه منفعت اکل و شرب بسبب نجس شدن بر طرف شد بر طرف شدن این منفعت ظاهره بسبب نجاست معلوم نیست پس قید استصباح یعنی سوزانیدن روغن بنا بر غالب خواهد بود و احتیاط این است که از برای غیر منفعت سوزانیدن نفروشند و اگر روغن و مانند آن که فضله موش شلا در آن افتاده است جاری نباشد بلکه جامد و لسته باشد فضله را با آنچه یقینا بآن آلوده شده بردارند بقیه پاک است

و خرید و فروخت د... سایر مستعملات آن جایز است و از جمله این بحث که خرید و فروخت آنها جایز
نیست خون و بول و غایط حیوانی است که گوشت آن خوردنی نباشد شرعا [illegible]
خرید و فروخت سرگین حیواناتی که گوشت آنها خوردنی باشد مانند گاو و گوسفند [illegible]
اینکه طاهر است منفعت ظاهره نیز دارد و خلاف در بول حیواناتی که گوشت ایشان خوردنی
باشد سوای بول شتر بعضی تجویز بیع نکرده اند بجهت خبث بودن آنها و صحت دلیل معلوم نیست و اما
جواز بیع است و نقل اجماع بر جواز شده است و در بول شتر دغدغه در جواز بیع میته و از جمله
سگ و خوک است مگر سگ شکاری و در سگی که محافظت گله یا زرع یا بوستان یا خانه نماید جمعی حکم
بصحت بیع نموده اند بجهت اینکه داشتن آنها از برای محافظت صحیح و ملکیت در آنها هم [illegible]
و بااین جهت دیه بر کشتن آنها در شرع مقرر شده است و دیه دلیل جواز بیع نیست بجهت اینکه کشتن
آزاد نیز دیه مقرر شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وگریه شود که مدح و ثنای وی است و دلالت بر گناه غنا و خوانندگی نمیکند و لازم ندارد خواندن بر وجه مذکور حرام غنا

و انکه قرآن در مرتبه تا هنگ ارباب طرب و لهو و لعب خوانده شود و از صاحب مجمع البیان نقل شده است

که از حذیفة بن الیمان روایت کرده است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود که قرآن را بلحن عرب و صوت

عرب بخوانید و بپرهیزید که آن را بلحنهای اهل فسق و اهل کتابین یعنی یهود و نصاری خوانده باشند

و زود است که بعد از من جماعتی بیایند که ترجیع کنند قرآن را ترجیع غنا و رهبانیة و نوحه که از حنجرهای

ایشان تجاوز نخواهد کرد مفتون است دلهای ایشان و دلهای جماعتی که خوش آید ایشان را و بر وی

دیگر مغلوب است دلهای ایشان و دلهای جماعتی که خوش آید ایشان را و احادیث در حرمت غنا بسیار

از حد است و از جمله آن احادیث این است که خرید و فروخت کنیزکان مغنیه حرام است و تعلیم نمودن ایشان

کفر است و شنیدن صوت ایشان نفاق است و اینکه مغنیه ملعونه است و ملعون است کسی که از کسب

آن بخورد و حق تعالی تصریح کرده اند غنا و خوانندگی مغنیه در عروسیها اگر تعزی بباطل نکنند و خوانندگی

ماننده دف و چنگ و حلقه دارم

لهو نباشد و مردان بیگانه صوت ایشان را نشنوند و مردان داخل نشوند بلکه تصغای اطلاق

صحیح مطلق مردان هر چند محرم باشند بر ایشان داخل نشوند و این قولی خالی از قوت نیست بنا بر ظاهر

مذکور شده نه مطلقا و احوط قول بحرمت است چنانکه جمعی آن فتوی داده اند و همچنین احوط این است

وصوت

که بخوید غنا از برای آن الحان قرآن نیز نشود و ماننده نوحه کردن بر میت بباطل یا بلکه وصف با ید

او را بخیرهای جدی ارادة صاف که دروغ نباشد و جایز است نوحه کردن لکن اگر صوت ایشان نوحه کننده را اجنبی

نشنود و اجرت و حلال است و بهتر این است که شرط تعیین اجرت ننموده اگر دهند آن قانع شود

و مانند هجو کردن مومن یا غیبت مومن نمودن و هجو ذکر عیوب کسی است که بعضی از شعر ایشان باید

و غیبت افتقاص ننموده [illegible] و غیبت بیت و غیبت اظهار عیب مومن است بقدری شعر بیان غنای آن است

کنند و موجود دیگر اگر نشنود به مرتبه باید و ظاهر این است که غیبت غیر شیعه اثنا عشری جایز است مانند فسق با سایر

مخالفان بیشتر باشد و اگر بگوید از مومن عیبی را که در او نباشد آن کذب و بهتان است و کار از مطعون است

چنانکه لعن نمودن ایشان نیز جایز است

و از آنچه گفته شد معلوم میشود حرمت عمل جماعتی که در قصه اظهار نهایی از دروغ میخوانند

حضرات اگر دروغ بر خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام باشد و اگر مصلحت صحیح اقتضای دروغ گفتن نماید مانند

اینکه ظالمی در صدد قتل مومنی است که با کسی پناه آورده است یا در نظر دارد که معبودان ظالم مال او را

که با کسی سپرده است گرفته باشد حتی که اگر کسی در راه و در که سبب میکنند و آن کس باید انکار نماید

که مومن در نزد من نیست یا مال او را ندارم یا خطر از مال او ندارم پس در حصص مواضع و امثال اینها

اگر تواند توریه نماید بهتر است و غیبت حرام اختصاص بقول صریح ندارد بلکه کنایه و تعریض و اشاره

مثل تقلید راه رفتن

بدست و جوارح و تقلید حرکات و سکنات او همچو نمودن نیز همین صورت دارد و اگر در حضور او

بگوید نه در پنهانی غیبت بکسر اطلاع نیست اگرچه حرمتش غلیظ تر است مجملا نباید بگوید یا بعمل

آرد چیزی را که مقصود از آن هتک عرض مومن باشد و اینکه مستوره از شهرا باوه و مهلا گرده و اگر غرض صحیح

و در آن داشته باشد مانند اینکه اظهار نماید عیب کسی با کرده کسی در مقام مشورت است که با او معامله

مثلا حاکمه در نظر دارم با کسی نیست تا اینکه ظلمی با کسی نموده است و در نزد حاکم شرع مثلا اظهار نماید

که رفع ظلم از او نماید پس در گفتن ظلم کننده و شنیدن حاکم حرجی نیست و مثل اینها است جرح و تعدیل شهود

و راوی غیبت نمودن بر خطر و دسایل علمیه تا در مقام تعلیم اثبات بباید حضرها در صورتیکه مقتضی سر

مجتهد نباشد و فتوی بهر جهت فتوی دادن از برای غیر مجتهد که استفراغ وسع و بذل جهد نموده قول

که معروف است پس اگر با این حال فتوی که جایز نیست بدهد و از این راه مرتکب حرام آرد و دروغ فتوی

و قابل فتوی نمودن او در گفته فتوی قصه هایی ارشاد نماید هر چند غیبت متجاهر بفسق یعنی کسی که علانیه

فسق نماید جایز است و فتوی بغیر قابل فتوی بعضی از مواد آن بر سر کرده و لکن مرد دین و الا متشرع

مجاهده نماید که غیبت بسبب تسویل نفس اماره و دواعی حسد و اغراض باطله مانند غیبت عالم مجتهد

قابل فتوی مثلا بجهت حد ال اندازه با اینکه کسی از جهات مذکوره بیجا یا ناروا قدح نماید که قابلیت ندارد

تا اینکه قابلیت داشته باشد چه بود گردن حکم حاکم شرعی و ما بعد عالم منصوص علی الخصوص که حسد اکثری حط

و کم آوازه و فوتی اعلم است و جمعی کسی در آن شریک کم است مثل آن جمیع برادران ایمانی در جمیع مواد از

هو العلی

شر نفس اماره و شیاطین محافظت نماید و مانند حفظ نمودن کتب ضلال و تعلیم و تعلم آنها مثل کتب
توراة و انجیل و محو آنها و اگر از برای اتمام حجت بر اهل باطل و اثبات مذهب حق و ابطال ... دارد
کتب و ممیز مابین حق و باطل و اطلاع بر باطل تا از آن احتراز نماید و محو آن از اغراض صحیحه ضبط نماید
و قابلیت داشته باشد و خطر جهل نباشد از عارض شدن شبهه بر خودش یا بر کسی که از آن اطلاع بهم رساند
نیست و مانند یاد گرفتن سحر و یاد دادن و بکار کردن بلکه حلال دانسته آن کافر است اگر مقصود از یاد
گرفتن احتراز کردن از تأثیر سحر ساحر یا ابطال دعوی کسی که بسبب آن دعوای ثبوت نماید جایز است
بلکه واجبست بر وجوب کفایی و گفته اند که سحر قولی است یا کتابتی یعنی کاغذی نوشتنی است که در
بدن مسحور یا قلب یا عقل او تأثیر نماید و از آن جمله است بستن مرد که نتواند با زن زفاف کند یا دشمنی
مابین اثنین انداختن یا در میان دو دوست دشمنی انداختن و گفته اند از جمله سحر است تسخیر ملائکه
و جن و استخدام شیاطین که هر امر مخفی را مطلع بهم رساند و اشیا را ... طفل ... داده
یا تسلط داده که متکلم شوند و از آن جمله است نیرنجات و طلسمات که از اظهار خواص امتزاجات قوی سماویه
با قوی ارضیه است و عزایم ... حیوان ... از غیبت خواندن ... ظاهر
از کلام بعضی از علما ... که حرام بودن جمیع اقسام مذکوره اجماعی باشد ... حل ... تعویذ
یعنی بکتاب و سنت ... جواز ابطال سحر بسحر است بعضی تصریح داده اند جواز ابطال را بقرآن و ذکر
و تعویذ و نحو آنها به سحر و این احوط است و کهانت نیز حرام است ... که باعث
اطاعت بعضی از اجنه شود که ... اخبار و وقایع مطلع کند و این قسمی از اقسام سحر است نزدیک
آن است اختلاف است در اینکه سحر حقیقت دارد یا مجرد احداث خیالات است یا اینکه بعضی
از افراد آن حقیقت دارد مانند بستن مرد که نتواند با زن مباشرت نمود و بعضی دیگر حقیقت نیست
مانند ... که ... یا از ... حیوان رفته از ... بیرون ... خیال ... قول
خدای عز و جل یخیل الیه من سحرهم انها تسعی و قوله ... و جاؤوا بسحر عظیم ... ره ...

قسم ۲

هو الله المحمود العلی العالی ... العلی العالی

قسم است واجراء ... است و اگر ساحر اعتراف نماید که من فلان را که مرده است بسحر کشته ام بتقاضای
اعتراف او را قصاص می نمایند چه چنانکه مباشر قتل شدن موجب قصاص می شود سبب قتل شدن نیز
همین حکم دارد هر چند با جرات خیال و وهم که موجب هلاک شود و شعبده نیز حرام است که افعال عجیبه
... سرعت ... بعمل آرد که حقیقت نداشته باشد و بنظر کننده امر ملتبس شود و مانند قمار بازی مثل ...
بد ... که باشد چه از راه نرد بازی و چه از راه شطرنج بازی و چه غیر آنها حتی گردو بازی ... مرغ بازی
و ... بازی ... و اگر ... ملک ... نمی شود و همچنین آنچه می بازد از ملکش بیرون نمی رود ... واجب
رد آن بر صاحب مال ... و قیمت اگر مال تلف شده باشد و اگر کسی که از راه قمار کسب مال نموده
طفل بوده و ولی ندانسته است که ولی بعنوان وجوب ... آن را ... رد نموده باشد ... بعد از
زوال عذر ... بلوغ ... رد عین یا مثل یا قیمت آن نماید ... مثل ... مگر اینکه مالک او را ...
نماید ... که ... می بازد ... باختیار خود آن را ... حلال ... است و ... لزوم ...
... جایز است چه این خیال فاسد است و این اکل مال بباطل است که نهی از آن واقع شده
... در این باب ... است که ... از ... ستقاء ... و اگر ...
آن ... باشد و ... در مجلس قمار ... حرام است
اعتقاد بتأثیر نجوم ... مستقلا یا بعنوان شرکت ... اخبار از وقایع باعتبار تأثیر نجوم اما اگر اخبار نماید
که بمقتضای عادت ... از ... وضع فلکی ... حادثه در عالم واقع می شود و تأثیر الهی ... اخبار از
وقوع حادثه ... نماید که از کذب احتراز نماید حرام نخواهد بود بلکه مکروه است ... اجرت ... کریم ...
بر جواز و عدم جواز فعل است علم ... بلکه ... اعتبار اطلاع بر ... صنع و حکمت الهی
و علم ... حرام نیست اگر جزم ننماید ... و ... و از راه ... خیال ... دارد ... است

کریمه صلی الله علیه و آله فال نیک را دوست میداشت و طیره یعنی فال بد را ناخوش داشت و

قیافه نیز حرام است و آن تکیه کردن بر بعضی از علامات و آثار است که به آن حکم کند که فلان شخص پسر فلان است

قیافه در وقتی حرام است که قایف ...

و مانند آن و ظاهر از تقیید جمعی از اصحاب آن است که در حکم نمودن جزم نماید یا بر فعلش حرامی مترتب شود

و این اظهر است از اینکه حکم مطلقا بتحریم آن نمائیم و مانند غش یعنی مغشوش و مخلوط کردن آنکه میفروشند مثلا

بچیزی دیگر اگر بر وجهی باشد که مخفی بماند مانند آب در شیر داخل کردن نه بر وجهی که آشکار باشد مانند داخل کردن

در گندم جو یا کاه در گندم اگرچه این نیز مکروه است و اظهر بمقتضای حدیث صحیح این است که اگر گندم را مثلا

که در جای نمناک میگذارد یا عملی مینماید که کسب رطوبت کند نه از جهت تحصیل زیادتی و غش [illegible] بلکه از جهت

اصلاح مال باین عنوان باید نبود نه بغیر آن در عمل بر وجه مذکور حرجی نباشد و وجه این است که با اینکه حکم بحرمت

غش نمائیم گوئیم بیع مغشوش صحیح باشد بجهة اینکه عیبی است که مالیت دارد و انتفاع با آن حاصل میشود [illegible]

آن است که جنس مدانسته است که آن شیر خالص است مثلا و آن را خریده است و بعد ظاهر شد که آنچه منظور او بوده

[illegible] که بیع عیب دارد بجهة مخلوط بودن آب پس خیار فسخ خواهد داشت و [illegible] بر وجه مذکور [illegible]

این میشود که بیع را بر عین مذکوره شرط کرده [illegible] واقع ساخته باشد [illegible] و اراده بیع [illegible]

[illegible] اشتراط [illegible] بیت [illegible] و مانند تدلیس ماشطه

باینکه زن را آرایش کند [illegible] یا سفید [illegible] و وصل کردن موی غیر بموی او [illegible]

نمودن دست و پا مانند آن که بازار کساد او را برواج داده و از برای او طالب پیدا نموده از این رهگذر او را

بجاه [illegible] این نیز نوعی از غش است که [illegible] حرام است و اگر زن شوهردار باشد و از برای [illegible]

جوز [illegible] نماید بر وجه مذکور مضایقه نیست بلکه رجحانی دارد [illegible] شوهر او [illegible] نماید و کسب ماشطه اگر

تدلیس نکند حلال است و بهتر این است شرط نکند [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] و شلت [illegible] شوهر امراة [illegible] المراة [illegible]

با کی نیست بسبب [illegible] اگر شرط اجرت یا تعیین مقدار نکنند

بلکه هرچه دهند قناعت کند و وصل نمی کند موی زنی را بموی زن دیگر و با کی نیست که موی غیر را بموی زن

وصل کند حرمت وصل بموی اجنبیه باشد که [illegible] باشوهر و احتمال دارد وصل منع [illegible] مطلق

وصل شود [illegible] نظر شوهر [illegible] و اگر گوئیم که حرمت نظر بموی اجنبیه وقتی است که موبر [illegible] باشد

نه اینکه آن را بریده باشند مثلا وصل [illegible] اظهر میشود و الله العالم و مانند زینت کردن بحرام

زینت کردن حرام

مثل طلا [illegible] باشد و حریر مگر آنچه استثنا شده است و اینکه بپوشد لباسی را که مختص بزنان است نظر

[illegible]

بعرف [illegible] یا بپوشد زن لباس مختص بمرد داخل [illegible] و [illegible] آنها [illegible] و در اصل

حرمت [illegible] نباشد اگرچه بعضی چنانکه حکم بحرمت پوشیدن لباس زنی بر مرد نموده اند تصریح بحرمت

پوشیدن زن لباس مرد را و از جمله احادیث در این باب [illegible] اینکه لبس لباس مذکور از باب [illegible]

شهرت [illegible] حدیث لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال است

و اظهر این است که زینت نمودن مسجد بطلا یا عشرهای قرآن را بطلا نوشتن حرام نباشد و قول بحرمت

بجهت بدعت بودن و اینکه دلیل بر جواز وارد نشده است ضعیف است و احوط ترک است و مانند اعانت

نمودن ظالم بر ظلم و حرام [illegible] قلم و لیقه گذاشتن دوات بعقد اعانت و یاری نمودن

ایشان بر ظلم و وارد شده است در تفسیر و لا ترکنوا الی الذین ظلموا [illegible] اینکه رکون [illegible]

محبت [illegible] یعنی [illegible] و اطاعت نمودن ایشان است و در روایت دیگر او کسی است که میاید

نزد صاحب تسلط [illegible] بقای او [illegible] و در کافی از حسن

[illegible] صحیح از ابی بصیر روایت نموده است که [illegible] امام محمد باقر علیه السلام از قبول [illegible]

بنی امیه یا مباشر اعمال ایشان شدن [illegible] یا امام [illegible] از جانب ایشان باشد بدرستی که

یکی از شیعه و اهل حق [illegible] دنیای ایشان چیزی را مگر اینکه [illegible] و مثل آن را و در حدیث

معتبر دیگر وارد شده است از ابن ابی یعفور که گفت بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام که ناگاه داخل شد بر او مردی
از یاران ما پس گفت اصلحک الله بسا هست که میرسد بمردی از ما تنگی معاش و تنگی پس خوانده میشود که از جانب
ایشان بجور یا عمال ایشان سوی عمارتی که بنا نماید آن را یا نهری که شکافد آن را یا بسته آبی که سازد آن را یا جرات
چه می فرمائی در این عمل فرمود که دوست ندارم که من گره زده باشم برای ایشان گرهی یا بسته باشم سر جگی (؟)
و نه برای ایشان ... اگرچه ما بین دو سنگستان مدینه است نه و نه اینکه عمل آید از برای ایشان ... قلمی ... که اعوان
و مددکاران ظلمه در روز قیامت در سراپرده از آتش‌اند تا خدای تعالی حکم نماید میان بندگان خود و از این
سیاق احادیث و اخبار بسیار است که بکمال دلالت بر مذمت مجالست و مصاحبت و دوستی ظلمه ... نمودن
یا معاونت ایشان در عملی را از قبل ایشان و ممکن است حمل این اخبار که بکمال مبالغه در منع ... جماعت خاصی از ایشان
مانند خلفای جور و عمال ایشان از فسقه و نحوه بنی عباس و بنی امیه که غصب خلافت نموده اند و ...
حکم بحرمت اعانت ایشان در امر مباح که باعث اعانت بر اثم و عدوان نباشد ... است که ...
که حرام است اعانت بر حرام ... اعانت بر امور مباحه ... اعانت ... کرده شده ...
باشند و احوط ترک معاونت در امور مباحه نیز ... از قبیل ... باعث برآن شود ... است
و صحبت ایشان است ... اینکه دواعی شهوت و حب دنیا و محبت زخارف فانیه و ... اغراض که ترک آنها
مطلوب است ... از بکمال ... نشود و مشکل است که تواند با اینها حقوق الهی را که اهتمام وارد است در
رعایت آنها ... مراعات کرد ... از روایت معتبره که ...
از حسن بن ... انباری ... امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت نوشتم با آنحضرت چهارده سال
که رخصت میطلبیدم در عمل سلطان و رخصت نمیداد پس در نوشته آخر با آنحضرت نوشتم که میترسم کشته شوم اگر
سلطان جابر ... یا سلطان جابر میگوید که تو رافضی ... در اینکه ترک عمل ... رافضی بودن ...

نموده پس حضرت بمن نوشتند که مقصود ترا دانستم و اینکه بر جان خود میترسی پس اگر میدانی که چون والی شوی عمل
میکنی در منصب خود بانچه امر فرموده است آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و کاتبان و نویسندگان خود را از
اهل دین خود قرار میدهی و اگر چیزی عاید تو شود از مال دنیا مواسات و اعانت میکنی با آن فقرای مؤمنان را که
هر یک از ایشان با حسنه باشد ... و نیز روایت نموده است از امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود
جایز نیست مگر اینکه با او مؤمنی است که بسبب او خدای تعالی دفع ضرر از مؤمنین بکند ... و جود این
از جهت مصاحبت با جابر ... از این ... کمتر است از ... و مخفی نماند که ...
برین سیاق که متضمن منع از مصاحبت مع ... آن است وارد گردیده است ... آن نیز وارد
گردیده است چنانکه محمد بن اسمعیل بن بزیع که ثقه جلیل القدر است از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که آن بزرگوار فرمود که از برای خدای عز و جل است در در خانه ظالمان از بندگان کسی که مستقر نموده است
خدای تعالی بسبب او برهان را و تمکین داده است از برای او در شهرها تا دفع نماید بسبب او از اولیای
و دوستان خود ... و باصلاح آورد بسبب او امور مسلمانان را زیرا که این جماعت ملجأ مؤمنانند
از ضرر و با ایشان پناه میبرند صاحبان حاجت از شیعیان ما و بسبب ایشان خدای تعالی ایمن میکند مؤمن را
از ترسیدن یا ترس را از او برطرف میکند در دار ظلمه حقیقةً ایمان را این جماعت دارند و ایشان امینان
خدای عز و جل میباشند در زمین و این جماعت نور خدایند در میان رعیت و زینت ایشان خود شان در
روز قیامت درخشنده کی نور ایشان از برای اهل آسمانها مانند درخشندگی ستارهای پر نور است
از برای اهل زمین این جماعت که از نور ایشان است نور روز قیامت ... از نور ایشان روشن میشود قسم که
از برای بهشت خلق شده اند و بهشت نیز از برای ایشان خلق شده است پس گوارا باد از برای ایشان
چه مانع است یکی از شما ... اگر خواهد مجموع این نوابها را ادراک کند گفت عرض کردم فدایت شوم بچه نوع

تحصیل این ثوابها نماید هر چند با اینکه با این ظالمان باشد پس ما را خوشحال کند بسبب داخل کردن سرور
و خوشحالی بر اهل ایمان از شیعیان ما پس خطاب بمحمد بن اسمعیل نموده فرمود پس قرار ده این را بازای آنچه
جمع ما بین اخبار منع و ترغیب و تجویز و اصحاب بعد از تأمل در مفاد آنها بجهت آنکه در ترغیب باکست و مصاحبت
ظلمه نه با طل کردن دنیا از طرق محرمه گردد و نیز از ساحت قرب الهی حاصل گردد بلکه
با تمکن از شر محاسن و اخذ شرعیه و ادخال سرور در قلب شیعیان و مومنان و مشتمل بر ثواب عظیم بودن
ازین رهگذر منافات ندارد با منع از مصاحبت ایشان که داعی بر آن تحصیل جاه و سایر زخارف
دنیویه و اغراض فاسده باشد خصوص در صورتیکه این کس بجهة عدم اتصاف بعلم و مزایای تقوی ضعف النفس
بوده قلب را از انوار ذکر و کلام الهی به این است خالی نموده بسبب شنیدن و گفتن بذر
تعلقات فاسده و اغراض نفسانیه کارستان نماید بلکه نظرگاه الهی را اصطبل خران و
ستوران نماید اعاذنا الله تعالی من ذلک الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان
من الغاوین و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب
ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و عارف متقن ربانی شهید ثانی در رساله غنیة المرید فی آداب المفید
والمستفید اینکه نوشته است که عالم این است که ضعیف النفس و علی الائمه و منقطع از ملوک
و اهل دنیا باشد تا ممکنش باشد فرار نمودن از ایشان بسبب طمع بر ایشان داخل نشود تا صیانت و حفظ
علم نموده باشد چنانکه سلف نموده اند نه اینکه بجهة متعرض شدن حلال فانی در ان خیانت نماید با اینکه
بسیار از اوقات چنین کسی بمقصود نمیرسد و اگر بعضی از مقصودها را دریابد حالش مانند حال کسی که
منقصت نماید چنانکه نقل و وجدان شاهد این معنی است و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده است
که آنجناب فرمود فقها امنای پیغمبرانند ما دامیکه داخل در دنیا نشوند کسی عرض کرد که یا رسول الله مقصود

از افضل شئون در دنیا چیست فرمود متابعت کردن سلطان پس اگر متابعت سلطان نماید
در دین خود از ایشان حذر کند است اینکه نه معلوم است این محمود و متابعت نمودن سلطان
جهت دفع فتنی که اتفاق افتد بلکه متابعت کردن او باین معنی وسیله انقطاع شأن و ترفع بر اقران
و عظم جاه و مقدار و جهت دنیا و ریاست و کوابها باشد اما اگر متابعت نماید او را از برای اینکه بگرداند
او را وسیله اقامه نظام نوع و اعلاء کلمه دین و ترویج حق و قمع اهل باطل و امر بمعروف و نهی از منکر
مانند اینها پس این از افضل اعمال است چه جای اینکه مباح و جایز باشد و باین نوع جمع حاصل میشود ما بین
آنچه وارد شده است از مذمت متابعت ایشان و در گردیده است از جهت درین باب بلکه جماعتی از اعیان
گردیده مانند علی بن یقطین و عبدالله نجاشی و ابو القاسم بن روح که یکی از نائبان معصوم در زمان غیبت
از ابواب شریعت است و محمد بن اسمعیل بن بزیع و نوح بن دراج و غیر ایشان از اصحاب ائمه علیهم السلام
و همچنین از فقها مثل سیدین جلیلین سید مرتضی و سید رضی و برادران و خواجه نصیر الدین طوسی قدس الله
و غیر ایشان پس روایت محمد بن اسمعیل بن بزیع را که در آخر ذکر کردیم ذکر نموده است دلالت فرموده است
که هر چند ثواب جزیل و عظیم است و لیکن مورد آن موقع خطر و خوف عظیم است بجهة اینکه محبت دنیا
و حب ریاست و برتری بجای اینکه از زمین قلب سر برآورد راههای ادراک حق بر ایشان پوشیده میشود
خطای قول از خواب غفلت بیدار هر چند باعتبار تطویل اگر چه بیان احکام شرعیه بر این ایجاز
بیرون رفتیم اما باعتبار عموم ابتلاء خصوص نسبت بعلما و فضلا که صلاح و فساد غالب مردمان وابسته
بصلاح و فساد ایشان است اینقدر را طالب درین مقام در کار دید اللهم اجعلنا کما ترید و وفقنا لذلک
و لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین و نیز مخفی نماند که تولیت و مباشر عملی شدن یا مصاحبت چنانکه متصف
بجواز و فضیلت میشود گاهی بوجوب نیز متصف میگردد مانند اینکه دواعی عزت و حرمت

هو الله المحمود العلی الفاطر

مذکور کردیم متحقق نباشد و در مصاحبت سلطان یا قبول منصبی از قبل او قدرت بر رفع اذیت و ظلم
از رعیت بهم رساند و امر بمعروف و نهی از منکر تواند نمود و اگر مصاحبت یا قبول منصب ننماید حتما
ظلم و منکر واقع نگردد و خشیه نزدیک بآن باشد اگر داند که باعث مصاحبت و مباشرت منصبی او لیت
عملی ظلم تخفیف می‌یابد اگرچه بالمره برطرف نشود و اگر مصاحب و مباشر عمل نشود بجهة اقدام دیگری
در آن کار البته وقوع ظلم و منکر بیشتر میشود و درین صورت که ظلم تخفیف می‌یابد که حکم کو از مصاحبت
یا قبول عمل شده است یا برجحان آن حکم نموده ایم شاید توهم کند که جایز نیست ارتکاب ظلم خفیف
از برای خورش مثلا اگر یقین داند که هر که بجای اینکس قبول نماید ریاست فلان قریه را مثلا
و مبلغ صد سالی هزار تومان ظلما از مردم میگیرد و اگر خود قبول نماید میتواند بلطایف الحیل
تومان را تخفیف داد پس گوید کافی است در اولویت اینکه خود قائم مقام آن شخص شده باشم
اینکه پانصد تومان تخفیف دهم و دویست تومان دیگر را خود اخذ نمایم چه بر فرض اینکه قایل
شویم که لازم نیست برو سعی کردن در تخفیف دویست تومان دیگر با اینکه میتواند رفع
این ظلم نیز نموده باشد این معنی منشا نمیشود که حکم کنیم که این ظلم صریح یعنی اخذ بقیه را خود مرتکب
شود و بقیه را از برای خود اخذ نماید و اگر کسی بوجهی از وجوه مباشر امر دیوان شده از قرض حلال
وجهی که تحصیل نماید با برادران دینی بالسویه قسمت نموده چنانچه این معنی از حدیث گذشته و غیر آن
مستفاد میشود بلکه از جمله شرایط رخصت دادن معصوم مثل علی بن یقطین را در ارتکاب عمل دیوان خدای تعالی جواب
غفلت بسیار کنند عمله دیوان را که با اینکه ادعای ایمان میکنند حقوق واجبه الهیه را از خمس و زکوة نمی دهند
چه جای اینکه با برادران ایمانی در اموال خود مواسات و مساوات نمایند و اگر ظالم کسی را جبرا و عنفا
والی یا حاکم یا داروغه یا محصل اخذ وجوهات دیوانیه کند و العیاذ تقیه اینکس نیز باید بکند در بکیرد که

عمل

هو الله المحمود العلی الفاطر

عمل را نموده باشد و اما خوف ضرر جانی یا مالی یا عرضی که متحمل نمی تواند شد نیز ملاحظه نماید که بقدریکه شرعا
ضرورت داعی است بعمل آورد و نگوید که چون تقیه ارتکاب عمل دیوانی جایز شده هر نوع ظلم و قبیحی
حتی قتل که در و تقیه نیست قطعا جایز است چه این نوع توهم غلط است و شاید در بعضی از مواضع که بعنوان
تقیه مباشر عمل دیوان و دخیل در آن شود جایز نباشد ضرر رسانیدن بکسی و اهانت کردن و اخذ مال کردن
بعنوان بحساب چه جای اینکه تواند کسی را زد و یا اهانت کرد نمودن مثلا پس باید ملاحظه حال خود کند
که تقیه تا بچه حد است و شرعا با چنین تقیه ارتکاب بچه قدر از منهیات جایز است که در آن خود
نباشد مثلا اگر ضرورت تقیه داعی است که فلان کس از قبل سلطان بگوید که تا یکماه صد تومان
بحساب بگذینه دار سلطان باید برسانی بگفتن همین قدر اقتصار کند و جایز نیست اینکه بگوید
مهلت ندارید یا در ده روز باید بسپاری که آنکس الجاء رسوم و تعارفات این واسطه را بعمل
آرد تا یکماه مهلت را اهمال نماید و چنین رسوم و تعارفات اکل اموال مردم بباطل است و همچنین
جایز نیست که نصف صد تومان را خود گرفته بگذینه دار برساند بلکه درین هنگام مشغول الذمه است
که وجهی را که گرفته است بصاحب وجه برساند چه ضرورت تقیه داعی بر اخذ وجه نبود و اگر ضرورت
تقیه داعی بر اخذ وجه نیز باشد که اگر نگیرد مثلا کشته خواهد شد و درین هنگام شغل ذمه بهم
نمیرسد اگر وجه را بگیرد و مانند نیز حرام است اجرت که بازای زنا و لواط و امثال آنها گرفته
میشود هفتم اخذ اجرت بازای آنچه بر اینکس واجب است مثل آوردن آن مانند غسل دادن اموات
و کفن کردن ایشان و نماز گذاردن برایشان و دفن نمودن ایشان و سید مرتضی تجویز نموده است بگمان
اینکه تکلیف بعنوان وجوب اختصاص بولی دارد و این قول ضعیف است چه بر ولی واجب عینی نیست
و بر او واجب کفائی بودن بلی وجوب کفائی از دیگران ساقط میکند هر چند دیگران از ولی چون اولویت دارد

ما دون شده این واجبات کفائیه را بعمل آورند و اخذ اجرت بازای مستحبات این امور را نمایند اینکه خود را
اجیر نماید باجرت معینی که زیاده بر واجب غسل و کفن نمودن و حفر قبر کردن مثل مستحبات غسل
کفن نمودن مانند کفن نمودن بزیاده بر پارچهٔ واجب و مانند وسعت حفر مانند کندن قبر بمقدار
که حفر واجب بکمتر از آن بعمل آید یا بجای این از مستحبات دیگر را بعمل آورده باشد چنانکه مانعی ندارد که خود را اجیر
نموده نماز و حج میت را بعمل آورد و توهم نکند که چون اخذ اجرت کرفتن دارد و نیت قربت نمی تواند نمود
که فعل را از برای خدا بعمل آورد و حال اینکه نیت قربت اگر منتفی شود آنچه بعمل آید عبادت مطلوبه شرعیه
نخواهد بود پس اجیر نخواهد داشت که حکم بجواز اخذ اجرت نموده باشیم زیرا که بعد از اجیر شدن عبادت را
بنیت قربت بعمل بیاورد چون خدای تعالی بر او واجب کرده است پس امتثال فرمان پروردگاری
مقصود است نه اجرت کرفتن هر چند اجرت کرفتن مقصود بود در اجیر شدن و استبعادی
ندارد قصد و عبادت صحیحه قبل از اجیر شدن نیز اگر قربة الی الله مطمح نظر باشد و قطع نظر از اجر
نماید هر چند داند که اجرت باو خواهند داد و نیز حرام است رشوه گرفتن حاکم شرع بلکه رشوه
گیرنده حاکم شرع نیست و در حرام بودن رشوه و غیره [illegible] احادیث بسیار بر طبق آن وارد است
و در بعضی از این اخبار معتبره بلکه در بسیاری از آنها بود از شمردن مکاسب حرام مانند اجرت زانیه
و قیمت خمر و کرایی و امرد کردیده است باین عبارت فاما الرشا فی الحکم فهو الکفر بالله العظیم
یعنی رشوت در حکم کردن میان دو کس کفر بخداوند عظیم است و چنانکه کرفتن رشوه حرام است
دادن نیز حرام است و همچنین سعی و [illegible] در آن باب لعن الله الراشی والمرتشی و من بینهما یمشی و حاصل
این است که حاکم شرع قبول نماید هدیه را اگر از برای هدیه دهنده دعوا و خصومتی باشد که بعد از تقدیم هدیه
اقدام بر آن نماید یا در قطع و فصل آن کوشد چه این معنی موجب میل جانب هدیه دهنده و انکسار قلب خصم خواهد شد

بواز

بعد از اطلاع او بر آن و همچنین اگر از هدیه دهنده معهود بوده است که تعاطی بحاکم قبل از تولیت قضا
هدیه میداده است و الا این است که اخذ نمودن اجرت بر نوشتن جایز باشد چنانکه جمعی آن فتوی داده‌اند
و در حرمت [illegible] جمیع انواع اخذ نمودن [illegible] شهادت [illegible] شده است و نیز حرام است اخذ اجرت بر
قضا و حکم کردن و محقق ثانی در ان دعوی اجماع کرده است چنانکه در حرمت اخذ اجرت بر اذان گفتن نیز دعوی
اجماع نموده است و نقل نیز بر حرمت بر هر دو موضع وارد است و باکی نیست که امام یا نایب امام از
بیت المال که مهیا از برای مصالح مردم است بنویسد قاضی و مؤذن هر چه مصلحت داند داده باشد که
معیشت خود را با آن کند و همچنین جایز نیست اخذ اجرت از برای حاضر شدن یا ادای شهادت کردن
بجهة اینکه ادای شهادت یا تحمل آن واجب است عینا یا کفائیه و همچنین [illegible] اخذ اجرت بر تعلیم صیغه
نکاح و گفتن آن با متعاقدین و جایز است اگر وکیل شود از جانب یکی از زوجین مثلا یا هر دو که اجرای
صیغه از جانب ایشان با اجرت معینه نموده باشد و همچنین جایز است اخذ اجرت بر اختیار کردن خطبه
خواندن در نکاح **تتمة** در اخبار و کلام جمعی از علمای اخیار صریحا مذکور است که بیع مصحف حرام است
بلکه فروخته شده جلد و کاغذ را میفروشند و معلوم است که قرآن با قطع نظر از جلد و کاغذ مملوک کسی نیست
که در بیع و شری در آید و اگر کسی مال کسی را بمعاوضه و مبایعه نماید که صاحب آن راضی نباشد معامله
باطل است پس اگر بعین آن مال کنیزی یا جامه خریده باشد حلال نیست وطی کنیز و پوشیدن جامه و اگر بیع
بعین آن مال نموده باشد بلکه بما فی الذمه معامله نموده باشد هر چند بعد از تحقق معامله همان عین را داده
باشد بیع صحیح است و بجهة تعدی در مال غیر گناهکار و مکلف باداء همین است یا مثل آن یا قیمت و مثل آن
در قیمی و مثلی بر تفصیلی که خواهد آمد با عدم امکان و اگر کسی که مستطیع باشد بمال حلال بمال مغصوب یا دزدی
حج نماید حج او صحیح است و اگر بمال مذکور هدی بکذرد صحیح نیست چه نهی در عبادات موجب فساد است نه غیر آن **فصل ششم**

هو الله المحمود العلی الفاطر

اعیانی که تجارت و تکسب بآنها مکروه است اول آن است که میگفت بنده این کس با حجام یا بکوده غالبا
شغل صنعت صراف و کفن فروشی و غله فروشی و قصابی و بنده فروشی و در موثقه اسحق بن عمار وارد است
که فرزندی از برای من متولد شده بود از بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مطلع شده و دانست که من او را
محمد نام کرده ام و مرا سفارش کرد که پس محمد را [illegible] عرض کردم که او را چه صنعت تعلیم
فرمود او را بپنج چیز حواله مکن و بقیه را اختیار داری مسپار او را بصیرفی یعنی صراف که صیرفی از زیان سالم نمیماند
و مسپار او را بکفن فروش [illegible] و مسپار او را بفروشنده طعام که او را احتکار
و ضبط کردن غله که بقیمت اعلی بفروشد [illegible] باشد از بیکه مردمان زحمت کشند سالم نمی ماند و مسپار
او را بقصاب که [illegible] دل برطرف کرده لطف و ترحم از دل سلب میشود و مسپار او را به بنده فروش
که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود بدترین مردمان کسی است که مردم فروشد و همچنین مکروه است فروختن
غیر اسلحه و آلات حرب مانند [illegible] و زره [illegible] حرب [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] حکم اسلحه را داشتی دویم آن است که تکسب بآن موجب خست قدر شود بجهت خست
[illegible] آن صنعت و [illegible] جولائی و حمام بانی و حجامی اگر در حجامت کردن شرط اجرت نموده
و آن گرفته کراهی کند هر چند اولی از برای کسی که [illegible] آن را حجامت نموده آن است که تعیین اجرت [illegible]
از عمل [illegible] از برای رفع نزاع و همچنین [illegible] شرط اجرت و تحصیل اجرت بجهاندن نر بر ماده
و کرایه دادن آن با اجرت و اگر [illegible] و اگر کسی حیوانی
نر کسی را غصب نموده بر ماده بجهاند [illegible] صاحب ماده است و صاحب نر مستحق اجرت [illegible]
[illegible] تحصیل اجرت [illegible] سیم آن است که عین مکتسب بها مورد شبهه باشد
پس اکتساب [illegible] از این جهت مکروه است مانند اینکه [illegible] اطفال تحصیل کرده اند ولی [illegible] آن را احتمال [illegible]

اینرا

هو الله المحمود العلی الفاطر

زیرا که طفل اگر دانند که قلم تکلیف بر او جاری نیست [illegible] اقدام بر ناشایست مانند دزدیدن مال
و اگر جاهل باشند و داعی احتیاط و اجتناب از محرمات نیست [illegible] باشند و داعی تحصیل مال [illegible]
باشند چنانکه غالب اطفال چنین میباشند نیز کسب [illegible] شبهه نیست و اگر دانیم که آنچه تحصیل کرده است حلال است مانند
اینکه از حطب و هیزم مباح بقصد تملک و اکتساب [illegible] آورده است اگر در تملک قصد را شرط دانیم [illegible] دلیل
بر شرطیت [illegible] نیست یا دانیم که حرام است مانند اینکه دزدی نموده است حکم هر دو ظاهر است و همچنین است
حال کسی از مکلفین که در تحصیل مال اجتناب از محرمات نمینماید یا کسب کنیزی که صنعت [illegible] در
[illegible] است که اگر [illegible] تحصیل [illegible] خواهد کرد یعنی کسبش مورد شبهه [illegible] باشد و نیز مکروه است
اجرت گرفتن بازاء تعلیم قرآن و بعضی آن را حرام دانسته اند مطلق و این قول ضعیف است و از بعضی از
اخبار کراهت هدیه گرفتن نیز ظاهر میشود هر چند شرط نکرده باشد و حکم بکراهت در این صورت مشکل است
و نیز مکروه است اخذ اجرت بر نوشتن قرآن بتفصیلی که گذشت و باکی نیست اگر اجرت بازاء تعلیم
خط و حساب و کتابت و حکمت و شعر و آداب و عربیت و امثال اینها [illegible] که در تعلیم و تعلم آنها
با اینها فایده [illegible] دفع اجرت بازاء آنها سفاهت نباشد و نیز مکروه است مسافرت در دریا از برای
تجارت [illegible] وارد شده است که چنین کسی احمق در طلب روزی مکروه است و حال آنکه در آن احتمال مطلقا
و اگر مظنه [illegible] باشد بلکه [illegible] هلاکت باشد مسافرت حرام است و خصی کردن حیوانات و بعضی
آن را حرام دانسته اند و [illegible] کردن که حکم بکراهت آن کردیم مانند کوبیدن خصیه و قطع کردن آن
و معامله با ظلمه مکروه است و همچنین با مردمان سفله و رذل که از گفتن و شنیدن سخن ناخوش [illegible] باشند
یا اگر کسی با او نیکوئی نماید خوشش نیاید و اگر بدی نماید بدش نیاید یا کسی که او را [illegible] امانت نماید و امانت
آن را نگاه نداشته باشد یا طنبور نواز باشد و هر یک از اینها گفتیم تفسیری است که از برای سفله نموده اند که در

حدیث منع از مخالطه سفله باین عنوان وارد شده است ایاک و مخالطة السفلة وان السفلة لا تؤول

الی خیر و ظاهر حدیث لا تخالطوا و لا تعاملوا الا من نشأ فی الخیر یعنی مخالطت و معامله مکنید

مگر با کسی که در خیر نشو و نما یافته باشد مقتضی این است که معامله سفله هر یک از تعبیرهای گذشته مکروه باشد

و همچنین مکروه است معامله کسی که تنگ معیشت ولی برکت باشد و اگر محتاج است نقصانی در بدنهای ایشان نموده

مثل کوری یا پیسی یا جوره داری یا لنگی مثلا مبتلا باشند و همچنین معامله مکروه است با کرد که بمقتضای

حدیث ایشان طایفه ای میباشند از جن که پرده از ایشان برداشته شده است و همچنین مکروه است معامله با اهل ذمه

و کراهت معامله با غیر ایشان از کفار معلوم نشده است **تتمیم** اول این است که این مصنف را اینجا چند مسئله بتکمیل

نمائیم **اول** جایز نیست تصرف کردن بخوردن و بردن آنکه در عروسیها نثار میکنند مگر رضای مالک را ان

دانسته شود **دوم** جایز است چیدن میوه درخت بجهت خوردن در جائی که گذشت و جایز است خوردن از آن و اولی

کرده است که بعضی از ائمه معصومین از آن داشته‌اند **سیم** آنکه سلطان جابر که مخالف مذهب حق باشد

از عامل ارض باسم مقاسمه اخذ نماید یعنی مقداری مخصوص مثل نصف یا ثلث یا ربع را مثلا بعنوان حصه

و باسم مقاسمه اخذ نماید یا از اموال باسم خراج بگیرد و خراج مقداری از مال است که مقرر نماید که از

زمین یا بستان گرفته شود مانند اینکه صاحب یک جریب زمین هزار دینار یا از آن هر سال دهد یا از گاو و گوسفند

و شتر باسم زکات بگیرد اگر زیاده بگیرد مثل اینکه در زکات انعام زیاده بر آنکه فریضه آن باشد بگیرد و در مقاسمه

و خراج زیاده بر آنکه بر اراضی جاری سلطان و ارباب بر آن واقع شده است اخذ بکند و جائی که جابر یا سلطان جاری

بر این امور اگر ایشان را حق یا بعضا بکسی بخشد قبول کردن آن نیز جایز است و واجب نیست که آنها را به صاحبان

اینها رد نماید اگر حاضر باشد و یا صاحبان ایشان راضی باشند تا تواند گرفت اگر کسی را حواله کند که از مالک

بگیرد بلکه از برای مالک جایز نیست که از دادن امتناع کند هر چند جابر ظالم است در تصرف لکن با جماع

هو العلی

و دلالت نموده است بر اینکه اهل حق میتوانند آن را بقول جابر اخذ نمود تا جمیع و بکسان دیگر نباید تا جواز

معامله با مخالف شرعی که حد اعتقاد وارد و در باره حدود که حدود را ولی امر و صاحب اختیار رد اخذ نمیدانند بلی

ما در شبهه مذهب قائلیم بمقام صحیح قرار میدهیم و تجویز اخذ از ولوی او مینمائیم لکن این اخبار مقتضی نیست

که آنکه را باسم زکات گیرد حاکم جور که آنرا نه شده تا بیادادن بر او لازم و مشتبه باشد و این یکی از دو قول

در مسئله است و این مقتضای صحیح و ازوم عمر و جمیع و حرز اگر حکم بوجوب اجرای آن بنائیم ظاهر میباید پس مالک

در حین دادن نیت مینماید هر چند آنرا ظالم گیرد نه فقیر و حیاط آن است که مالک آنرا بحسب قدر است اگر جائز

یا وکیلش آنرا مستحق زکات با نیت داده باشد و آیا اگر ظالم حواله کند غنی بر آنکه زکات از کسی بگیرد

جائز است گرفتن یا نه در حلیت اخذ فقر شرط است اول موافق اطلاق عبارات اصحاب اخبار و مستفاد ظاهر بعضی

از اخبار است **چهارم** اگر کسی مالی بکسی دهد که آنرا در میان طایفه مانند فقراء یا اقوات قسمت نماید

و آنکس که مال را اخذ نماید نیز فقیر یا سید باشد پس اگر تصریح نماید یا قرینه دلالت نماید که مراد دهنده

این است که گیرنده نیز مانند جماعت دیگر بر میدارد یا هیچ بر نمی‌دارد اشکالی نیست که گیرنده بمقتضای

تصریح یا قرینه رفتار میکند و اگر چیزی که دلالت بر یکی از ایشان کند موجود نباشد جمعی قایل شده اند باینکه

جائز است اینکه خود نیز مانند یکی از دیگران بردارد بمقتضای اخبار معتبره از صحیح و غیر صحیح و حدیث

صحیح عبد الرحمن بن الحجاج که مشتمل است بر اینکه بدون اذن صاحب بر نمیدارد و محمول است بر اینکه محمول

بر کراهت و اولویت تنزه است و جمعی که تا خبر بدون اذن جدید قایل شده اند و الا کراهت است چنانکه گذشت جماعتی که

قول بتفصیل باین عنوان که اگر دهنده مال در حین دادن گوید که این مال فقرا است مثلا گیرنده اگر فقیر است

بر میدارد و اگر گوید بده بفقرا و نداند که گیرنده فقیر است گیرنده را جائز است بر داشتن مقدار اینکه بدیگران

بدهد و زیادتی در مقدار و وصف و اگر گویند که بعضی فقرا گفته‌اند که فقیر است بر کسی [illegible] و چه اگر مقصود بر
داشتن این کس نیز میشود یا بسا اظهار نموده باشد و وجه ضعیفی نیست که اظهار نمودن لازم ندارد و قصد
داشتن این را که آنچه از آن برندارد و چه شاید اظهار نمودن بتقریب آنی باشد که اظهار این معنی موجب انفعال
او میشود یا اگر گوید مواجهه و تصریح این معنی بر او گران نبوده از قبول آنکه سر وا رسند و اگر بعیال و اقارب فقیر
خود دهد تا کی نیست جمله قول جمیع چنانکه گذشت اگرچه اظهر جواز بود نسبت بکسی که بود نسبت بعیال
و اقارب نیز بلکه هرچه بدیشان میتوانند بدهند [illegible] نیز نمیتوانند بدهد اگر آن [illegible] و دیگران مستحق باشند
و مستضعف باشند بصفت فقر یا سیادت یا کو اینها که معطی آن را اعتبار کرده بود پنجم هدیه و هدیه
دادن کسی که ظالم یکسی بنیابد اگر ندانند که عین آن حرام است حلال است و اگر چه هرچند بداند که در مال او حرام
داخل است و لازم نیست بمقتضای نص اجتناب نمودن از آن و صحیح است معامله کردن [illegible] اگر چه
تورع و تنزه از آن بهتر است بمقتضای حدیثی که دلالت مینماید که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مال
هرون الرشید را بعد از استیادی قبول نمود و [illegible] اینکه حتی از اولاد ابو طالب را [illegible]
نموده باشم والا آن را قبول نمی‌نمودم و اینکه امام حسن و امام حسین علیهما السلام از مال معویه قبول نمودند
یا بعضی بر مانند این مطلب میدهد معلوم بود که مباح است یا اخذ آن از برای این بود که بر دیگران معلوم شود که
اخذ نمودن جایز است و کراهت معلوم نیست اگر دهنده و گیرنده که مال شبهه است یا مال حلال است بتقریب اینکه
[illegible] تحلیل آن است در صورتی که حلال و حرام مخلوط باشد چنانکه در مسئله آینده مذکور میشود
خمس آن را داده باشد و اگر بداند که عین آن حرام است و گرفته باشد آن را بصاحب [illegible]
مینماید اگر آن را نشناسد [illegible] که در مسئله آینده مذکور میشود و اگر با این حال ظالم رد کند ضامن است مگر اینکه
ظالم بزور از او بگیرد و بیش از این [illegible] کوتاهی در ایصال بصاحب مال [illegible] آید که معلوم نیست در صورت ضمان که

مال بودن مجبور بگرفتن معلوم شده باشد یا در حین گرفتن و پیش از گرفتن میدانسته است ولیکن در حین
گرفتن قصد حسبة و ایصال مال بصاحب داشته است و تغلب آن را اخذ نموده است ششم
اگر حرام و حلال مخلوط شود و مقدار مال حرام و صاحب آن متمیز باشد بعینه [illegible] مقدار مال را
بصاحب میرساند و اگر صاحب مال بعینه معلوم نباشد و لیکن معلوم باشد که از جماعت محصور باشد
در عرف مثل اهل کاروانسرا یا مدرسه بیرون نیست همه را بصلح از خود راضی میکند و اگر صاحب مال
معلوم نباشد حرام معلوم المقدار را تصدق مینماید و اگر صاحب معلوم باشد و مقدار مال معلوم نباشد او را
بمصالحه از خود راضی میکند هرچند بدادن مالی که احتمال میدهد بکمتر از آن مشغول الذمه است مثل احتمال
که بیشتر از هزار دینار مشغول الذمه نباشد و مصالحه بهزار دینار [illegible] اگر صاحب
طلب بکمتر از آن نشود و اگر صاحب طلب بکمتر از دو هزار دینار [illegible] راضی نشود [illegible]
او بدو هزار دینار برسد و اولی دو هزار دینار [illegible] اگر مال و صاحب مال هیچ
معلوم نباشد خمس آن را اخراج مینماید بارباب استحقاق میرساند و احتیاط آن است که بسادات برساند
و احتیاط این است که در موضعی که تصدق مینماید بسید میدهد اگر صاحب مال بعد پیدا شده مطالبه مال
نماید مال را باو نیز داده باشد که از راه دادن تصدق یا دادن بسید [illegible] داده باشد
اگرچه اظهر این است که چون بامر شرع داده است دادن حق دو مرتبه بصاحب لازم نداشته باشد و چون
الحجة گفتیم حلال آمد و بقیه مال حلال میشود هفتم قبول منصب قضا و حکم مابین مردمان و کو اینها از برای
کسی قابل باشد از جانب امام زمان و سلطان عادل جایز است بلکه واجب است اگر امام امر نماید که [illegible]
مذکور قیام نماید و از جانب سلطان جائر حرام است اختیارا چنانکه از بسیاری از اخبار [illegible]
ظالم گذشت معلوم میشود مگر اینکه داند یا مظنه غالب دارد که امر بمعروف و نهی از منکر بعمل میتواند آورد [illegible]

از مستقل شدن بمعصیت اعانت نمودن بر اثم کرد و در بسیاری مقام بعد و حوار قبول نمودن رحمانی که از دو جائیکه
بالجمله تفصیل کلام فی الجمله در آن داده‌ایم حکمه وجوب قبول نیز احتمال دارد اگر آنکس را بجبر غرض
گوئیم که قدرت بر امر بمعروف و نهی از منکر دارد و مخاطب بطلب امر و نهی است واگر جابر آنکس را بجبر و خوف
مشقة ضرر نماید که اگر قبول نکند ضرر جانی یا مالی یا عرضی بکسی یا بمومنی دیگر عاید شود بر وجهی که آن را متحمل
نمی‌توانند شد عادة بنسبت بحال و رتبه آن شخص مثل اینکه بنجاه تومان از او خواهد گرفت و حال اینکه دو شخص
بنسبت تومان نمی‌رسد یا بکرفتن وجه خود را از هم بپاشد نه اینکه اگر قبول نکند باید بکریال خسارت
بکشد و بر این قیاس است تحمل و عدم تحمل اهانت مثلا که در مجموع این صور بعنوان وجوب از راه تقیه قضا را
مثلا قبول می‌نماید و آنچه ضرر در تقیه واقع می‌شود از شنیدن امر و نهی او و حکم کردن هر چند بر خلاف حق
باشد نیز بکردن بکیرد و اما آنکه ملاحظه می‌نماید که اگر تقیه با آن بیشتر بر طرف شود یا بیشتر از دوام بکب
نشود مثل اکثر و را مجبور نماید که فلان کس را که تقصیر ندارد با نسبت او درشتی و خشونت بعمل آرد یعنی
او را صد تازیانه بزنی اسهل را التزام کند **هشتم** حرام است بر پدر غنی اینکه از مال فرزند بالغ خودش
بی اذن چیزی اخذ نماید و همچنین است پدر فقیر اگر فرزند نفقه واجبه پدر را بدهد و اگر از نفقه واجبه
امتناع نماید بحاکم شرع رجوع نموده باذن او بردارد و اگر متعذر باشد بی اذن بر میدارد و علمای ما
حکم بر داشتن فرزند از مال پدر و حکم بر داشتن پدر از مال فرزند و اگر فرزند نابالغ باشد پدر چون ولی است
تسلط دارد که در صورت بی چیزی اخذ نماید حق خود را از مال فرزند و در صورتیکه غنی باشد نیز بمقتضای ولایت
پدر و جد از مال صغیر قرض میتوانند نمود و اگر پدر معسر باشد نیز قرض میتوانند نمود و ولی است که جد نیز
چنین باشد و مادر این حکم را ندارد و نیز میتوانند پدر مال فرزند صغیر خود را از برای خود بخرد پس صیغه ایجاب
و قبول را خود میخوانند و میتوانند بود که دیگری را از جانب خود وکیل نماید که بوکالت او قبول نماید و مثل

صغیر بودن ولد است مجنون بودن او یعنی چنانکه پدر ولی صغیر است و بمقتضای ولایت اعمال
که ذکر شد را می‌تواند بعمل آرد ولی مجنون نیز هست و احکام سابقه از برای او جاریست اگر جنون قبل
از بلوغ عارض او شده و مستمر مانده باشد تا بعد از بلوغ نه اینکه بعد از بلوغ و عقل داشتن مجنون شده
که در این هنگام حاکم شرع ولی مجنون خواهد بود و حرام است که زن از مال شوهر خود بی اذن چیزی بر
دارد هر چند کم باشد و میتوانند تصدق نمود اد ام را اما نه کوشت و مثل و هر که اگر اجحاف بکند بمراتب که
او را منع نماید که حرام خواهد بود و مشکل است حکم بجواز اگر علامات کراهت ظاهر شود و مانند زن نسبت
کنیز و دختر و خواهر و مادر هر چند این نیز خانه دار و صاحب مال باشند پس اینها بی اذن تصدق نمی‌نمایند
و چنانکه بر زن حرام بود اخذ مال شوهر بر وجهی که گفتیم حرام است بر شوهر نیز که از مال زن بی اذن چیزی
اخذ نموده باشد و اگر زن مالی بشوهر دهد که از برای خود منتفع شود مکروه است که بان جاریه خریده
او را وطی نماید مگر اینکه او را در آن اذن دهد و مجملا تصرف در مال کسی بی اذن او صحیح نیست مگر شخص
متمسک بوجهی از وجوه شرعیه باشد و از جمله آنها است جواز اکل از خانه جماعتی که آیه شریفه او
سوره نور لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا علی المریض حرج و لا علی انفسکم ان تاکلوا من بیوتکم او بیوت اباءکم
او بیوت امهاتکم او بیوت اخوانکم او بیوت اخواتکم او بیوت اعمامکم او بیوت عماتکم او بیوت اخوالکم
او بیوت خالاتکم او ما ملکتم مفاتحه او صدیقکم لیس علیکم جناح ان تاکلوا جمیعا او اشتاتا مشتمل
بر آنها است که حاصل معنی آن است که مرخص فرموده است اکل کردن مرد مان از خانهای خودشان
و خانهای پدرهای خودشان و خانهای مادرهای خودشان و خانهای برادرها و خواهرها و عموها و عمه‌ها
که برادران و خواهران پدر باشند و اخوال و خالات که برادران و خواهران مادر باشند یا آنها که مالک شده‌اند
خزائن آنها را و دوستان و مکرر ... از بابت وکالت و محافظت ... کرده باشد

خطاب به کسانی است که در خانهای ایشان خواهند بود که از خانهای پدران و مادران و برادران و خواهران و عمها و عمات و خالها و خالات و دوستان شما توانند خورد و بنابر تعریف دیگر خطاب

با آنها است که از خانهای مملوکه خود توانند خورد و به اذن ایشان هر چند قایل نشویم که ایشان مالک

میشوند و هم حصر مذکور منحصر نموده اند که از خانه دوستان خود چیز خورند اعم از اینکه با هم چیز خورند یا متفرق یعنی

با ذو نیستن یا جداجدا زن های خانها چیز خورند یا نه و حریکا در آیه شریفه ذکر خانهای والد و اولاد و از ازواج نشده است و لیکن

حکم اکل از خانهای ایشان نیز مثل حکم اکل است از خانهای دیگران که صریحا ذکر ایشان شده است یا از باب اظهر

یا از راه الحاق بعنوان اولویت چه اگر جایز باشد اکل از خانه خاله مثلا اکل از خانه والد بطریق اولی جایز

خواهد بود و با کریمه من بیوتکم متضمن این معنی است و خانه فرزند و زن خانه پدر و شوهر است اما در ال این

مانند اموال او است و مؤید این است آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله به کسی در حینی می فرمود باید رو صراحه که انت

و مالک لابیک که تو و مال تو از پدر تو است و اطیب ما اکل المرء من کسبه و ان ولده

من کسبه و اکر حصر من بانسیا و نمکت بنا بر روراوی آیه شریفه این است که جمعی بجهاد رفتند و خانهای خود را بر

جماعت واگذاشتند و ایشان از خوردن چیز از این خانها ابا داشتند این آیه با اقربا این جماعت را کی بنای اخوان ایشان

خود چه روند وقتی که خود چیزی ندانستند که بخورد ایشان داده باشند و تشویش میشود نه خورند که مباح نزدکال

کل با نعف کی که امت این عمل نامناسب و این اکل حلال با طل باشد پس آیه شریفه نزول نمود با ایشان

از چیز خوردن با دیگران کراهت داشتند و طالع از ایشان نفرت ناید و مخفی نماند که آنچه مقتضای

ظاهر آیه شریفه و اخبار اهل البیت جواز اکل یا ذونیستن از خانهای این جماعت است هر چند اذن ندا شته

باشند و اینکه کراهت ظاهر باشد از صاحب مال بگوئی که پس جواز نیست با بینی اکل کنند کافی که گذر کرد

با غیر ایشان چه کافی نیست در جواز اکل چیز معلوم شدن کراهت بلکه عدم کراهت را باید دانسته باشد

تحلیل فاین جماعت که معلوم شود کراهت کافی است و بعبارت اخری مقتضی از برای اکل از برای این جماعت

موجود است و با عدم ظهور کراهت مانع متصور است با حلال از برای جماعت اینکه گذر کرد نیست مقتضی

جواز اکل موجود نیست و حکم با تصرف در مال جماعت مذکور بلا اذن مخصوص با کل است نه بغیر اکل مثل

بردن و کشیدن و شکستن و رکنی و مولانا احمد اردبیلی تجویز نموده است اینکه حکم اینکه بیت تر از اکل باشد

بطریق اول توقف برادن نداشته باشد مثل داخل شدن خانهای ایشان بی اذن ایشان اگر کسی در خانه ایشان

باشد نماز گذاردن در آن و بر فرشهای ایشان و پوشیدن جامهای ایشان در آن حال و غسل کردن و وضو گرفتن

با آبهای ایشان در خانهای ایشان و دور نیست آنکه ایشان فرموده است و نیز مخفی نماند که چنانکه بیت تر دانستن اکل

نخل یعنی خرما یا میوه درخت دیگر به دغدغه هر چند تجویز کنیم خوردن آن انار را اگر کراهت ظاهر باشد

و باغ میوه یا خرما که اینکس از آن میخورد و در سر راه اینکس باشد و اینکس با عتبار دخول به باغ و خوردن میوه

و دیوار خراب نکند و شاخی نشکند و اظهر جواز اکل است در صورت مذکوره للت بعض اصحاب و جمعی

بسبب عمل و مالک است نقل اجماع کرده است بر جواز اکل میکنند و جمع ما بین این اخبار و حدیث صحیح که

مشتمل است بر اینکه حلال نیست الاخذ نمودن چیزی از آن یعنی از چیزی که راوی سؤال کرد که آیا حلال است

خوردن و تناول کردن من لون صاحب یا بی اذن او از زرع و خرما و انگور و درخت و مباطخ یعنی فالیز

خربزه و هندوانه و غیر آن باین عنوان میکنیم که اخذ حرام است و اکل بر وجهی که گذشت جایز است و منافات

ندارد با آنکه گفتیم حدیث مرسل دیگر که راوی سؤال کرد از اخذ کردن خوشه و سنبل اگر بزرع بگذرد و حضرت

تجویز نکرد بلکه فرمود تا معنی جبر شود و تعلیل فرمود که اگر هر که برو بگذرد و خوشه بردارد چیزی باقی نمی ماند

چه علاوه ضعف سند و مشتمل بودن به اخذ صریح در حرمت نیست بلکه تعلیل مقتضی جواز است اگر فرض شود

که دیگران از آن بر نمیدارند یا چنان بر میدارند که صاحب ضرر رسد و با همه اینها گوئیم که البته احتیاط در

نخوردن است مادامیکه علم برضا یا اذن خوردن حاصل باشد فصل چهارم در آداب تجارت مستحب است

یا اکل جایز است با کراهت

و آن چند چیز است



هو العلی العلی

روزی نشود [illegible] قیام و اقدام نموده است و ضیعه روزی رفتن بر وجه مذکور که در آن جهات است
مسامحه تن ندارد و با کراهت سبقت نمودن در دخول بازار و جهت پیش از همه داخل بازار شدن مکروه است
چنانکه طول دادن در بازار و آنکه بعد از همه بیرون بیاید نیز مکروه است بجهت آنکه بازار مکان و مأوای شیاطین است ۷
و این جهت بدترین بقعه‌های روی زمین است و مساجد بر عکس این بهترین بقعه‌های روی زمین است
و در آن پیش از همه داخل شدن و بعد از همه در آمدن ۷ از خوردن ربح و انتفاع مطالبه نمودن از
آنکه مال را به بیشتر از صد درهم خریده باشد که مضایقه نیست که بقدر قوت روز انتفاع خورد یا مشتری
آن را از برای تجارت بخرد که طلب ربح کم در سهل‌کار باکی نیست و صد درهم مثقال صراف [illegible]
مثقال و نیم نقره مسکوک است بجهت آنکه درهم شرعی نیم مثقال و خیلی یک مثقال صراف است
وارد شده است که در زمان غیبت در ربح بر مؤمن حرجی نیست و در زمان حضور ربا است و مکروه
نیست تحصیل ربح از غیر مؤمن و مماکسه و مداقه کردن با او که مغبون نشود ۸ انتفاع گرفتن از
کسی که گفته است بیا تا به تو احسان خواهم نمود پس وعده خود را وفا ترک ربح خواهد نمود ۹ که نیت
که مکروه است معامله با اکراد و صاحبان آفت و نقص در بدن مثل مبتلا بودن بجذام و جنون و برص
و کوری و لنگی و مرده و مانند آن که سبب کثرت که از شنیدن و گفتن سخن بد باک نداشته باشند یا از حرف کسی
خوش‌شان نیاید و از بدی بدشان نیاید ۱۰ [illegible] مشهور مصنف رد داخل شدن در معامله [illegible] است
و جمعی آن را حرام دانسته‌اند و کراهت اظهر است و حرمت یا کراهت وقتی است که طرفین راضی
بمعامله شده باشند یا نزدیک به آن باشد که این کس در معامله داخل شده مشتری گوید که من یا جنس
بهتر بتو میدهم یا بایع گوید که من ارزان‌تر میدهم مثلا پس اگر بآن حد نرسیده باشند کراهت یا حرمت نیست
با اصل بل ظاهر [illegible] اگر با جنس [illegible] باشد که طالب زیادتی قیمت آن است هنوز با خریدار [illegible]

قطع

هو العلی

قطع و فصل مکروه است مضایقه نیست اگر دخل در سوم شود و اگر کسی مشتری را گوید که این جامه را
بمن واگذار که من از برای خود کرده‌ام پس حرجی در اجابت نمودن التماس نیست بلکه اجابت
اجابت مومن بهتر است و با وجود اجابت معلوم نیست حرمت یا کراهت از این راه که در سوم داخل
شده است و دخول در سوم غیر مؤمن مکروه نیست و در موضعی ذکر حکم حرمت دخول در سوم نمایم از کتاب
معصیت نموده است و اینکه معامله نیز باطل شود ۱۱ متعرض کیل و وزن شدن بی وقوف ۱۲ [illegible]
کردن بعد از حصول معامله آنکه از چیزی که معامله بر آن واقع شده است چیزی انداخته باشد ۱۳ زیاد کردن
قیمت متاع در وقتی که دلال میگوید که کیست زیاد تر [illegible] قیمت میدهد که دلالت بر حرص و طلب [illegible] میکند
و اگر خواهد زیاد کند صبر نماید تا دلال ساکت شود که بعد از سکوت زیاد کردن باکی نیست ۱۴ خواهش کردن
شهری از غریب که متاعی را که آورده است از برای فروختن خود بوکالت او فروخته باشد اگر غریب
نرخ بلد را نداند [illegible] باشد [illegible] نباید واگذاشت که مردم از همدیگر منتفع شوند چنانکه در حدیث وارد است
و اگر خود ابتدا خواهش نکند بلکه غریب ابتدا استدعا نماید فروختن شهری شود یا علم بنرخ بلد داشته
باشد باکی نیست [illegible] در منفعت گفته است که چنانکه وکالت در فروختن مکروه است در خریدن
نیز مکروه است و احتمال دارد که غیر بیع نیز حکم بیع را در کراهت داشته باشد بمقتضای عموم تعلیل که مضمون
حدیث و با بر قول بحرمت بیع باطل نیست ۱۵ تلقی رکبان و مراد از آن بیرون رفتن از شهر بقصد
خرید و فروش با جماعتی است که اراده این شهر دارند و در چهار فرسخ و کمتر از آن بدایشان معامله شود
در صورتی که ایشان علم بنرخ شهر نداشته باشند و اگر بقصد معامله بیرون نرود و اتفاقا بایشان برخورد
یا با کسی از ایشان که معامله نماید عالم بنرخ بلد باشند باکی نیست و کراهت در موضعی که حکم بکراهت شده [illegible] است
بیع وارد شده است [illegible] از تلقی و منع از خریدن آنچه باین عنوان خریده شده است و نهی از اکل آن و جمعی

درس حدیث شاه صرف بکرم

قیل بکراهت شده اند بمقتضای نهی مذکور لکن اگر نهی محمول بر حرمت نشود در تلقی و اکل بمقتضای ظاهر
و حرمت بمعنی حرام دارد نهی در هر دو موضع شد لکن ظاهر حرمت اکل منفک از بطلان نمیشود و حال اینکه
بیع در زمان قائلین بکراهت تلقی و کراهت آن باطل نیست پس ظاهر کراهت اکل و تلقی است و احوط
قول بکراهت است و ثابت میشود برای مشتری خیار هر گاه مغبون گردد بغبنی فاحش که در خیار غبن ذکر آن
خواهد شد و خیار خواهد داشت هر گاه اینست که خیار تا حضور بازار ساقط نشود بلکه با ستیفا ساقط
شود و هر گاه خیار نیست مقتضای ظاهر خبر اخراج قافله است که مقید بر باقی باشد پس مستقل خواهد بود
در فسخ ثبوت خیار را تا علم بر زیادتی قیمت شده و آن را حمل بر خیار حیوان کرده و آنکه احتیاط است و جمعی بر این رفته اند قائل
شده اند بر این چنانکه اصل در بیع لزوم است و ضرر مندفع میشود بمجرد ثبوت خیار فوراً و لازم از آن خارج تا مالک
و یا اینکه حکم باستمرار خیار موجب ضرر غابن است اگر در آن تصرف نماید یا ننماید و این تعلیل نیز [illegible]
اگر غابن در حین معامله میدانسته است که معامله مشتمل بر غبن و غبن موجب خیار مغبون بر وجه مذکور است
زیرا که منع ضرر بالنسبة اینجا معلوم نیست [illegible] و اگر فرض شود که در حکم باستمرار خیار از برای غابن
ضرر حاصل میشود و غابن در حین معامله علم بوجهی که گفتیم نداشته است دور نیست که حاکم مغبون را الزام نماید
بعد از مرافعه یا باسقاط خیار یا فسخ بیع که اگر یکی از این دو چیز را قبول نکرد یا حاکم اسقاط خیار نموده باشد
یا ابقای غابن نیز خیار فسخ ثابت شود و اگر حاکم نباشد و مغبون اختیار یکی از دو امر ننماید غابن مسلط
بر فسخ باشد و معلوم نیست که [illegible] حکم بکراهت تلقی آن شد [illegible] اگر معامله
بعد از رسیدن آن در یک دو شهر باشد چنانکه فروختن [illegible] معلوم نیست که [illegible] باشند هر چند
که در شهر نرسیده باشند ع | احتکار بنا بر قول جمعی و جمعی قایل بکراهت آن شده اند و این اظهر است
و مقصود از احتکار که حکم بکراهت آن شد حبس کردن گندم و جو و خرما و مویز و روغن است

که غالب قوت است و در بعض اخبار روغن زیت نیز وارد شده است و الان نیز مانند
این چیزهای مذکوره در بعض از بلاد قوت غالب است و جمعی نمک را نیز الحاق کرده اند و آن احوط است
و حبس امور مذکوره در وقتی حرام است ظاهراً که مردمان محتاج باینها باشند و کسی نباشند
که آنها را بفروشند یا ببخشند و کسی که حبس کرده است آن را بعلت گرانی و زیادتی قیمت حبس
کرده باشد پس اگر فروشنده شد که مردمان را از احتیاج بیرون آرد حرام نخواهد بود و اگر چه حبس
بجهت گرانی [illegible] نیست و مکروه است و [illegible] حبس حرام نیست اگر حبس از راه احتیاج
خود یا بمانند از برای قوت یا زرع و بعضی گفته اند که در وقتی حرام است که از برای بیش از چهل روز و در گرانی
سه روز حبس نماید نظر ببعضی از روایات ضعیفه و چون احتیاج [illegible] بر وجهی که گفتیم متحقق شد
محتکر را جبر میکنند بر فروختن و نقل اجماع بر آن شده است و فاضل مقداد در تنقیح گفته است که این
دلیل بر حرمت احتکار است و لیکن جبر نمی نمایند او را که نقصان قیمت بفروشد زیرا که گرانی و ارزانی
با خدا است آری اگر اجحاف کند او را جبر می نمایند که از آن تنزل کند ۱۷ زیاده کردن اجنبی
در قیمت جنس تا مشتری مغرور شده بقیمت زیاد آن را ابتیاع نماید بنا بر قول بعضی و اکثر حکم
بحرمت آن نموده اند و آن اظهر است زیرا که آن غش خدیعه است و غش بمقتضای [illegible] صحیحه
که نهی از بیع [illegible] شده است حرام است و اجماع در مسئله نیز نقل کرده اند و مخالف [illegible] ظاهراً
بیع صحیح است با غبن [illegible] خیار از برای مشتری خواهد بود تتمه
ذکر بعضی از آداب متفرقه سزاوار این است که هر کس منفعت در تجارت که امر تحصیل روزی بر او دشوار شد
از نوعی از انواع تجارت بنوع دیگر منتقل شده باید که کدام یک [illegible] برکت [illegible] است
آن را شغل خود قرار دهد و خریدن ملک مستحب است و فروختن آن خوب نیست مگر آنکه [illegible]

[illegible] از مواضع متفرقه [illegible] بعضی نوشته و بعضی مانده

هو العلی

[illegible] کردن که عمر روزی درکار است و هم

دیگر صرف نماید و مستحب است زراعت نمودن و غرس کردن زیرا که گذشت که هر پیغمبری زارع بود
مگر ادریس که خیاط بود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که بهترین اعمال کشت
زرع کردن است که نیکوکار و بدکار از آن میخورند و هر چه نیکوکار میخورد از برای تو طلب مغفرت مینماید
و هر چه بدکار میخورد بدکار را لعنت مینماید و از آن حیوانات و مرغان نیز میخورند و از امام جعفر علیه السلام
مروی است که کیمیای اکبر زراعت است و از علی بن ابی حمزه مروی است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را
دیدم کار میکرد در زمینی که بهر کار آنحضرت مستغرق بود که خیسیده بود پاهای آنحضرت در عرق عرض کردم فدایت شوم
کجایند کارکنان آنجناب فرمود ای علی تحقیق که بعمل کار کرد کسی در زمین خودش که بهتر است از من و پدرم
عرض کردم کیست فرمود رسول خدا و امیر المومنین علیه السلام و پدرانم همه بدستهای خود کار میکردند و این
از عمل پیغمبران و اوصیاء و صالحان است و در کافی مرویست از امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست که چون غرس کنی غرس یا گیاهی را پس بگردان بر سر هر چوبی یا دانه که میکاری سُبحانَ
الباعِثِ الوارِثِ که آن چوب یا دانه [illegible] نمیشود که خطا کند ان شاء الله تعالی و ایضا در کافی
[illegible] از سکونی [illegible] است از پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود در جواب کسی که
سؤال کرد که کدام مال بهتر است زرعی که صاحبش آنرا اصلاح نموده حقش را در روز درو کردن بدهد
و بعد از آن گوسفندی که آن را بمواضع باران برده محافظت کند گذاردن صلوة و دادن زکات را
و بعد از آن ماده گاو که در دو طرف روز بخیر حرکت میکند یعنی والله اعلم در صبح و شام شیر میدهد و بعد از آن
درخت خرما [illegible] است درخت خرما کسی که بفروشد آن را قیمت آن مانند خاکستری است که بر کوهی
بلند باشد که بادی سخت بر آن وزیده باشد مگر آنکه بقیمت آن باز درخت خرما خریداری کند راوی عرض کرد
که یا رسول الله بعد از خرما چه مالی بهتر است حضرت ساکت شد مردی برخواست عرض کرد که شتر چگونه است

فرمود

هو العلی الغنی العلی

مذکور است حضرت فرمود فیها الشقاء والجفاء والعناء وبعد الدار تغدو وتروح
مدبرة لا یاتی خیرها الا من جانبها الاشأم الا انها لا تقدم الا الاشقیاء الفجرة یعنی در
آن بدبختی و جفا و تعب و دوری از منزل است بگم شدن یا مانند آن که موجب تعب تحصیل باشد و [illegible]
دو طرف روز را ادراک میکند ادبار [illegible] که ظاهرا کنایه از کم منفعتی آن است چنانکه تتمه بیان آن
میکند که نمی آید خیرش مگر از جانب چپش چه چپ نسبت به راست ضعیف است یا مقصود از خیر نفعش
باشد که از جانب چپ [illegible] میشود چنانکه [illegible] است یا کنایه از خیر دنیش باشد که فراغت
از تعب بهم میرسد [illegible] آن [illegible] است [illegible] نفقت [illegible] که الا اشقیاء و ارباب فجور
متمسک نمیشوند یعنی از برای ایشان نیز حکمت آلهی [illegible] خواهد بود [illegible] غالب
و سزاوار است اگر اهل زرع ده از شهر حرکت نموده بیرون روند و با خوشی حال برابر [illegible]
اظهار کنند و در معیشت میانه روی نموده روزی سال را جمع نموده که نفس از تشویش برآید
و صاحب صنعت و تاجر اول صباح [illegible] باید [illegible] کردن [illegible] مشغول عمل شوند و صاحب صنعت
بهره چشم را از خواب داده باشد بلکه شب را تمام در تحصیل مال صرف کردن مذموم است [illegible]
تلافی کنند و همنشینان را از آن بهره دهد و تجارت نکنند بشهری که دین در آن در معرض تباهی شود
و [illegible] باید [illegible] بجا آورد و طلب روزی نماید هر چند [illegible] باشد باید که در دکان
خود را گشوده صاحب خود را [illegible] نماید و مستحب است که طالب روزی از راهی رفته از راه دیگر
معاودت نماید که در تحصیل روزی مدخلیت بیشتر دارد و مکروه است [illegible] فارغ از شغل و عمل
بودن و پر خوابیدن [illegible] ضرر بدین و دنیا دارد و خدای تعالی بنده پر خواب بیکار را دشمن دارد و [illegible]
مکروهات کسالت و [illegible] که این دو صفت مانع از حظ و بهره دنیا و آخرت شوند و از هر دو [illegible] که

جهت شدند نفقه حاصل میشود و نیز مکروه است تجارت کردن کسی که رتبه و شرف و آبرو دار
باشد در چیزهای پست که منشأ سقوط آبروی او شود و منافی مروت او شده باعث جرأت کسی
بر هتک عرض او شود مثل اینکه لوبیا بسر گرفته در بازارها یا محلها گردیده فروخته باشد و اگر محتاج شود لازم
نیست مباشر آن شدن بلکه زکات بر او حلال است و مروی است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بعض از اصحاب خود فرمود که مباش و مزن تنده در بازارها و مباشر مشو کوچکهای چیزها را بنفس خود به
جهت اینکه سزاوار نیست که مرد مسلمان صاحب دین و حسب چیزهای کوچک را خود متوجه و مباشر
شود بلکه علم چیز را که لایق صاحب دین و حسب است که آن علم چیز را مباشر شود که عقار و رقیق و ابل
باشند یعنی چون زمین و ملک مستغل و کنیز و غلام و شتران مناسب است و چیزی که کمال مدخلیت
در تحصیل روزی دارد صدق و اداء امانت است و روزی کم را کم نشمرد که باین جهت از آن
سر وا زند که باین وسیله از روزی بیشتر محروم خواهد شد و بجهت گرانی مال از چیزی آن ابا نکنند
که روزی مقدر با چیزی نزول مینماید و پنهان داشتن مال مستحب است هر چند از سرادر آن باشد
[illegible] بیع بنابر تعریف یعنی نقل عین مملوکه بکسی است بکس دیگر بصیغه ایجاب و قبول که
از یکی دو کس یا از کسی که نایب مناب ایشان است صادر شود و بنابر تعریف دیگر ایجاب و قبول است
که از دو کامل یا نایب مناب ایشان بر وجه مذکور صادر شود پس و دلیل صیغه و ... که اشاره کنند و نقل
یا قبل یعنی طلو گرفتند و بعض از اقسام هبه و وقف یعنی مال که باراده عوض میکنند یا هبه که قربة الی الله و ... [illegible]
ثواب واقع میشود که عوض مقرر نیست از تعریف خارج است و داخل است در عموم آن بیع مالک و دادن دو کیل
با اینکه صیغه از دو نفر صادر شود یا از یکی که از جهتی اصل و از جهتی نایب باشد مانند ولی طفل که مال طفل را
و ان تیغه لو نو ته و از برای خود دهد یا از هر دو جهت نایب باشد مانند فروختن ولی یا وصی دو طفل یا وکیل دو [illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد مال یکی از این نفر را بدیگری که بنیابت یکی میفروشد و صیغه ایجاب میخواند و بنیابت دیگری خریده
قبول میکند و بمقتضای هر دو تعریف مانند آنها که بالمآل بآنها بر میگردد نقل ملک از برای فرد دیگر
تلفظ بصیغه نمیشود پس معاطاة بیع نخواهد بود و مقصود از معاطاة این است که جمیع آنچه در بیع
معتبر است بعمل آید سوای صیغه خاصه **سؤال** اگر گوئی که مؤید این است که معاطاة
بیع نباشد آنچه فقها بعد از تعریف تصریح نموده میگویند فلا یکفی المعاطاة یعنی بیان سابق دران نقل
ملک نخواهد بود از کسی بکسی و حال اینکه مقصود دو کس که معاطاة را بعمل میآورند نقل ملک است پس
چون دختر مقصود بران مترتب نشد بیع فاسد خواهد بود پس تصرف در عین نیز جایز نخواهد بود زیرا
که اذن در تصرف که صاحب متاع مثلا بغیر داده است حکما یا ضمنا مبنی بر گمان این است که او
آنرا مالک شده است و خود عوض آنرا مالک گردیده است پس اذن در ظاهر منجز است و
لیکن در واقع معلق است بر تحقق بیع و نقل که آن حقیقة ندارد پس تصرف بصورت
و از بابت اکل اموال بباطل است و حال اینکه این مخالف قول کافه اصحاب است چنانکه محقق
ثانی شیخ علی بر آن تصریح کرده و گفته است که معروف مابین اصحاب آن است که آن بیع است و علامه
رحمه الله تعالی که آن را بیع فاسد نامیده است در نهایه در کتب متاخره از آن بر گردیده است و نیز
محقق ثانی فرموده که قول خدای عز و جل و احل الله البیع شامل بیع معاطاة است بعلت اینکه آن
بیع است باتفاق حتی کسانی که آن را بیع فاسد دانند چه میگویند که آن بیع است فیر که حکم بر فرض
اینکه معاطاة مستلزم اباحه تصرف باشد چگونه میشود که بیع نباشد و با تعاطی عوضین لازم شده است داد
عین موجوده جایز نباشد مجمل امر معاطاة مردد است مابین اینکه یا بیع فاسد باشد یا بیع صحیح و ثانی نفت
ایراد بر فقها است که چرا تعریف را بر وجهی مینمایند که معاطاة خارج شود و تصریح نیز مینمایند که معاطاة

متعاطاه منت ملک نشود و حال اینکه کسی که متاع را
بآن نوع در حیطه تصرف خود آورده از
برای خود بدیگری فروخته قیمتش را
مالک میشود و اگر چنانکه چنین نبود چگونه
قیمت چیزی را که مال غیر است بفروختن
خود مالک میگردید و دیگر آنکه در حلیه فروختن
بغیر اذن خود آن را به سبب ظاهر مالک اراده
نموده دیگری با بیع مالک شناسند و معلوم است مصنف
ذیل کلام مم

کما فی بیت واو آن قول نادر و مستلزم عدم جواز تصرف و عدم حصول تملک است اصلا ورب واکر
فرض کنیم که با اینکه بیع فاسد است جایز التصرفست باعتبار اذن مستقل صریح نه اذن ضمنی تعلیقی
کوئیم وجهی ندارد که با عوضین موجود نه بیع باشد و هر یک مسلط بر استرداد آنکه داده‌اند باشند
و بعد از تلف هر دو یا یکی از آن بیع را لازم دانسته کوئیم فسخ نمی‌توان کرد چه تلف عین عمرو در دست
زید موجب ضمان زید است مثل یا قیمت را نه اینکه مال موجود در دست عمرو است عطا [illegible]
نمود و عمرو آن را مالک شده باشد و حال اینکه دلیل بر سبب اتلاف بر تملیک را ظاهر نیست و اگر
کوئی که سبب تملیک نفس معاطات است و اتلاف مانند انقضاء زمان خیار موجب لزوم بیع است کوئیم
این معنی التزام نمودن این است که معاطات بیع باشد که لزوم ندارد پس چرا در تعریف آن را احدی نیاورده
و حال اینکه انواع بیع خیار را که لزوم نیز ندارد متعرض میشوند **جواب** ظاهر چنانکه بعضی
کلام فقها خالی از اجمال و اهمال نیست لیکن بعد از تامل معلوم میشود که مراد ایشان در تعریف
نه توقیف حقیقت مطلق بیع است زیرا که باثبات معاطاه را نیز در تعریف درج کرده باشند
چه آن را بیع فاسد دانیم یا صحیح زیرا که جنس مطلق اعم است و دیگر اینکه صحت و فساد که بمعنی
ترتب اثر و عدم ترتب اثر است حکم شرعی است و احکام دخلی در حقیقت موضوع ندارند
که امری است لغوی و نه تعریف بیع صحیح و الا بیع معاطاه نیز که بنابر مشهور صحیح است خارج
میکردید بلکه مراد ایشان تعریف بیع لازم است باین معنی که توان از آن لزوم نمود بنفسه با قطع نظر
از خصوصیات موارد و این معنی تحقق میشود که مقتضی صیغه است نه در معاطاه چه معاطات
در بیع مورد منشأ لزوم نمیشود تا عوض و معوض باقی است بخلاف بیع که مقتضی صیغه است که آن
منشأ لزوم است که خصوصیات مورد و موانع خارجیه آن را از لزوم منع نماید مانند خیار حیوان

و خیار

و خیار مجلس و خیار غبن و خیار شرط و غیر آنها که اگر این موانع و موارد نمی‌بود صیغه معتبره بنفسها
منشأ لزوم میشد چه صیغه در بیع لازم و بیع خیار که منشأ نقل در هر دو میشود یکی است پس اگر
منشأ لزوم نمی‌شد بایست در موضع لزوم لزوم باعتبار امر زاید بر صیغه معتبره باشد و آن خلاف ظاهر است
و از بیان ظاهر میشود که اصل در بیع لزوم است بعلاوه اینکه اصالة اللزوم را ادله دیگر نیز ظاهر میشود
زیرا که بیع موجب انتقال ملک و ثبوت مالکیت است پس بمقتضای الناس مسلطون علی اموالهم
خیار که منافی تسلط است خلاف اصل خواهد بود و از اینجا معلوم میشود وجه متعرض شدن ایشان
تعریف خصوص بیع لازم را نه بیع صحیح یا مطلق بیع را **اشارة** مخفی نماند که صحت و فساد
چون از احکام شرعیه اند هر یک در ثبوت محتاج به دلیلند لیکن کافی است در حکم بفساد عدم ظهور دلیل
بر صحت و اصالة عدم ترتب اثر پس با اینکه اصل در بیع لزوم است اصل در آن فساد است
و این کمال بینونت است یعنی این دو اصل اما باعتبار ملاحظه حیثیت بینونت مرتفع میشود
چه اصل فساد است با عدم ظهور دلیل بر صحت و اصل صحت و لزوم است بعد از ثبوت مقتضی
صحت مثل احل الله البیع چه ظاهر است که احل الله البیع مقتضی صحت یعنی ترتب اثر بر هر بیع
است چون دانستی که اصل در بیع لزوم است الا ما خرج بدلیل کوئیم ممکن است که حکم بلزوم معاطات
کنیم اگر در آن لفظی را معتبر دانیم چنانکه شهید ره در مسالک از بعضی معاصرین خود نقل کرده و آن را
تقویت نموده بحالة الظاهر نه اینکه خود تراضی را در آن کافی دانیم چنانکه از ظاهر کلام مفید نقل شد
بمقتضای انکه صحیحا روایت شده است انما یحرم و یحلل الکلام بلکه با فرض تحقق لفظی که دلالت
بر انتقال نماید و در عرف بر آن بیع صادق آید حکم بلزوم صحیح است مادامی که از شرع عدم لزوم ثابت
نشود و با وجود این همه اولی رعایت صیغه که معتبر است در نزد مشهور که در این مطلع خواهی شناخت ولی است

و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که بنا بر اعتبار لفظ نه بنا بر اکتفاء بمجرد تراضی معاطاة نبوده و حکم بیع آن
عقد نیز است و بنا بر آن تصحیح لزوم با اوفوا بالعقود امکان دارد اگرچه در آن تفصیل است که در
تکملة شرح تشیید المهمات که با بسط تحقیق بعون الله نوشته ایم بیان شده است و محقق ثانی از کلام بعضی
نقل کرده و پسندیده است صحة معاطاة را در اجاره اگر امر کند کسی کسی را بشغلی اگر او آن شغل را
انجام دهد میشود آن کس با علم بآن مستحق اجرت نمی بود و در هبه اگرچه عقد واقع نشود و اگر انجام داده
میشود در هر قسم تصرف در آن صحیح میشود و در توضیح آنچه گذشت ظاهر میشود **تفریع** بنا بر حصول ملکیت
در بیع معاطاة عتق بنده در آن صحیح است نه بنا بر افاده کردن اباحه تصرف بجهة آنکه عتق موقوف
بر ملکیت است و بنا بر مشهور که بلزوم معاطاة قائل نیستند اگر مال هر دو موجود [illegible]
پس داده پس گرفتن لازم میشود و اگر مبیع یکی موجود نباشد و اگر یکی تلف شده باشد نه هر دو یا شبیه
تلف در آن بهم رسیده باشد مثل آنکه از ملک خود آن را اخراج نموده باشد به بیع یا هبه منعقده
و وقف و عتق و مانند آنها نه آنکه در آن تصرف کرده باشد که تغییر در عین بهم رسد مانند پوشیدن جامه
[illegible] با تغییر در آن بهم رسد مانند آرد کردن گندم [illegible]
اما قدر اگر جزوی معقود [illegible] باشد چنانکه محقق ثانی بآن قائل شده [illegible]
که خلاف ثابت نباشد و تا به آنچه گفتیم اولی باشد از آنچه محقق ثانی خود در مسئله گفته است
که چون احتمال مثل اقوال در صلح و هبه و [illegible] نقل دارد و در دلالت منع کرده اند از لزوم عقد
معاطاة پس جایز است پس دادن از طرفین مادام که این امر ممکن باشد پس با تلف یکی از دو عین محتمل است
بجهة آنکه پس دادن از طرفین ممکن نیست پس لازم میشود بجهة آنکه یکی از دو عین در مقابل دیگری است
و همچنین است اگر جزوی یکی از دو عین تلف شود بعلت آنکه پس گرفتن از طرفین امکان ندارد در بقیه

زیرا که آن موجب تبعض صفقه است و موجب ضرر است و بعلت آنکه مطلوب این است که یکی
از دو عین در مقابل دیگری باشد این است مسئله از محقق بجهة آنکه دعوای عدم امکان بجهة لازم
آمدن تبعض صفقه وقتی صحیح میشود که تبعض صفقه باطل باشد نه آنکه صحیح بوده موجب خیار
کسی شود که صفقه اش متبعض شود و شهید ره در مسالک بعضی از دلیلش را باین عنوان بیان نموده
که ضرری که حاصل از تبعیض میشود که منافات دارد با مقصود در معاطاة که یکی از دو عین
در مقابل دیگری باشند مستند است بسوی تقصیر خودشان که معاطاة با ایجاب و قبول نکرده اند
تا آنکه بیع فاسد بعمل آمده و باین جهة احتمال داده است که بیع باز آید آنچه تلف شده است لازم
باشد نه در بقیه و رد باین عنوان که ضرر مستند بخود تبانی است بجهة عدم تلفظ وقتی صحیح است
که چنانکه معاطاة لزوم ندارد صحت نیز نداشته باشد و حال آنکه دانستی که محقق ثانی بیع را
صحیح دانسته صحت آن را از اکثر با جمیع اصحاب نقل کرده پس بعد از تصحیح شارع ضرر باید منتفی شود
تا استناد آن بشرع لازم نیاید **ایجاز** بیع لازم که در آن لفظ خاص معتبر است از جمله عقود
است و همچنین بیع معاطات بنا بر اعتبار لفظ در آن و عقد که در عقود است ایجاب و قبول است
که هر دو لفظ باشند چنانکه در عقود لازمه یا ایجاب لفظ باشد چنانکه در عقود جایزه است اگر آن را
مجازا عقد نگوئیم و در حالت اختیار تا عقد از حس بیرون نرود که موجب انتقال عینی یا منفعتی یا ابراء عینی
یا منفعتی گردد پس خلع که ایجاب و قبول موجب ازاله قید نکاح شود یا مکاتب نمودن بنده که ایجاب
و قبول موجب ازاله رقیت شود خارج است چنانکه حجر و تفلیس که مشتمل بر ایجاب و قبول نیستند
نیز خارج است با آنکه در عداد عقود شمرده نمیشوند مطلقا بجهة ثبوت حجر در رهن که عقد است
و بودن تفلیس از برای حفظ مال ارباب طلب که مبتنی است بر معامله غالبا و اگرچه عقد بر این

استصحاب و اطناب احتراز کرده‌ایم اختصار مرعی در کتاب به و را افتاده‌ایم اما چون منعقد نشود جواز

خوردن حرام بوده نظر در بحال آن معامله خاصه نمی‌باید **فصل پنجم** دانستی که بیع لازم به ایجاب و قبول منعقد شود

و ایجاب بلفظ بعت است و آنچه مؤدی مفاد آن است مانند ملکت و قبول لفظ قبلت است

و آنچه افاده قبول می‌کند از الفاظ دیگر مانند اشتریت و رضیت و ظاهر اصحاب این است که مستحب است

یعنی گفتن مشتری به بایع که بفروش بمن و او بگوید فروختم کافی نباشد تا آنکه قبول بکند و عربیت

شرط در لزوم نیست بلکه بفارسی و ترکی و مانند آنها اگر عربیه ندانند و صیغه خوانند لازم می‌شود

و ایضاً اقرب و احوط آنست که بلفظ اشاره کافی نیست و صیغه را بلفظ ماضی مانند بعت یعنی فروختم جاری کند

جاری می‌کنند نه بلفظ ابیع مثلاً و شرط است که فاصله بکلام اجنبی یا سکوت طویل عادة واقع نشود

و اگر مشتری گوید خریدم و بایع بعد گوید فروختم و مشتری اعاده قبول نکند لزوم عقد مشکل است و حکم

بجواز تقدیم قبول بر ایجاب در عقد نکاح بجهت حیای زن که مبادرت بایجاب بکند باید منع حکم بجواز

در ما نحن فیه نیست و مطابقه ما بین ایجاب و قبول شرط است یعنی بهرچه ایجاب واقع شده است

قبول نیز بر آن واقع شود پس اگر بنده را مثلاً بده تومان فروخته مشتری به نه تومان قبول کند یا آنکه

نصفش را مثلاً به پنج تومان قبول کند و همچنین اگر دو بنده را بده تومان فروخته یکی را به پنج تومان

قبول نکند بجهت آنکه رضای بایع به مجموع واقع شده که آری اگر فرض شود که مقصود فروختن هر یک

از دو بنده است به پنج تومان حکمی است حکم بصحت قبول یکی به پنج تومان و شرط است که بایع

و مشتری هر دو عاقل و رشید و بالغ باشند و خلاف شیخ در طفل ده ساله که بیعش را صحیح دانسته

و همچنین هر چند تا آنکه اخبار بسیار وارد است در بیکار امر هر دو آن در بیع و شراء ایشان صحیح نیست تا به حد

بلوغ نرسند و بعضی گفته‌اند که اگر بنده را ما در یا شخص دیگر چیزی از طفل داده‌اند

که

که از برای آن بس بعد خرید یا معامله دیگر نماید ظاهراً مانعی ندارد چه معاملهٔ حقیقی را آن بس می‌کنند

و طفل بمنزله آلت است و این سخن موجه است اگر آن صیغه جاری کند نه طفل یا در معاطاة

بجزء تراضی صاحب مال و مشتری اکتفا کنیم و آن موجه نیست آری حکمی است که آن را بیع فضولی

یا در ماضی هر یک تصرف را مباح دانیم یا صیغهٔ طفل را در لزوم یا در معاطاة معتبر دانیم و از آن

تأمل است اگر حکم بعدم اعتبار صبی بکنیم و بیع صبی و صیغه کسی که بیع قصد نداشته باشد مانند

کسی که صیغه را از روی غفلت یا در خواب گوید و نظیر این است اگر بعنوان بازی یا شوخی صیغه

خواند زیرا که چنانکه واقع ساختن مضمون صیغه ندارد و نقل ملک مقصود نیست ایضاً قصد را

واقع ساختن سبب انجیختن که اگر مانع بهم رسد اثر سبب رسد و توضیح این کلام آنکه با وجود

قصد شوخی و بازی سبب بودن صیغه از برای نقل ملک معلوم نیست و تحقق عقد و بیع معلوم نیست

نه آنکه مقتضی صحت و سبب ملک متحقق باشد و از وقوع اثر و تحقق ملک مانعی منع نماید پس

باین جهت فرق شده ما بین صیغه که از روی شوخی مثلاً باشد که صحیح نیست بی دعوا یا صیغه که گوینده اش

آن را سبب نقل دانسته و باین جهت در گفتن صیغه ایستادگی نماید که مبادا نقل ملک واقع شود تا

لاعلاج شود بجهت خوف از ظالمی مثلاً و صیغه را جاری نماید چه ظالم مثلاً تسلط بر زبانش شده

نه بر دلش که قصد ملکیت نموده باشد پس در بیع مکره سبب ملک متحقق است و بجهت مانعی که تحقق بودن

رضا است اثر مسبب تخلف نموده است پس بعد از حصول رضا صیغه خاصه در کار نیست زیرا

که عقد و بیع و مقتضی نقل متحقق بوده لغةً و عرفاً و آنچه از شرع معلوم شده است این است که تراضی

در حصول نقل در کار است و مفروض حصول رضا است پس صیغه خواندن از روی شوخی مثل از ما نحن فیه

نیست و بیع طفل و عقد طفل هر چند آن را ولی امضا نماید از حیز اعتبار ساقط است بلی معلوم شد که بیع مکره اگر بعد راضی شود

با آنکه املاک بنده در اذن مولا بصورت است و جواب ظاهر است زیرا که قصد مستدعی کافی است و صیغه خواندن آن بنده کافی است



هو العلی العلی

هو العلی العلی العلی العلی

از جانب صاحب مال نبوده باشد بعضی از اقسام مذکوره معامله مذکوره معامله فضولیه است و آن لزوم
ندارد و صحت نیز ندارد که آن را اول از برای خود فروخته بقیمتی که خود آن را مالک شود و بعد از
فروختن در پیش صاحب اول رفته از او بخرد زیرا که انتقال مال کسی بفروشنده باز آنکه مال کسی دیگر یعنی
مشتری شده و اجازه مالک معلوم نیست که با نیت فروختن از برای خود تاثیر نموده ثمن را مالک گرداند
مال نماید ... از برای غیر مالک فروخته باشد اظهر و اشهر آن است که چنین معامله فضولیه صحیح باشد و بعد از
اجازه دادن بین ... اجازه لازم شده مصداق اوفوا بالعقود گردد و اجازه مجیز فورا بعد از شنیدن
شرط نیست بلی شنیدن و ساکت شدن نه دلیل اجازه است و نه منافی فسخ بلکه اظهار عدم رضا که
بر وجه فسخ باشد کفایت اجازه بعد معلوم نیست هر چند از بعضی از اخبار ظاهر میشود که کافی باشد

و همچنین تمام ثمن معین را که معامله بر عین ثمن فضولا واقع شده است بعد از حصول اجازه مالک بیعت
و اگر اجازه نکند عین المال و نماء موجود را گرفته و غرامت آنچه تلف نموده و مصرف رسیده که بهره
برده از خوردن و سوار شدن و نحو اینها نیز میگیرد از مشتری چنانکه منصوص است و مشتری آنچه غرامت کشیده
از بایع پس میگیرد اگر جاهل بوده است که مال غیر را فروخته است یا بایع ادعای اذن مالک در معامله کرده که مشتری
در هر دو صورت گول خورده است و اما غرامت را مطالبه نمی کند و در غرامت گرفتن آنچه را که او
نفع برده است خلاف است ظاهر از کلام اکثر این است که آن غرامت را نیز میگیرد بجهة اینکه بایع
او را گول زده است از شیخ و ابن ادریس نقل شده است که گفته اند نمیگیرد بعلت اینکه نفع در مقابل
برده است و اظهر قول اکثر است بعلت اینکه بایع عدوانا غیر را بر اتلاف ضامن مسلط نموده است تا جانا
آری اگر مشتری نیز بد عدوان بود چون رجوع مالک بسوی مشتری رجوع بسوی بایع نمیکرد
حتی قیمت همین را که به بایع داده است اگر بایع آن را تلف نموده باشد از بایع نمیگیرد بنابر مشهور
بلکه بعلت اجماعی که از علامه در تذکره نقل شده است با وجود نقل اجماع حکم خالی از دغدغه نیست
بلکه شبیه جواز رجوع است و اگر عین المال در دست مشتری تلف شده باشد و مالک قیمت آن را از مشتری
گرفت مشتری که بد عدوان باشد رجوع به بایع نیست و اگر نه قیمت را میگیرد از بایع هر چیز
و آنچه بایع ثمن از مشتری گرفته بود کمتر بود از قیمتی که مالک میدهد و اگر مشتری در مقابل است ادعای ملکیت
از برای بایع نماید ... از مطالبه مالک بجهة همین تسلط ... بر بایع ... رجوع نموده
نمود و بعضی گفته اند شرط است در صحت عقد فضولی اینکه در حین عقد من له العقد اهلیت اجازه داشته
ولی موجود باشد و ظاهر ... کلام ... چنان است که ... ولی علیه ... ولی مطلق شده است و نمیشود
غالبا چه حاکم شرع مثلا در بلدی از بلاد موجود خواهد بود هر چند رجوع بسوی او صعوبت داشته باشد

تعقل

تعقل و اگر مال خود را با مال غیر بدون اذن و بدون ولایت و وکالت فضولا فروخته معامله در مال خود نفس
صحیح است و در مال غیر موقوف بر اجازه است پس اگر اجازه نمود بیع در آن نیز نافذ است و الا مشتری
اختیار فسخ بجهة تبعض صفقه دارد پس اگر فسخ نمود مال هر یک بصاحبش بر میگردد و اگر فسخ ننمود ثمن مال
غیر را که حصه اش فسخ نموده به بایع داده بود پس میگیرد و اگر مالک که مالش فضولا فروخته شده بود فسخ
نکرد قیمت مال خود را از بایع میگیرد و مقدار قیمتی که مالک از بایع میگیرد یا مشتری در صورت فسخ
میگیرد که بایع معلوم میشود که هر دو را روی هم قیمت کنند و بعد از آن قیمت نموده می سنجد که
چه نسبت با قیمت مجموع دارد مثلا اگر بنده خود را که با بنده غیر فروخته است بهشتی تومان مثلا
و مجموع ثمن را گرفته است روی هم قیمت کردند به پنجاه تومان و بنده بایع را تنها سی تومان
قیمت کردند و بنده غیر را بیست تومان سی تومان را نسبت بقیمت کل میدهیم سه خمس مجموع میشود
و بیست تومان دو خمس میشود پس همین نسبت را با ثمن هر دو که معامله بر آن واقع شده است
مرعی داشته میگوئیم که اگر غیر اجازه کرد دوازده تومان از بایع میگیرد زیرا که دوازده تومان
دو خمس سی تومان است و اگر اجازه نکرد و بنده خود را پس گرفت همین قدر مشتری پس میگیرد
و اینکه ... هر دو را روی هم قیمت میکنند وقتی است که قیمت با این ترتیب زیاد تر نشود
و اگر زیاد تر شود هر یک را جدا جدا قیمت نموده هر یکی را که خواهند بمجموع قیمتین نسبت
داده از ثمن داده و گرفته میشود این است حاصل کلام این دو فاضل و در آن بحث است زیرا
که بایع اگر دو مصراع در را که یکی از غیر است با مال خود که مصراع دیگر است مثلا روی هم
فروخته باشد به ده هزار دینار ... هر یک از مصراعین را جدا قیمت کردیم قیمت هر یک
ده شاهی شده و روی هم ... قیمت کردند لازم میآید اگر قیمت هر یک را منفردا اعتبار

هو العلی

کنیم اینکه نصف ثمن را که هزار دینار است مشتری پس داده باید و در صورت عدم اجازه یکی دیگر بایع
هزار دینار خواهد داشت با اینکه مالش منفرداً ده شاهی قیمت داشت و مجتمعاً هزار دینار و هشت جا به
که بیست زیادتی ثمن بود مربوط بملک بایع نداشت پس اولی چنانکه بعضی از محققین نیز متوجه شده اند است
که گوئیم بایع از ثمن مستحق میشود قیمت منفرد را که ده شاهی است و تتمه را پس دهد و در بیان خاطر نشان
جنس گوئیم که چون مجتمعاً فروخته است بدو هزار دینار مجتمعاً نیز قیمت کنیم علاوه و اینکه منفرداً
قیمت کنیم و قیمت هر یک را منفرداً بقیمت هر دو مجتمعاً نسبت داده بهمان نسبت از ثمن داده
و گرفته شود پس در صورت مسئله قیمت هر یک منفرداً ده شاهی باشد و قیمت مجموع با هم دو هزار
دینار چون ده شاهی ربع دو هزار دینار است ربع ثمن مال بایع است که اگر ثمن دو هزار دینار است
ده شاهی بازاء یکمصراع در بایع خواهد بود و اگر ثمن سه هزار دینار است هفتصد و پنجاه
دینار بازاء یکمصراع در بایع است که فرض کردیم که در قیمت با مال غیر مثل وی است و هکذا
دوم چیزی را که بیع مملوک نشود مانند آزاد یا مملوک مسلمانان نشود مانند خوک یا شراب با مال
خود مرد مسلمانی بفروشد معامله در قسم غیر مملوک باطل است و ثمن آن را اگر بایع داده است
بنسبتی که سابقاً مذکور شد پس میگیرد و در مملوک بایع اختیار فسخ دارد پس اگر فسخ نکرد مملوک
بایع را قیمت میکنند و آزاد را نیز فرض میکنند که اگر بنده میشد چند قیمت داشت و قیمت خوک
یا شراب را نزد جماعتی که آن را حلال دانسته بیع و شری میکنند چند می ارزد و نسبت قیمت مملوک
را بهر دو قیمت و بهمان نسبت از ثمن محسوب میدارد **فصل ششم**
در ثمن و مثمن چند شرط است **اول** طاهر بودن بالفعل یا بالقوة مانند جامه نجس که قابل تطهیر است
سوای آنچه مستثنی شد مانند سگ شکاری و روغنی که بالعرض نجس شده باشد مثلاً و تفصیلش کلام

دران

هو العلی العلی العالی

دران گذشت **دوم** متمول عادة علی الله هر نه اینکه مالیتی نداشته باشد مانند یکدانه گندم یا برنج
مثلاً هرچند که مملوک است و تسلط غیر بر آن بعنوان غصب و سرقت مثلاً بر حرمت است **سیم**
مغایره با استعادیه [illegible] باین معنی که مثمن مثلاً عین فروشنده نباشد مانند اینکه بنده نفس خود را
فروشد یا آنچه چیزی که آن را مالک نشود و عقد کتابة با الحکم بیع نیست [illegible] جایز است **چهارم**
منفعت داشتن پس صحیح نیست معامله آنکه منفعت او را شرع از حیز اعتبار ساقط نموده باشد
مثل آلات لهو و جانور است معامله آنها البدار تکسیر چنانکه گذشت **پنجم** مقدور بودن از برای تسلیم
پس صحیح نیست بیع مرغ در هوا و اگر معتاد نباشد که مراجعت نماید و الا جایز است چنانکه جایز است
فروختن بنده که در بهشت اسیری رفته یا جانوری که در رفته اگر علف [illegible] و صحیح نیست
فروختن ماهی در آب و اگر ماهی مملوک باشد هرچند بعنوان حیازة باشد و در برکه و حوضی که
مهیا است از برای حیازة و صید چنانکه علامه و محقق شیخی رحمهما الله بملکیت در این هنگام قایل
شده اند و آن اظهر است و آب برکه تا صاف باشد که ماهی را شاید دید بتوان کرد صحیح
خریدن و فروختن آن و اگر بنده گریخته را که تسلیمش از برای بایع و تحصیلش از برای مشتری متعذر است
فروشد بیع او صحیح نیست بنقل فتوای اصحاب و بگفته [illegible] در معامله و ظاهر این است که
اگر مشتری قدرت بر تسلم آن داشته باشد بیع صحیح باشد بی ضمیمه چیزی و اگر بنده گریخته را با ضمیمه چیزی
فروخت که تنهائی آن چیز را با بیع توان کرد بیع صحیح است و بنده مملوک مشتری است چه بیابد
آن را و چه نیابد پس نمیتواند آنچه را که از برای گریخته داد کرد یا با ضمیمه فروخت و بر فرض که نیابد قیمت
بازاء ضمیمه خواهد بود و اگر مشتری علم نداشت که بنده گریخته است تسلط بر فسخ دارد و همچنین بیع
نامتصرف [illegible] و الا فلا و اگر ظاهر شود که [illegible] گریخته را اگر موصوف بوصف رافع جهالت خرید [illegible] مطابق

هو العلی العالی

وصف نیست خیار فسخ خواهد داشت علی الاقوی چنانکه اگر ظاهر شود که مستحق للغیر بوده است عوض
انتفای معامله نمود بجهة تبعض صفقه ساقط است بر فسخ و یا طلا خواهد بود معامله در مقابل قیمت
بنده اگر ظاهر شود که در حین معامله مرده بوده است و چون جواز معامله آبق یعنی بنده گریزپا با ضمیمه
در صورتی که احتیاج بضمیمه است منصوص است بر خلاف اصل اقتصار بر همان مینمائیم و سرایت نمیدهیم
به آن ملحق نمیکنیم بلکه حکم جاری نیست در بنده که تعذر تسلیمش از جهة گریزپائی باشد پس مکرر کرده ایم
معوض بیع او را تنها یا ضمیمه مگر اینکه ضمیمه مقصود بالذات باشد چنانکه خواهد مذکور شد ششم معلوم
بودن ثمن پس بیع مجهول و مبهم اتفاقا جایز نیست و بیع آنچه مکیل و موزون و معدود است مانند
گندم و گردو بکیل و وزن و شماره صحیح نیست هرچند مشاهده شود آری اگر معدود را بشمرد
و وزن نا بفروشد صحیح است و اگر متعذر باشد شماره یک پیمانه را بشمرده و تتمه را بهمان حساب
پیمانه نماید صحیح است علی الاحوط است اگر متعسر و شاق باشد شمردن و متعذر نباشد علی الاقرب
قول هر اطلاقی در صورت تعذر نباشد لعلاوه اینکه منصوص است و متعسر نیز لعلاوه رفع
معظم غرر مستفاد از بعض از اخبار است و دور نیست که در غیر صورت تعذر و تعسر نیز هم جایز
باشد اگرچه خلاف احتیاط است و مانعی نیست اگر کیلی را بوزن فروشند و هم عکس نیز جایز باشد
بجهة زوال معظم غرر با اینکه حکم از بعض اخبار نیز مستفاد است و جایز است که اعتبار بقول بایع نماید
اگر گوید که من کیل کرده ام یا اینکه چند دانه کیل نماید و اخبار در باب منصوص است
بعلاوه اینکه منافی معلوم نیست و اظهر این است که حکم در شماره نیز چنین باشد و از آنچه گفتیم معلوم شود
که فروختن گندم را مثلا بکیل یا وزن جویدل صورت ندارد و همچنین بکیل و وزن که مجهول باشد هرچند
بآن راضی شوند و یا بعد از خریدن مشک را بکشند یا کیل را ببیند و جایز است خریدن جوالات علی

هو العلی العالی العلی العالی العلی العالی

معلوم الوزن یا معلوم الکیل یا عدد مثل دیوان شعرا باشد مانند گندم یا مشاهده و حاضر باشد مانند جواهر
و همچنین است معلومیت بشماره یا مشاهده مانند ابتیاع نصف حیوان مشاهد یا موصوف اگر
گوسفندی را از رمه مثلا بفروشد که گوسفند فروخته شده و رمه یکی از وجوه سابقه معلوم نباشد
بیع باطل است و اگر چند پارچه معلومه را از خرمنی که داند که سرانها مشتمل است بفروشد یا خود
لازم نیست در صحت معامله مذکوره دانستن مقدار خرمن بعلاوه دانستن مبیع بوجه مذکور و اگر
مبیع را اخذ نکرده نصف خرمن تلف شد ظاهر این است که نیمه مبیع را از بقیه اخذ میکند
چنانکه جمعی قائل به آن شده اند و از حدیث نیز مستفاد میگردد نه اینکه در مثال موجود نصف
مبیع نیز تلف شده باشد چنانکه معلومیت در آنچه فروخته است بیکی از وجوه سابقه
در کار است در ثمن نیز در کار است که پیش از صیغه خواندن دانسته باشند که مقدار و جه
چه قدر است و جنسش را نیز دانسته باشند که طلا است یا نقره قروش است یا چیزی مثلا
پس اگر مشتری بایع قطع نماید که هرچه بدیگران میفروشی بمن نیز فلان دارم یا هرچه فلان کس
گوید یا هرچه اهل کاروان بفروشند یا گویند با هم مشابه هم میکنیم با هم مثل اینکه و مانند
اینها صحیح نیست معامله در اینها چه مقدار ثمن مجهول است و معامله مذکوره معاطاة نیز
نخواهد بود بجهة اینکه دانستی که معاطاة جمیع شرایط بیع محقق است سوای صیغه بلکه معامله
مذکوره فاسده که مبیع مذکور را قبض میکند باید ضامن عین و منافع آن است چنانکه در بیع
فضولی گذشت و اگر عین تلف شود قیمت یوم التلف را بدهد یا هرچه در آن وقت مطالبه
باداء قیمت است و قبل از مطالبه رد عین بود نه قیمت یوم القبض را و نه اعلی القیم را
از زمان قبض تا زمان تلف بنابر دو قول دیگر در مسئله آری اگر تفاوت قیمت باعتبار زیاده و نقصان
و اگر تعیین ننماید غالب است که ادا یا غیر غالب را لازم میشود ادای آنچه تعیین نموده است

هو العلی العالی العلی

ظاهر نیست آری از ظاهر شیخ در خلاف منع نقل شده است و اصح صحت است زیرا که مقتضی
اعتبار زرع و مساحت ظاهر سلیات و معلوم نیست که در زمان معصومین مرسوم بوده و مسلم
معامله میشده است و اگر چیزی را که مشاهده بوده در آن کافی باشد و مشاهده بیشتر شده بود
معامله ننماید و در حین معامله حاضر نباشد معامله صحیح است اگر مانند مس و آهن مثلا باشد که تغییر
پذیر نباشد یا اگر تغییرپذیر باشد مانند میوه و غله و حیوان از زمان رؤیت تا زمین معامله چندان
نگذشته باشد که بحسب عادت تغییر یافته باشد و الا احتیاج بوصف رافع جهالت دارد تا از راه
جهالت معامله باطل نشود و اگر زمانی گذشته باشد که محتمل تغییر و عدم تغییر باشد اظهر صحت است
پس اگر ظاهر شود که متغیر شده بوده است اختیار فسخ خواهد داشت اگر تفاوت فاحش باشد
و اگر اختلاف نمایند در حصول تغییر یا بنکه مشتری مدعی نقصان شود بعضی گفته اند که قول قول بایع است
با یمینش بجهة اینکه اصل عدم حصول تغییر است و مشهور این است که قول قول مشتری است با یمینش
زیرا که او منکر وصول حق است و اگر بایع مدعی زیاده شود دور نیست که گوئیم نیز قول قول
مشتری است با یمینش چه اصل عدم زیادتی است و ادعای بایع با انکار وصول حق خودش
بخودش در عوض هر یک در چه معوض و وصول ثمن است در آن نزاع نیست و اگر هر دو
قبول دارند تغییر در مبیع را لیکن نزاع در این باشد که تغییر در حین بیع و در ملک بایع بود و یا بعد از
بیع و در ملک مشتری پس اگر قرینه باشد که صدق کلام یکی از ایشان ظاهر شود حکم ظاهر است
و الا قول قول مشتری یا بایع است چنانکه گذشت تتمه باشد دو چیز که مقصود از آن
طعم و حلاوت و رایحه است باید اختبار و امتحان نمود تا غرر و جهالت لازم نیاید بذائقه کردن
یا سوزن لسان داری را در نافه فرو بردن و ریسمان را بوئیدن مثلا و جایز است معامله آنها

هو العلی العالی العلی العالی

اگر قوام و رنگ را مثلا معلوم نموده باشد و در مانند و ثابت و اگر مشک در نافه باشد که نه وصف
بدو وصف و اختبار بنا بر اصالت صحت و عدم عوض و دو مضبوط بودن آنچه مقصود است از
رایحه و طعم بحسب طبیعت و عادت چنانکه جایز است خرید جنس بدین نمونه از آن و خریدن
خرمن معلوم القدر مشاهده ظاهر خرمن بی آنکه همه آن را زیر و بالا نماید یا اینکه نقصان و قصور
ظاهر شود اختیار خواهد داشت در فسخ و ارش اگر در آن تصرف زاید بر اختبار عمل نیاورده باشد
و الا ارش خواهد گرفت بنا بر قول اکثر و نادری حکم بأخذ ارش و فسخ در صورت تصرف نیز نموده است
اگر تصرف کننده کور باشد و جمعی گفته اند که معامله مذکوره بی وصف و اختبار صورت ندارد بجهة اینکه
غرر لازم میاید و حدیث ضعیف السندی مقتضی جواز یا رجحان ذائقه کردن است قبل از معامله
و ضعف دلیل ظاهر است لهذا اظهر جواز بی وصف و اختبار است چنانکه گفتیم هرجا اگر اختبار رفت
تلف آن شود مانند گردو و خربزه و تخم مرغ پس اگر مبیع صحیح بر آمد حکمش ظاهر است
و اگر بعد از شکستن گردو یا تخم یا شکافتن خربزه مثلا معلوم شد که مبیع در حین بیع فاسد
بوده است چون تصرف کرده است ارش میگیرد اگر مبیع با عیب قیمت دار فی الجمله باشد
و اگر هیچ قیمت نداشته باشد مانند گردوی پوچ و تخم فاسد تمام قیمت را پس میگیرد بجهة اینکه
ثمن کلا یا بعضا منتقل بازاء ثمنی که مالیت داشته باشد میشود نه مطلق و نزاع کردن در حکم
در صورت مفروضه بیع از اصل باطل بوده است یا غرامت اخراجات مشتری در جمع و نقل و شکستن
گردوی پوچ مثلا بر بایع باشد یا من حین الکسر فاسد است یا بر مشتری باشد واضح نیست بلکه ظاهر
این است که بیع حین العقد فاسد بود بجهة عدم مالیت ثمنی که بازاء ثمن است و خسران بر بایع است
بنا با اصل و عدم ظهور المقتضی و قیاس این مشتری بمشتری مالی که ظاهر شود که مستحق للغیر است
که مشتری غرامت خسران را از بایع میگرفت چون بایع مشتری را گول زده بود قیاس مع الفارق است

هو العلی

در عین باشد اعلی القیم را میدهد اگرچه بهتر این است که قیمت اعلی را داده باشد هرچند تفاوت بجهت ارتفاع قیمت بازار باشد نه اینکه در عین زیاده و نقصانی بهم رسیده باشد و اگر عین تالف مثلی باشد یعنی متساوی الاجزای باشد مانند گندم مثل آنرا ضامن است و اگر تحصیل مثل متعذر باشد قیمت مثل را در زمانی که نایاب و متعذر شده است میدهد و حکم معامله فاسده همین است بجهت اینکه قاعده مطّرده معتبره است در میان اصحاب که هر معامله که صحیحش موجب ضمان است یعنی عین مال کسی مفت مسلّم از برای کسی دیگر نمیشود بلکه انتقالش بازای عین دیگر میباشد حکم فاسدش نیز همین خواهد بود و هر قبضی که مستلزم ضمان باشد مانند متاعی که میگیرند از بزاز و میبرند از حجره تاجر که بعد آن را خریده باشند علی المشهور المنصور یا لقدی یا نقد تحت نظر که در امانات بعمل آمده که موجب ضمان نمیشود و حکمش از آنچه گفتیم ظاهر است آری اگر بایع با علم بفساد معامله بثمن مجهولی راضی شود که مشتری در عین المال اگر موجود باشد بازای آن تصرف نماید حرجی در تصرف نیست و زیاده بر ثمن مذکور را مستحق نیست علی الاظهر و همچنین اگر بعد از تلف مثل یا قیمت را با او مصالحه نماید مثلا و اگر بایع عین المال را در صورت بطلان معامله و بقاء عین استرداد نماید و مشتری با جهل بفساد در آن خسارتی کشیده باشد مانند اینکه پارچه را رنگ کرده است و بنده را اگر خریده است صنعتی کرده است که قیمت پارچه و بنده بجهت رنگ و تعلیم زیاد شده است بایع قیمت زیادتی را علی اظهر الاقوال و اشهرها و اگر مشتری علم بفساد داشته باشد مسقط است که زیادتی عینیه را که از عین المال جدا توان کرد بگیرد نه زیادتی منفعتی را مانند غاصب و نقل اجماع بر آن شده است و اگر بایع و مشتری نزاع کنند در مقدار قیمت متاع که مشتری گوید قیمت ده شاهی است

هو العلی العلی العلی العلی العلی

و بایع گوید که هزار دینار است مثلا مشهور منصور بمقتضای نص معتبر العلماء و اجماع منقول است که قول قول بایع است با یمینش مادامی که متاع قائم باشد بعینه و قول قول مشتری باشد با یمینش اگر مبیع تلف شده باشد و وجه قول قول مشتری بودن در صورت تلف بجهت اینکه مدعی زیادتی در ثمن بایع است و مشتری منکر آن است و وظیفه منکر یمین است و قول قول بایع بودن در صورت قیام مبیع بر خلاف اصل ثابت است زیرا که در انتقال مبیع نزاع نیست که اصل با بایع باشد بلکه نزاع در زیادتی ثمن است و محتمل است که هر یک مدعی و مدعی علیه باشند چه بایع منکر انتقال مبیع است بثمنی که مشتری مدعی آن است و بالعکس پس بعد از تحالف حکم ببطلان معامله شود و این قول خالی از قوت نیست و لیکن اول ظاهر است و اگر بعض از مبیع تلف شده باشد قول قول مشتری است علی الاظهر زیرا که قیام جمیع مبیع مناط قول بایع بودن مفقود است و همچنین است اگر مبیع مخلوط شود بغیر بوجهی که تمییز مفقود شود و تخلیص متعذر باشد و اگر منتقل شده باشد از ملک مشتری محل اشکال است و دور نیست که قیام مبیع بعینه صادق و از این رهگذر قول قول بایع باشد تذنیب اگر یکی از ایشان مدعی وقوع معامله بر وجهی باشد که معامله از آن راه فاسد شود مثل اینکه گوید ثمن آزاد بود یا شراب یا مانند آن که مملوک نمیشود یا مملوک مسلمان نمیشود و دیگری مدعی وقوع معامله بر وجهی شود که معامله صحیح باشد قول مدعی صحت مقدم است و نظیر این است اگر بایع گوید فروختم مبیع را بثمنی که در ذمه مشتری است و مشتری گوید که ثمن مبیع ثمنی بود که در ذمه عمرو متحقق بود بجهت اینکه ثبوت ثمن در ذمه غیر مشتری خلاف اصل است و احتمال مخالف ضعیف است تتمه جایز است فروختن زمین و پارچه بگز و مساحت کردن بدون تفرقه و بیع آن نیز جایز است اگر مشاهده شود و اجماع بر جواز نقل شده است و مخالف

هو العلی العلی العلی

آری اگر بایع دعوای اطلاع نماید بجهتی از جهات که کرده مثلا صحیح است و مشتری اعتماد بر قول
او نموده لهذا خرجات حمل و نقل را متحمل شده و بعد تحقیق نکته مشتری اخراجات را مطالبه نماید وجهی
اگر بایع مشتری را جبر نماید که کرده و را از حجره مملوک بایع مثلا بیرون برد و مشتری مجبور باشد بجهت
عدم جواز تصرف در ملک غیر مملوک ظاهری خود را از آن بیرون برد تامل هفتم مملوک بودن
بالفعل چه از برای بایع چنانکه مال خود را فروشد و چه از برای غیر بایع چنانکه مال غیر را او یا
وکالتاً یا فضولاً فروشد پس صحیح نیست بیع مسلمان آزاد که مملوک نمیشود و یا بیع مباحات
قبل از حیازة که هنوز مملوک نشده باشد مانند مرغ و ماهی صید نکرده ف قریب است تا بینی
در عدم جواز بیع زمینهای خراجیه یعنی هر زمینی که از روی قهر و غلبه در جنگ اهل اسلام مفتوح
شده باشد و آنها را از اراضی مفتوح العنوة گویند خرید و فروخت نمیشود [illegible]
بجهت اینکه آن مملوک کسی بخصوص نیست بلکه آن مملوک کافه مسلمانان است که امام یا نایب
امام حاصل آنها را گرفته در مصالح ایشان صرف میکند و اگر در حین فتح خراب باشد مال امام
زمان خواهد بود که در زمان حضور تصرف در آن موقوف باذن آنحضرت است و در زمان غیبت
بتحجیر در آن اولویت بهم میرسد و باحیا تملک میکند چنانکه در کتاب احیای موات مذکور میشود [illegible]
و شیخ طوسی نقل اجماع کرده است بر اینکه خانهای مکه معظمه خرید و فروخت نمیشود و ظاهر اشهر
جواز است چه اگر مکه معظمه صلحا مفتوح شده باشد جایز است و اگر قهرا مفتوح شده باشد بجهت [illegible]
آثار و جواز تملک تبعا للآثار نیز جایز است و اجماع مذکور موهون است چنانکه صحت [illegible]
نشده است و تعلیل عدم جواز بیع باینکه خانهای مکه در حکم مسجد است چه سواء العاکف فیه و الباد [illegible]
از خانه ام هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما صلوات الله [illegible] اتفاق افتاده و حال اینکه خانهای مکه

و مردود است

هو العلی العلی

و مردود است بسبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام ظاهرا آنکه صحیح است زیرا که دلیل بر عدم
جواز بیع ما یطلق علیه المسجد مجازا متحقق نیست و اگر کسی چاهی در زمین مملوک یا مباح حفر نماید یا نهری
احداث نماید و آب مباح در آن جاری شود آب چاه و نهر مملوک محفر آن کس میشود و بعضی اگر
در آن معدنی ظاهر شود مملوک میگردد تامل هشتم طلق بودن است پس بیع وقف جایز نیست مگر بجهت
منهدم و متلاشی شود و کم از آن منتفع نتوان شد مثلا مانند حصیر مسجد که مندرس شود یا چوب سقف یا غیر
آن که شکسته شود بنحو مذکور و شهید ثانی رحمه الله گفته است که صرف [illegible] آنها در سوزاندن
مصالح وقف مانند آجر مسجد حکمی نشود که در هنگام بیع جایز است که حاصل آن در مصالح وقف
صرف شود اگر چه او حجر آن توقعی حکمی نشود و این است کلام شهید و شرط صرف [illegible] در سوزاندن
مسلم نیست مطلقا حتی در صورتیکه منفعت فروختن بیشتر باشد از منفعت سوزانیدن مثل
اگر سوزانیده منفعت [illegible] باشد که قیمت آن ده شاهی است و اگر فروخته شود قیمت
آن پنجاه شاهی باشد و اگر حصیر و بوریای مندرس مثلا در اصل وقف نبوده است بلکه از حاصل
موقوفات خریده شده باشد یا کسی آنرا نذر کرده باشد ناظر با مصلحت آنرا بیع میتواند
نمود هرچند مضمحل نشده باشد ف مشهور منصور جواز بیع وقف است اگر ما بین موقوف علیهم
خلاف شدید واقع شود چنانکه مدلول صحیحه علی بن مهزیار است و تعلیل جواز در حدیث بانه ربما
جاء فیه تلف الاموال والنفوس مقتضی این نیست که گوییم جواز بیع مشروط بخوف تلف
اموال مطلقا یا تلف وقف بتمامه [illegible] و محقق شیخ علاوه این دو موضع استثنا نموده اند
ثالثی را نیز چه تجویز نموده است فروختن وقف را اگر موقوف علیهم احتیاج شدیدی بهم رسانند
و اکتفا بمنافع وقف ننمایند و موثقه دیگری نیز مشعر باشد بجهت روایه جمعی [illegible] که متضمن

جواز بیع است اگر هم راضی شوند و بیع انفع کالاثان باشد و تصحیح تجویز بیع ظاهر نیست در دو موضع
که اشاره بجواز بیع شد بجهت آن ها شد موقوف از حصر با ملک مثلا خریده میشود و وقف کرده میشود
و اگر خریدن نظر حاکم نشد انچه معتبر میشود که اقرب باشد بمراد واقف خریده و وقف میشود و الا عمل
ناظر خاص میکنند و اگر نباشد موقوف علیهم میکنند و الا حاکم شرع خریده وقف مینماید و جائز
نیست فروختن کنیزک که ام الولد باشد مادامی که ولد زنده است و همچنین اگر آبستن باشد از مولی
هرچند هنوز نزائیده باشد مگر در چند موضع از انجمله اینکه قیمت کنیز را هنوز آقا نداده باشد و آقا
بی چیز باشد یعنی قیمت کنیز را بعد از وضع آنچه در دین وضع میشود نداشته باشد چنین کنیزی را
میتوان فروخت تا قیمت به بایع سابق رد شود و اعم از اینکه آقای کنیز که کنیز را حامله و آبستن نموده
زنده باشد یا مرده بعلت اطلاق حدیث معتبر و اینکه در جواز بعد از مردن اجماع نقل شده است
و در حین حیات مخالف نادر است و مقتضای حدیث صحیح در غیر این موضع فروخته نمیشود
و دور نیست که جایز بشود لکن تقریب این باشد که در ملک آقا جا نماند که بعد از مردن از حصه ولد آزاد
شود بجهت اینکه ما در ملک فرزند نمیشود نه اینکه ام الولد بودن مقتضی عدم جواز بیع باشد در مواضعی
که مانعی از بیع بخصوص نداشته باشد یا مانع ظاهر نباشد و بیع نمودن منافات با تقریب آزادی ام الولد
که مذکور شد نداشته باشد بیع جایز خواهد بود و از جمله مواضع علی الظاهر یکی این است که مورث
ام الولد غیر او و وارث منحصر بام الولد باشد که حریت او آزاد کرده وارث داده میشود و از جمله
این است که آقا آن را بولدش بفروشد و از جمله آنها اینکه او را بعوض تسلیم بکند مشتری او را آزاد
نماید که اگر وفا بشرط نمود بیع فسخ میشود و از جمله مواضعی که جمعی استثنا نموده اند و دور نیست صحه
آنها یکی اینکه کنیز کافر باشد و مسلمان شود و دیگر اینکه آقا از نفقه آن عاجز باشد ...

... در

و مانند این است اگر واطی بمیرد و کفن نداشته باشد و ترکه اش منحصر بام الولد باشد ...

در نفقه اش میفروشند و یا عدم امکان بیع بعض همه اش را میفروشند و دیگر اینکه مشتری
کنیز را در مدت خیار بایع آبستن کند و فرموده است دیگر اینکه مملوکه غیر را آبستن کند و بعد
او را مالک شود و در صحت کلامش تامل است بجهت اینکه ام الولد که بیعش جایز نیست کنیزی است
که در ملک واطی از واطی آبستن شود نه اینکه در ملک غیر از او حامل آبستن شود و اگر مقصودش
در موضع اول این است که بایع فسخ می تواند نمود در مدت خیار پس ام الولد بعد از فسخ ام الولد
منتقل شد کلامش صحیح نیست چه نزاع در انتقال به بیع است و اگر مقصودش این است که بعد از
فسخ میتواند بفروشد ظاهرا نیز کلامش موضع خدشه باشد چه نزاع در فروختن واطی یا وارث
واطی است اصالتا یا نیابتا و از جمله مواضع این است که ولد ام الولد ارث نبرد مانند اینکه ولد
قاتل یا کافر باشد بعد از مردن مولی واطی و واطی مسلم باشد یا دین مستغرق ترکه باشد و گوئیم
که ترکه در اینحال منتقل بوارث نمیشود و اظهر انتقال ترکه است و تفصیل کلام را در کتاب
استیفاء المهمات در مبحث استیلاد مذکور نموده ایم و مواضع غیر از این نیز گفته اند که با اینکه
تفصیل کلام در آنها لازم نیست از آنچه گفتیم شاید بعد از تامل حقیقت صحت یا فساد معلوم
توان کرد مانند اینکه بعد از منعتق شدن یا بعد از رهن کردن کنیز یا بعد از شرط کردن اینکه
دینی را که ضامن شده است از آن ادا نموده باشد کنیزک را ام الولد نمود **فصل**
در بقیه مباحث این باب و در آن چند مسئله است **اول** اظهر و اشهر این است که شرط است
که مشتری مسلمان باشد اگر بنده را بخرد که آن بنده مسلمان باشد و بعضی گفته اند که خریدن کافر بنده
مسلمان را و لکن جبرش مینمایند که بمسلمان دیگر بفروشد و همچنین خلافست در اینکه اگر مبیع مصحف باشد
شرط است که خریدار مسلمان باشد تا خریدن کافر صحیح نباشد یا شرط نیست و لیکن جبرش بر ازاله ملک

تحقیق تشخیص فرموده اند م

میباید واحوط اینست اطاعت نظر بصورت کلام مجید اگرچه دلیل شرعی اطاعت هر حیث ملکه [illegible] حفظ
حرمت قانی است که کونیم که کتب ادعیه مانند صحیفه سجادیه و کتب احادیث نیز بکافر فروخته شود
بلکه اینکه این چیزها را که ابتیاع مینماید بحسب ظن داعی بر اسلام کافر دانیم یا دانیم که تنها بعنوان
سفر است و کرد آن با اهل میرسانند باینکه منقصتی از راه دیگر لازم آید **دویم** اگر بنده کسی از روی
خطا جنایتی کرده باشد مانند اینکه سر عمرو را خطاء شکسته باشد عمرو ارش جنایت را مستحق است
دلیکن بجود همین از ملک آقا بیرون نمیرود و آقا باختیار میشود که بنده را نتواند فروخت و لکن
بجاز فروختن ارش جنایت را بعمرو یا ولی عمرو میدهد اگر ارش جنایت کمتر باشد از قیمت بنده و اگر نه
قیمت را میدهد و اگر خواهد بنده را میدهد بعمرو یا ولی عمرو که استیفا نماید مقدار حق بوده باشد و در صورتی
که فروخته ارش را میدهد و آن عمرو یا ولیش بیع را بهم میزند بجهت تقدم استحقاق عمرو و بنده را
بنیدگی بگیرد تا کل یا بعض اگر ارش کمتر از قیمت باشد و در رهنیه هم اگر کسی که بنده با او خریده بوده
بمیرد انستاست که بنده جنایتی داشته دارد بجهت تبعض صفقه اختیار فسخ دارد و اگر جنایت بنده
از روی عمد باشد هر چند بنده از ملک آقا بیرون نمیرود اما چون عمرو اختیار قصاص دارد لزوم بیع
موقوف بر اجازه عمرو یا ولی عمرو است نه اینکه بیع باطل باشد چنانکه شیخ طوسی رحمه الله قائل
شده است بجود اینکه اختیار با عمرو است زیرا که این معنی موجب بطلان نمیشود [illegible]
که بیع فضولی باشد پس اگر راضی شد اقل امرین از ارش یا قیمت را بگیرد و آن یا قصاص میباید
یا بنده را بنده‌گی بگیرد اگر ارش جنایت بقدر قیمت باشد و اگر کمتر باشد و مشتری جاهل بحال بنده
باشد اختیار فسخ دارد چنانکه اختیار فسخ دارد اگر بعد از خریدن مطلع شد که بنده جنایتی عمدی دارد [illegible]
هنوز نفهمیده باشد که عمرو یا ولیش چه در نظر دارد **سیم** اگر بیع در طرفی باشد مانند روغن و شیره

شلا پس اگر روغن را کشیدند با خیک یا بعد از کشیدن مجموع خیک را کشیده و مقدار روغن معلوم شده را
بیع نمودند رأساً بأسی نیست و اگر بر مقدار مجموع الملاحظه بهر سیدند خیک را کشیده که حقیقة بر
مقدار روغن المعلوم بهر رساند جائز است بلکه از برای خیک بمقتضای عادت چیزی جزئی از روغن را
وضع نماید که محتمل باشد که مطابق باشد یا تفاوت کمی در کم و زیاد داشته باشد و وضع مقدار مذکور را
اندار گویند بمنزله ابدال نقطه و اگر بائع از برای خیک مقداری را وضع نماید که یقیناً مقدار خیک
از آن زیادتر است یا بیشتری مقداری وضع نماید که یقین دارد که مقدار خیک از آن کمتر است رضای
طرفین در کار است یا اکل اموال بالباطل نشود و احوط در اندار تحمل الزیادة و النقیصة نزد رضای
طرفین است بنا بر ظاهر بعضی از اخبار غیر معلوم الحجیة و چون از آنچه گفتیم معلوم شد صحت بیع
مقدار از ظرف و مظروف تخمیناً معلوم باشد بعد از آنکه مقدار مجموع معلوم باشد ظاهر میشود صحت بیع
مجموع نیز هرگاه مقدار مجموع و یا از این راه که مجموع من حیث المجموع یک مبیع است بیک نرخ
و مقدار مجموع معلوم است و یا از این جهت که چون علم دارند بحسب عادت از برای خیک چه قدر
وضع میشود با ملاحظه حدیث که در آنجا آن که مختلطه نمیشود در هر یک از خیک روغن گفته بود
شهید ثانی رحمه الله در مسالک گفته است که جائز نیست هر دو را بقیمت واحد فروخت
و خریدنی اندر و جهل مقدار هر یک بمقتضای آنکه مجموع از روی هم معلوم است و از برای این مطلب نظیر بسیار است
که چیزی را با ضمیمه چیزی فروختند تمام شد کلام شهید اگر بودن تعلیلش را با آنچه موجب صحت حکم بود است
با آنچه استدلال نموده بر آن مورد و خدشه که آنچه بود و آقا ایراد صاحب مدارک بر حاشیه که بر آن
نوشته است وارد میآید که مورد است یعنی نامیز که لما این کلام این نیست که آن معاطاه از باب
بیع معلوم است با ضمیمه مجهول و آنها از غرایب است و الله العالم **فصل هفتم** گذشت که اصل

ومانند آن از معاملات هم

در بیع لزوم است و ثبوت خیار بر خلاف اصل است و آن بر چند قسم است اول خیار مجلس و آن

در بیع ثابت است بمقتضای نص واضح الصدق بنوی البیعان بالخیار ما لم یفترقا بلا

اجماع منقول از فحول و این خیار در غیر بیع نیست پس هر یک از متبایعین اختیار فسخ دارد بعد از

اجرای صیغه مادامیکه از هم جدا نشده اند با خیار هر چند یک کلام باشند و جدا شدن بدو چیز است

اینکه ایشان را کشیده و از هم جدا کنند و دهن ایشان را گرفته باشند که نتوانند فسخ نمود موجب

لزوم بیع نمیشود آری اگر توانند فسخ نمود و فسخ نکردند لازم میشود و همچنین بنا فسخ نمیشود اگر

حایلی مابین ایشان کشیده شود دوم اینکه حرکت کنند یا اگر حرکت کنند با هم راه روند بنوعی که

از هم دور نشوند بیشتر از آنکه در حین بیع از هم دور بوده اند و چیزی که اسقاط این خیار مینماید چند

چیز است اول اینکه در حین بیع شرط نمایند که خیار نبوده و یا خیار بایع یا مشتری ساقط باشد و بلا

اینکه خلافی در این ظاهر نیست اجماع نیز بر آن نقل شده است و شرط سقوط خیار و تحقق سقوط

بمقتضای عمل اصحاب حدیث المؤمنون عند شروطهم منافات ندارد با مقتضای عقد یعنی ثبوت

خیار بمجرد عقد بلا شرط ۲ اینکه خیار را بعد از بیع ساقط نمایند تا اینکه گویند خیار را ساقط کردیم یا بیع را

الزام نمودیم یا یکی گوید و دیگری قبول کند نه اینکه ساکت شود که خیار ساکت باقیست و اگر یکی بدیگری

گوید که اختیار کن لزوم بیع یا فسخ را و او ساکت شود خیار ساکت باقیست و خیار قائل و همچنین خیار

گوینده علاوه اظهر اشهر و شیخ طوسی رحمه خیار گوینده را ساقط میداند بعلت حدیث البیعان بالخیار ما لم یفترقا

او یقول احدهما لصاحبه اختر و اعتبار سند حدیث معلوم نشده است ۳ اینکه از هم جدا شوند چنانکه گذشت

۴ اینکه بعد از بیع تصرف ... چنانکه ... خیار ثلثه حیوان خلاف

احدث المشتری فیما اشتری حدثا قبل الثلثة فذلک رضی منه فلا شرط له ظاهر میشود و خیار بایع

بمجرد این ساقط نمیشود و اگر بایع در مبیع تصرف نماید خیاری از برای مشتری باقی نخواهد بود بجهة انفساخ

بیع و محقق در مابین تصرف ناقل ملک و غیر ناقل نیست و شهید ثانی ره در مسالک فرموده است

بلکه اگر تصرف ناقل از مشتری واقع شود با بقای خیار بایع در صحت آن اشکال است تمام شد کلامش و ظاهر

کلامش منظور فیه است زیرا که اگر بایع فسخ بکند کاشف بعمل میآید که مشتری مالک چیزی را فروخته

بود مثلا پس نزاع در صحت نبوده است و در لزوم مواجهت و شاید مقصود از صحت لزوم باشد و اگر

یکنفر از قبل دو نفر صیغه خوانده در ثبوت خیار تامل است بجهة اینکه معلوم نیست که مصداق بیعان است

مشتق است اگر گوییم که مقصود از بیعان دو نفری هستند که صیغه میخوانند نه مالکین یا صیغه

خوان یکی از ایشان واجد و این است که گوییم خیار در بیع هم بمجرد مفارقت متقابلین عقد بلکه

ساقط نشود هم

سقوط بغیر مفارقت از وجوه دیگر بعمل میآید اگر عاقد اختیار در اسقاط بیکی از وجوه داشته

باشند مانند اینکه ولی باشد و مال خود را مثلا بمولی علیه فروخته که هم خود خیار دارد و هم مولی علیه

و در اسقاط از جانب مولی علیه مصلحت را مراعات مینماید یا از جانب دو صغیر صیغه خواند

یا وکیل باشد در اسقاط خیار نیز **دویم** خیار حیوان و آن عبارت است در جمیع انواع حیوان

چه غلام و کنیز و چه سایر حیوانات مانند اسب و استر خلافا لابی الصلاح که مدت خیار را در کنیز بمقدار

مدت استبرا قرار داده و نوع است با اطلاقات و عمومات مانند صحیحه حلبی الشرط فی الحیوان کله

ثلثة ایام للمشتری و از حین مبایعه است بمقتضای اطلاقات و عمومات بنا بر مذهب اکثر

نه از حین مفارقت از مجلس بنا بر قول شیخ طوسی و بنا بر مشهور منحصر از برای مشتری ثابت است نه از برای

بایع و نه از برای هر دو بعلت اصالت لزوم در بیع و ثبوت خیار از برای مشتری بنص خارج است مانند صحیحه حلبی که

و مفهوم که دلالت میکند بر انتفای خیار از برای بایع ... و مفهوم اگر چه مفهوم وصف ضعیف است لیکن قوی است

مضمون دیگر اخبار ظاهر و صریح در حکم مثل حدیث صحیح ما الشرط فی الحیوان قال ثلثة ایام للمشتری
قلت و ما الشرط فی غیر الحیوان قال البیعان بالخیار ما لم یفترقا یعنی شرط در حیوان سه روز
از برای مشتری است و در غیر حیوان بایع و مشتری اختیار را از برای خود دارند ما دامی که از هم جدا نشده اند
چه اختصاص در اول بقرینه تعمیم در ثانی ظاهر است و این نسق است صحیح دیگر من ضمان الحدث
فی الحیوان قال علی البایع حتی ینقضی الشرط ثلثة ایام و یصیر المبیع للمشتری و صحیح مروی
از قرب الاسناد عن رجل اشتری جاریة لمن الخیار للمشتری او للبایع او لهما فقال الخیار
لمن اشتری نظرة ثلثة ایام فاذا مضت ثلثة ایام فقد وجب الشراء نص است در اختصاص
و لکن همچنین اخبار نص بلکه ظاهر نیز نیست که خیار اختصاص بمشتری داشته باشد در صورتی که
ثمن و مثمن هر دو حیوان باشند یا ثمن حیوان باشد پس میتواند بود بمقتضای جمع بین اخبار مستند
سید مرتضی را که البیعان بالخیار ثلثة ایام فی الحیوان و فیما سوی ذلک من بیع حتی یفترقا
است حمل نمایند ثبوت خیار از برای بایع و مشتری اگر ثمن و مثمن هر دو حیوان باشند و تخصیص مشتری در
احادیث که بشمول خارج مخرج غالب باشد چه غالب این است که حیوان مثمن است نه ثمن و جمعی مثل [illegible]
نموده اند و اطلاق دو حدیث صحیح البیعان بالخیار حتی یفترقا و صاحب الحیوان ثلثة ایام
نیز شاید دلیل باشد بر اینکه هر که صاحب حیوان باشد بالفعل چه مشتری اگر آن را بگیرد و چه بایع اگر آن را
قیمت مبیع در ضمن صیغه نماید و چه هر دو اگر حیوان را بحیوان معاوضه نمایند به بیع سه روز اختیار
داشته باشند اگر استدلال ضعیف نشود برجوع اطلاق لفظ صاحب الحیوان در حدیث بمشتری
بجهت اینکه تعمیم عرفی در اطلاقات با وجود افراد شایع خلاف اصل است خصوص با وجود تقیید در
موثق صاحب الحیوان المشتری بالخیار ثلثة ایام مجملا ظاهر این است که اگر ثمن حیوان باشد خیار

برای

برای مشتری ثابت باشد لا غیر و اگر هر دو حیوان باشند در ثبوت خیار از برای بایع علاوه در ثبوت
آن از برای مشتری تامل است چنانکه در ثبوت خیار از برای بایع تنها اگر قیمت مبیع حیوان باشد
نیز تامل است و ساقط مینماید این خیار را شرط سقوط در ضمن صیغه خواندن یا اسقاط مشتری بعد از آن
یا تصرف در آن بر وجهی نمودن اعم از اینکه تصرف ناقل ملک باشد بعقود لازمه مانند بیع و عطایا و وصیت
و هبه قبل القبض مانند بار کردن حیوان و سوار شدن آن و دوشیدن شیر مانند گوسفند و [illegible] و از جمله اخبار دال
بر حکم صحیح علی بن رئاب است از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود الشرط فی الحیوان ثلثة
ایام للمشتری اشترط ام لم یشترط فان احدث المشتری فیما اشتری حدثا قبل الثلثة
الایام فذلک رضی منه فلا شرط له قیل له و ما الحدث قال ان لامس او قبل او نظر منها
الی ما کان یحرم علیه قبل الشراء و اگر ظاهر شود که تصرف از برای اختبار بوده و از حد اختبار
تجاوز ننموده حکم بسقوط خیار مشکل است بلکه ظاهر عدم سقوط است چنانکه از قول آنحضرت در صحیح
متقدم فذلک رضی منه تنبیه بر آن ظاهر میشود ششم خیار شرط بهر نوع که متبایعین قرار دهند
بی خلاف معلوم پس جایز است قرار دادن شرط از برای بایع تنها یا از برای مشتری تنها یا از برای هر دو هم
از برای ثالثی مستقلا یا با یکی مخصوص از بایع و مشتری یا با هر دو بعنوان اشتراک و اگر ثالث
که خیار مستقل از جانب بایع مثلا دارد فسخ نماید بایع را بسیار اعتراض و استقلالی نیست و اگر بایع
و مشتری نیز خیار نداشته باشند بیع از قبل ایشان لازم است و از قبل ثالث نیز لازم خواهد شد اگر
ساکت شود تا مدت منقضی شود و جایز است که شرط نماید بایع یا مشتری یا هر دو که فسخ از برای ایشان
کلا یا بعضا الحکم و امر جمعی که ثالث است بوده باشد بعد از اینکه رجوع بقول او نمودند پس اگر ثالث
امر بفسخ نمود بایع که شرط رجوع بثالث نموده بود میتواند فسخ نمود و لازم نیست که تماما فسخ نماید بلکه

هو العلی المحمود العلی العالی العلی الفاطر العلی

اینکه شرط این بود که تصاقوانی ثالث را قبول نماید واما اجنبی که ثالث است صاحب خیار در
فسخ خواهد بود فی الحقیقه و حکم بصورت سابقه [illegible] اگر حکم بالتزام بیع نمود یا ساکت شد تا مدت
منقضی گردید بیع لازم است چنانکه در حکم خیار فسخ اجنبی گذشت و باید مدت خیار مضبوط باشد پس
اگر مدت شرط را ذکر ننمودند شرط فاسد است [illegible] بجهت جهالت و لزوم غرر و بیع که مبتنی است
بر آن نیز فاسد است و جمعی از قدماء اصحاب مانند شیخ مفید و شیخ ابوجعفر طوسی و سید مرتضی و ابن براج
و ابو الصلاح حلبی و ابن زهره علوی قائل شده اند بصحت و رجوع شرط بشرط سه روز یا بدعوای اجماع
چنانکه بعضی بآن قائلند و یا باینکه معهود از شرط در شرع سه روز است و مطلق منصرف بآن است
چنانکه بعضی از ایشان گفته اند و در هر دو وجهی در ثانی لحجت است و نیز باطل است الا اظهر الاشهر
اگر مدت خیار را مبهم ذکر کنند با مثلا گویند تا آمدن قافله یا رسیدن غله یا آمدن حاج
و از جمله اقسام این خیار است مثلا خانه را بایع فروخته و شرط نماید که تا یکماه خیار فسخ داشته
باشد اگر رد مثل کل ثمن نماید پس اگر قبل از انقضای مدت ثمن را رد کند و فسخ نمود مبیع
مال او است و حکم بعد و اینکه متفق علیه است منصوص است و میتواند بود که [illegible] متصل
بعقد نمایند یا منفصل مثلا گوید که بعد از سه ماه از انقضای صیغه خیار فسخ داشته باشم
تا یکماه مثلا پس مبیع بعد از لزوم منعقد بجواز میشود و نماء مبیع در ایام خیار مال مشتری است
و غرامت آن نیز بر او است اگر تلف شود و اگر بایع قبل از انقضای مدت ثمن را آورد و مشتری غائب
باشد یا رو پنهان کند که بمماطله مدت منقضی گردد بایع بحضور مشتری فسخ نماید و ثمن را بحاکم شرع
رد نماید اگر حاکم باشد با غیبت بایع و اگر مشتری شرط نمود که خیار فسخ داشته باشد بعد از رد نمودن
مبیع جائز است و فسخ مشروط برد خواهد بود که اگر پیش از رد نمودن فسخ نمود لغو خواهد بود و اگر مشتری

بنده را

هو الله المحمود العلی الفاطر العلی العلی العالی العلی

چه خیار حیوان باشد و چه خیار شرط

بنده را در خیار مجلس بخود بخرد آزاد کند عتق نافذ است فی الحال چه تصرف در هر یک مسقط
خیار است و انتقال مبیع بسبب صیغه در حین بیع است نه بعد از انقضای زمان خیار بنا بر اظهر
و اشهر و شیخ طوسی چون انتقال را بعد از انقضای زمان خیار دانسته است عتق را فی الحال نافذ
ندانسته است **چهارم** خیار تاخیر است که اگر چیزی را فروخته و قبض نداده باشد و قیمت را
نگرفته باشد و شرط تاخیر قبض و اقباض نشده باشد و قیمت را مشتری تا سه روز نداد بایع بعد از
سه روز اختیار فسخ دارد با جماع منقول از جماعتی از فحول و نصوص مستفیضه که از آنها است فلا بیع بینهما
در حدیث صحیح ان جاء بینهما ثلثه ایام فلا بیع بینهما و الا فلا بیع بینهما [illegible]
که بیع خود بخود منفسخ شود که بلکه ازا ظاهر بدلالت اجماعات منقوله و فتوی اکثر اصحاب و تخصیص نفی بیع است
بمشتری لا معقول دلیل لزوم بعد از مبالغه است [illegible] در مقام دفع توهم لزوم واقع شده است چنانکه
غالب بیعها مبنی بر لزوم و لزوم اصل در بیع است اگرچه از ظاهر بلکه صریح بعضی خیار الف و هم
نقل شده است اعتماد بر مشهور است و اگر بعضی از ثمن یا بعضی از مثمن داده و گرفته شده باشد
هم آن نیز بایع خیار دارد بجهت عدم صدق تسلیم و تسلم ثمن و مثمن و علت اینکه هرچه از مثمن
داده شده باشد یا نداده است بایع آن را ضامن است پس از برای دفع ضرر چون خیار ثابت
شد تبعیض صفقه یعنی ثبوت خیار در بعضی از متاع ضرر است خیار در مجموع ثابت میشود و اگر
مشتری قیمت را داد خیار ساقط است هرچند بعد باز گرفته باشد و خیار ساقط نیست اگر
ثمن خاصی که معامله بران واقع شده است مستحق للغیر باشد کلا او بعضا یا قبض نمودن مشتری
مبیع را بلا اذن بایع باشد در صورتیکه ثمن را نداده باشد و بعد از انقضاء سه روز ثبوت خیار
اگر بایع مطالبه قیمت نماید مجرد همین اسقاط خیار نمیکند چنانکه از ظاهر اکثر نقل شده است بجهت عدم

هو العلی العلی العلی

از لفظ فذلک رضی منه میشود

ظاهر منافی دارد آنچه مستفاد از صحیحه علی بن رئاب که عبارت از سقوط خیار بالرضا باشد معلوم
نیست که بمجرد مطالبه ثمن در این خیار محقق شود و همچنین ساقط نمیشود اگر ثمن را بعد از ثبوت
خیار مشتری بذل نماید چنانکه در خیار غبن مسطور خواهیم گفت و اگر مبیع تلف شود بعد از ثبوت خیار از مال
بایع تلف شده است و همچنین اگر قبل از ثبوت خیار تلف شود علی المشهور المنصور بجهت اینکه مبیع هنوز
بقبض مشتری در نیامده بوده است هرچند در الحال بیع لازم و مبیع بمشتری منتقل شده بود **اشاره**
بمقتضای جزاء ضرر و لا اضرار اگر مبیع تا یکشب فاسد شود و قبض و اقباض نشده باشد قبل از دخول
لیل فسخ میتواند نمود و نص بخصوص نیز وارد شده است فیمن اشتری ما یفسد من یومه فان جاء
بالثمن فیما بینه و بین اللیل و الا فلا بیع له و ضعف سند منجبر بعمل اصحاب و ظاهر نص ظاهر است
در اینکه فسخ را قبل از دخول لیل نتوان نمود بلکه ظاهر ما یفسد من یومه جواز فسخ قبل از فساد است
و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که اگر مبیع مانند برف و یخ باشد فسخ تا چه وقت جائز است و همچنین اگر تا شب
فاسد نشود و تا آخر روز دیگر مثلا فاسد شود **پنجم** خیار رؤیت است که اگر مبیع خاص را بوصف
فروخته باشد در صورتی که مبیع را ندیده باشد یا مبیع حاضر نبوده و هر یک از بایع و مشتری آن را دیده
و بنا بر رؤیت سابقه معامله کرده باشند و بعد معلوم شد که تغییر یافته بوده است بزیادتی پس بایع اختیار
دارد یا بنقصان پس مشتری اختیار دارد و هر دو اختیار دارند اگر از جهتی ناقص و از جهتی زاید شده باشد
و اگر بعضی را بعنوان نمونه دیده و بقیه مطابق نمونه یا بعضی را دیده و بقیه را وصف نماید و خلاف
ظاهر گردید خیار رد در کل مبیع ثابت است و اگر بعضی را رد نماید خیار تبعض صفقه از برای دیگری ثابت
و از اکثر علماء فوریت در این خیار نقل شده است که اگر بعد از اطلاع بر حقیقت حال فی الفور فسخ ننمود خیار
ساقط است و اظهر این است که ساقط نیست این قول دوم است در مسئله و در اینجا آنچه گفتیم در تعلق بکتمان

میشود

هو الله المحمود العلی الفاطر المحسن ذو الاحسان العلی العلی العالی العلی العالی العلی

میشود **ششم** خیار غبن است یعنی بایع بدون وقوف مال را بقیمت پستی فروخته باشد که بآن
قیمت دیگران غالبا مال نمیفروشند بلکه گویند که فروشنده مغبون شده است یا مشتری بدون وقوف
بقیمتی خرد که غالبا دیگران بآن قیمت نخرند بلکه گویند خریدار مغبون است پس بایع در صورت اول
و مشتری در صورت ثانی خیار فسخ دارد و تسلط بر ازاله ضرر ثابت شده است بلکه اجماع بر خلاف آن
نقل شده است **تکمله** اظهر و اشهر این است که اگر غابن تفاوت را بذل نماید خیار مغبون ساقط نشود
بجهت استناد حکم را با جماع و اینکه [illegible] خلافی است بجهت اینکه
موضع اجماع ثبوت خیار است بعد از حصول غبن پس آن مستصحب است تا دلیل بر خلاف قائم شود
و موضع خلاف سقوط خیار است آنچه مذکور شد آن است که مقتضای خبر انتفای ضرر است در لزوم
پس لزوم از عقد منتفی است و خیار ثابت است بمجرد حصول غبن و آن ضرر منتفی باید بشود
و آن خلاف مفروض است و با ثبوت خیار رفع آن ببذل غابن و وجوب التزام بیع مشخص
نیست و از آنچه گفتیم صحت و عدم صحت کلام بعضی ظاهر میشود که فرق نموده اند ما بین اینکه مستند
حکم را اجماع دانیم یا خبر و حکم باستصحاب تنها ای در موضع اول نموده است **تعطش اماء**
چون غالبا اشاره بدلیل حکم مناسب وقت نظر عوام نیست بلکه موکول بکار و نا مناسب اختصار
غالبا بر این است لهذا اغلب اقامه مسائل را مجرد از دلیل نموده ایم بیان این مراد خواهیم نمود و اگر کسی اصل
اطلاع بر دلیل باشد رجوع خواهد نمود با ستقصاء المهمات که کتابی است که نموده و آن را
مبسوطا نوشته ایم و بهمین جهت رجوع خواهد کرد و شرح ارشاد که موجز تالیف نموده و آن را سمی
بمنهاج الاقتصاد نموده ایم پس تتمه الکلام بر گردیده گوییم که خیار غبن را میتوان ساقط نمود
بصلح چنانکه حکم خیارهای دیگر نیز چنین است و فوریت این خیار نیز معلوم نیست بسبب اینکه در تلقی گذشت

بجهت اینکه اصل اجماع که ثبوت خیار
غبن باشد و استصحاب مقتضی
استمرار آن است غیر دلیل خلاف است
که سقوط استمرار آن باشد تا توهم
بر طرف شدن ضرر بذل شود اگر
از تفاوت استصحاب باشد بر ضرر معلوم نیست
لیکن چون مسئله اجماع معلوم نیست
که حصول ضرر باشد و استمرار خیار
دائر مدار استمرار ضرر باشد و با وجود
این معلوم نیست ارتفاع ضرر باستمرار
ضرر بجهت بذل بلکه ارتفاع آن بحقیقه
و فی الحقیقه که مغبون بذل را قبول
نموده باشد یا قبول بذل لازم باشد
و دلیل بر آن ظاهر نیست
مستند حکم با خبر باشد یا اجماع
دانیم و تمت الکلام در آن بعد



هو العلی العلی العلی العلی العلی العلی

واگر نداند که چه وقت عیب شده است [illegible] نماید چه احتمال میرود که بعد از عقد شده باشد [illegible]

دویم بهتر این است که اگر معیوب را فروخت عیب را اظهار نماید و مشتری چه یک باشد چه بیشتر در

عیوب ظاهره و اگر عیب پنهان باشد اظهار واجب است اگر بیع را [illegible] مجهول بودن مقدار

[illegible] بگوئیم که بیع صحیح است چنانکه اگر مال خود را با مال غیر یکجا بفروشد و [illegible] مقدار [illegible]

باشد و جدا جدا معلوم نباشد [illegible] بیع [illegible] نیست جهت

اینکه هر دو مال مقصود است در بیع [illegible] مقصود به بیع تنها [illegible] است و ممکن است که

در دفع اشکال گوئیم که مقصود مشتری خریدن این چیز است که می بیند [illegible] آن را [illegible]

نداند که آن را نیز داشته است خلاف واقع است پس مقصودش خریدن عینی است که [illegible]

[illegible]

هو العلی العلی العلی العلی العلی

حیوان تا سه روز است و خیار تصریه که تدلیس یا امتحان ثابت شود بعد از سه روز است و [illegible]

آرایش و جمع کردن جاریه بعنوان تدلیس مثل [illegible] را قرمز و سرخاب سرخ نمودن و موی

غیر خودش را وصله کردن تا [illegible] مشهور [illegible] تدلیس و موجب خیار فسخ است [illegible]

دار و اگر یکی ازین امور را شرط نموده باشد و بر خلاف آن بر آید [illegible] پنجم اگر بایع گوید در جواب مشتری که دعوای

عیب سابق نماید که من بکل عیب فروخته ام و مشتری انکار نماید قول قول منکر است با یمینش اگر بایع بینه نداشته

باشد و اگر بایع [illegible] شود موجود بودن عیب را در نزد خودش قبل از خریدن و مشتری بینه بر ادعای تقدم

نداشته باشد بایع قسم [illegible] میخورد که عیب [illegible] موجود نبود اگر امتحان کرده و دانسته باشد و الا قسم نفی العلم

میخورد که علم بتقدم عیب ندارم چنانکه جمعی قایل شده اند [illegible]

[illegible]

هو العلی العلی العلی العلی العلی

خواهد بود یا ضامن آنها خواهد بود بطریق اول چنانکه گفته اند … در مقابل آن یکی دیگر مجموعه واقع شده است … اینکه بعضی از پول در مقابل
بعضی از متاع معلوم واقع شده باشد پس لازم ندارد که اگر کل مبیع تلف شود قبل از قبض پول که مقابل
آن است گرفته شود اینکه اگر بعض تلف شود بعضی از ثمن استرداد شود چون بعض مقابل بعض نیست
چنانکه گفتیم پس این دلیل کافی نیست و این یکی از دو قول شیخ طوسی است و قول دیگر که نادری از …
با او موافقت کرده است این است که ارش بگیرد اگر فسخ نشود بجهت اینکه ضرر مشتری بمقتضای لا ضرر
و لا ضرار بفسخ بر طرف میشود و این ضعیف است بجهت … احتجاج بمبیع دارد و الزام بفسخ ضرر است
پس اولی اختیار ما بین فسخ و گرفتن ارش است و احتیاط مصالحه است و اگر عیب در وقتی بهم رسید که
بعضی از مبیع را قبض نموده است پس بقیه معیوب شد حکم ارش عیب همان است که گفتیم و می تواند
هم را فسخ نمود و در عیبت که معیوب را بتنهائی تواند فسخ نمود خلافیست اینجا است که بایع
نیز در بقیه اگر خواهد فسخ مینماید بجهت تبعض صفقه هشتم اگر عیب بعد از قبض بهم رسید و قبل از
انقضاء خیار حیوان که سه روز است یعنی در میان سه روز خیار حیوان عیب حادث شد حدوث
عیب میتواند در سه روز … خیار حیوان …
بجهت اینکه بایع تا خیار باقی است ضامن مبیع است و ضامن عیبی است که در مبیع بهم رسد که مشتری سبب
حدوث آن نشده باشد باین تقریب میتواند بود که از راه عیب نیز رد نماید هر چند بعد از سه
روز خیار حیوان باشد چنانکه شهید ثانی بموافقت بعضی از علما بر آن تصریح نموده اند یا اگر رد ننماید ارش گرفته
باشد نهم مشهور این است که اگر مملوکی را خریده باشند و از وقت خریدن تا یکسال جنون یا جذام یا برص
بهم رساند و یا جاریه را … یکی از این سه عیب یا قرن بهم رساند مشتری میتواند بجهت یکی از این عیب …

العلی العلی العلی العلی العلی العلی

یا غلام را رد نمود اگر تصرف ننموده باشد و با تصرف ارش بگیرد و محتمل است که اگر فسخ نمود غلام
یا کنیز را که جذام داشته باشد صاحب جذام در نزد بایع آزاد شود و اگر فسخ ننمود در نزد مشتری آزاد شود
چون ناخوشی جذام باعث عتق قهری میشود دهم شرکت در مبیع موجب خیار است مثل اینکه چیزی را
بخرد و بعد معلوم شود که بعضی از آن مال غیر بوده است و آن غیر راضی بمعامله نشده و بالفعل نیز راضی نباشد
و فروشنده ولی نباشد مجملا بعضی از مبیع مال خریدار شود و بعضی نشود پس خریدار بجهت شرکت که عیب است
باین معنی که تصرف چنانکه باید در مبیع نمی تواند نمود اختیار فسخ دارد و از اقسام تبعض صفقه است
اینکه دو پارچه را مثلا یکجا بخرد و یکی مال غیر بر آید بر وجهی که گذشت و از اقسام شرکت است که علت خیار است
اینکه مبیع هنوز بقبض مشتری در نیامده با چیز دیگر مخلوط و ممزوج شود مثل روغن بروغن و گندم بگندم مثلا
پس می تواند مشتری فسخ نمود و اگر فسخ نکند شریک خواهد بود یازدهم اگر بنده را بایع مثلا فروخته باشد
که باید تسلیم نماید و بنده گریخت و نتوانست بایع آن را تسلیم نمود مشتری اختیار فسخ دارد و آن خیار تعذر تسلیم است
دوازدهم اگر کسی متاعی بکسی فروخت لا انکس مفلس شد و متاعش موجود باشد اختیار دارد که فسخ
نموده متاع خود را بگیرد … مثل این است
اگر مشتری پول را نداده بمیرد و ترکه اش بدینش وفا ننماید سیزدهم دانستی که خیار مجلس مخصوص به
بیع دارد و در جمیع انواع بیع جاری است و نیز بدان که خیار شرط اختصاص به بیع ندارد و در جمیع عقود
سوای نکاح و وقف و عتق و ابراء … و طلاق و خلع و مبارات و تدبیر مملوک که گوید
بعد از مردن من آزادی و مکاتب مطلق که اگر ده تومان مثلا بیاوری آزادی که هر چه بیاوری بقدر آن
آزاد میشود بخلاف مکاتب مشروط که تا دینار آخر را نیاورده است آزاد نیست بجهت اینکه بعنوان لزوم با او
شرط نموده است … مشروط میگویند و در مکاتب مشروط شرط از اجزای آن …

العلی العلی العلی

بنده خلافی است و تصرف هر کدام در شرط از برای خود قرار داده است اگر عوض همان چیز و تصرف …
امتحان باشد خیار را ساقط میکند مثلا بایع جاریه را فروخته است و مالکیت از برای خود خیار قرار داده است
که اگر بخواهد فسخ تواند نمود و در پول جاریه تصرف نمود تصرف دلیل رضای به بیع و سقوط خیار بایع است
مگر اینکه بنای کار ایشان بر این باشد که تصرف بایع در ثمن مثلا خیار را ساقط نکند چنانکه متعارف است در این
زمانها که بیع شرط مینمایند و شرط مینمایند که تا یکماه مثلا اگر بایع رد ثمن یا مثل ثمن نموده باشد اختیار فسخ
داشته باشد پس تصرف در ثمن در اینهنگام مسقط خیار نیست چه دلیل بر اسقاط موجود نیست و خیار مستصحب است
چهاردهم خیار مانند سایر ترکه بعد از مردن صاحب خیار بوارثش منتقل میشود بجهت اینکه آن حقی از حقوق است
مانند شفعه و قصاص … و حکم خیار اجماعی است منصوص … ما ترکه المیت من حق
فهو لوارثه … خلافست در خیار مجلس و اظهر این است که آن نیز منتقل میشود پس در خیار شرط وارث بایع مثلا اگر
… در بقیه مدت اختیار فسخ دارد و اگر مطلع نشده و مدت گذشت خیار ساقط نمیشود و اگر ورثه جمع باشند
هر کدام فسخ نماید نسبت بسهم او لازم میشود مگر اینکه بعضی فسخ کنند که مشتری بجهت تبعض صفقه صاحب خیار
شده و فسخ نماید یا بقیه بجهت شرکت مشتری متضرر شده فسخ نمایند و اگر صاحب خیار مجنون شود ولی قایم
مقامش میشود پانزدهم مبیع بمجرد بیع منتقل میشود بمشتری هر چند مدت خیار هنوز منقضی
نشده بنابر اظهر و اشهر و بعضی گفته اند که بعد از انقضاء مدت خیار منتقل میشود پس بنابر قول اول
نماء منفصل مانند شیری که دوشیده شود از مبیع یا نتاج که از او بهم رسد یا میوه که از درخت …
شود بعد از عقد بیع در ایام خیار مال مشتری است هر چند مبیع را فسخ نماید و بنابر قول ثانی مال بایع است
و همچنین بنابر قول اظهر قبل از انقضاء مدت خیار مشتری در مبیع و بایع در ثمن قبل از اسقاط خیار …
نمودن بیع میتوانند تصرف نمود شانزدهم اگر مبیع قبل از قبض تلف شود تفصیل حکمش در فصل دوم …

هو العلی العلی العلی العلی

که بمبحث تسلیم مذکور خواهد شد که اگر بآفت آسمانی تلف شود ضمانش بر مشتری نیست بیع فسخ شده
مشتری مستحق پول خود خواهد بود و اگر کسی آن را تلف نموده است مشتری می تواند قیمت یا مثل را
از آن کس گرفت یا فسخ بیع نمود و قیمت را اگر بایع داده است از … گرفت و اگر بعد از قبض و بعد از
گذشتن زمان خیار مانند خیار حیوان و گر آن تلف شود ضمانش بر بایع نیست و اگر بعد از قبض و قبل
از گذشتن زمان خیار تلف شد پس اگر بآفت سماوی تلف شد و خیار مختص ببایع یا مشترک مابین بایع
و مشتری است تلف از کیسه مشتری است و اگر بایع خیار نداشته و مشتری خیار داشته باشد تلف
از کیسه بایع است و اگر تلف بآفت آسمانی نباشد … بایع آن را تلف نماید غرامت میکشد از
برای مشتری و مشتری اگر خیار داشته باشد فسخ میتواند نمود و اگر مشتری تلف نماید ضمانش بر بایع نیست
و بایع اگر اختیار فسخ داشته باشد و فسخ نماید مشتری غرامت مبیع را از برای بایع میکشد و اگر اجنبی تلف
نماید تاوان بر او است و غرامت مثل یا قیمت اگر صاحب خیار فسخ نماید بر اجنبی تلف نماینده است
اگر صاحب خیار مشتری باشد و اگر بایع باشد بمقتضای علی الید ما اخذت حتی تؤدی میتواند عوض را
از مشتری مطالبه نمود هر چند مشتری از تلف کننده خواهد گرفت هفدهم اگر کسی زمینی را فروخت
بعنوان اینکه ده جریب است مثلا و بعد معلوم شد که کمتر بود مشتری فسخ میتواند نمود و اگر بخواهد
همان زمین را بپولی که معامله نموده است قبول نمود باکی نیست و اگر گوید که زمین را چون نه
جریب است مثلا بقدر حصه خودش از پولی که معامله بر آن واقع شده کسر قبول دارم پس همه پول را
بایع مستحق نیست از راه اینکه مبیع ناقص بر آمده است شرط بهره از ثمن دارد و در عیب … می تواند
گفت … شاید بهمین جهت باشد که وارد شده است در حدیثی که فی الجمله معتبر است که اگر بایع در پهلوی
این زمین زمینی داشته باشد از همان زمین نقصان این زمین را تلافی مینماید و اگر زمینی که مذکور شد یازده جریب
مثلا بر آمد بایع اختیار فسخ دارد و اگر فسخ ننمود و یازده جریب را بهمان پول داد خوب و اگر گفت ده جریب بقیمت …

هو العلی العلی العلی العلی

ربا و تی را مطالبه نماید نیز جایز است حرام بر صاحب مال و رضای همدیگر معامله نمایند که در بعضی از متفرق مسئله که در این مقام تفصیل نیست **پنجم** جایز است که ربا میان دو چیز مانند اجاره دکان و خرید دکان یا خریدن دکان و عقد نکاح یا فروختن و قرض نقد و عده به یک پول معامله نماید چنانکه گوید این خانه را اینکه به تو اجاره دادم و این دکان را نیز به تو فروختم به ده تومان مثلا هر چند نداند بالفعل که چه در مقابل هیچ آنها می باشد و چه در مقابل آن مانند اینکه روی هم صد توپ قدک یا قدک و چیز دیگر را یکجا بخود و بالفعل ندانند که قیمت هر یک از آنها چقدر است

فصل نهم در ربا است و آن از اعظم کبائر است و حرمتش ... از جمله ضروریات دین است منصوص است در کتاب و سنت ... و از جمله آیات است ... و اظهر تحقیقات اطلاق حرمت ربا و اینکه ربا در لغت بمعنی زیاد شدن ... و اختصاص آن از شرع به بیع معلوم نشده است ... احل الله البیع و حرم الربوا دال بر اختصاص نیست بلکه حرمت آن اختصاص به بیع نداشته باشند بلکه در هر معاوضه ربا با شرایطی که مذکور میشود حرام باشد و بعضی حرمت را اختصاص به بیع و قرض بشرط نفع داده اند و حکم قرض مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در ربوی که تفاضل در آن جایز نیست یعنی دو چیز که ربا در آن بهم میرسد و باید اگر با هم معاوضه کنند برابر بدهند و برابر بگیرند تا ربا داخل نشود دو شرط است **اول** اینکه کیلی یا وزنی باشند پس اگر کیلی یا وزنی نباشد مانند قدک و چیت و رداء و کرد و تخم مرغ مثلا بکم و زیاد معاوضه کردن مضایقه نیست مانند اینکه یک قدک را به دو قدک معاوضه کنند آری اولی آن است که مکروه باشد تفاوت معاوضه نمودن در این چیزها و امثال آنها که شماره ایست و کیلی یا وزنی نیست چه نقد معامله کنند و چه نسیه چنانکه اگر دو جنس ربوی مختلف باشند مانند اینکه یکی از آنها گندم و دیگری خرما و یکی از آن دو به دیگری تفاوت و نسیه معاوضه نمایند مانعی ندارد و نسیه مکروه است ... بدیلی که چون چنان قوت ... کراهت ... قول ...

العلی العلی العلی العلی العلی العلی

در عدوی و انکه در آن نیز ربا حرام است ضعیف است بمقتضای احادیث صحیحه که حصر ربا و سود در مکیل و موزون در آنها شده است و هر چه ثابت شود که مکیل و موزون بوده است در زمان صاحب شریعت مانند گندم و جو و خرما و نمک ... اجماع که باید تفاوت معامله نشود یعنی یک من گندم را به یک من و یک چارک گندم معاوضه نکنند اگر چه عرف بعد مختلف شده ولی کیلی و وزنی معامله کنند و امر بعکس این است ... اگر معلوم شود که در آن زمان کیلی و وزنی نبوده است بتفاوت آن را معاوضه کردن مانعی ندارد و آن نیز اجماعی است هر چند بعد عرف مختلف شده بکیل یا وزن ... و اگر معلوم شود که در زمان صاحب شریعت بکشیدن یا پیمودن معامله میشده است و لیکن معلوم نباشد که بکی پیموده یا میکشیده اند احتیاط این باید کشید چه احتیاط در بافتن در این بیشتر بعمل میاید از پیمانه و چیزی باید کشید هر چند کیلی باشد اگر یا رجهای بزرگ در آن باشد که با پای هم نمی خواهد بادرست کیل شود مثل پارچهای بزرگ ... و اگر ندانیم که در زمان صاحب شریعت مکیل و موزون بوده است یا نه و لکن در همه شهرها آن را میکشند و یا معلوم باشد که حال شهرها در آن چیز چه بود جنس چیز نیز ربوی است و اگر در هیچ شهری مکیل و موزون نباشد ربوی نیست و اگر شهرها در سنجیدن مختلف باشند هر شهری بعرف خود حکم میکنند بجهت اینکه چون مراد شارع بحسب عرف شرع یا بحسب عرف بلد خاص معلوم نیست ... هر شهری هر چه از آن می فهمند حمل لفظ بر آن اولی است نسبت بانکه نمی فهمند و این قول اظهر است و جمعی گفته اند که اگر در شهری کیلی یا وزنی باشند در همه شهرها آن چیز ربوی خواهد بود یعنی اگر با هم معاوضه کنند باید بتفاوت معاوضه نشود و این احوط است و احتیاط این است که اگر غالب شهرها کیلی یا وزنی باشند آن جنس را ربوی دانند و اگر در بلدی یا در جمیع بلاد جنسی را بوزن مثلا فروشند و لیکن بکیل او دو بول آن جنس را بوزن بفروشند مانند ادویه عطاران از فلفل و دارچینی و میخک مثلا پس هر چند فروختن کم آن را بمشاهده تجویز کنیم معاوضه آن را با هم به کیل و وزن و بکم و زیاد تجویز نمی کنیم بجهت اینکه

هو العلی العلی العلی العلی

این ادویه مثلا مکیل و موزون نمیشوند و از اینکه رفع غرر بمشاهده و در قلیل آنها شد لازم نمی آید که از جهت معاوضه آنها بتفاوت تفاضل نیز جایز باشد با وجود اطلاق حرمت ربا

~~... در حالتی بکیل یا موزون باشد ... مکیل و موزون ...~~

~~... بعین مکیل و موزون ... و زیادتی~~ و زیادتی را اگر ملکیتش حرام است اعم از اینکه زیادتی عینیه باشد مانند اینکه یک من گندم را به یک من و یک چارک گندم فروشد یا زیادتی حکمیه باشد مانند یک من گندم را نقد بیک من دیگر بوعده داد و ستد نماید چه دانستی که وعده بهره از تقش دارد و اگر در یکی از دو گندم ... که با هم معاوضه میشود قلیل کاهی یا خاکی بوده باشد که از کمی کاه و خاک یا خزه دیگری که در این داخلست بعرف و عادت گویند که یک من گندم بیک من گندم معامله شد مانعی ندارد هر چند اگر نصف کاه و نصف گندم را که مجموع یک من باشد اگر خواهند که بیک من گندم معاوضه نمایند نیز صحیح است چنانکه تفصیلش خواهد آمد **دویم** اینکه دو چیزی را که با هم معاوضه نمایند که گفتیم باید بتفاوت نکنند و خریدار باید در عرف بر هر دو یک اسم صادق آید مثلا هر دو را جو یا گندم یا برنج مثلا گویند هر چند یکی را برنج اگو لکوئید و دیگری را رسمی مثلا که هر دو برنج است آری گندم و جو بمقتضای اخبار صحیحه در ربا یک جنس است پس اگر گندم را بجو معاوضه نمایند برابر داد و ستد نمایند و از جمله این احادیث این است که در جواب از سوال معاوضه جو و گندم بکم و زیاد فرموده اند لا انما اصلهما واحد و در حدیث صحیح دیگر فرموده اند لا یصلح لان اصل الشعیر من الحنطة و یجنس فرع چیزی که از آن چیز حاصل شود از همان جنس است پس کره با دوغ یا شیر یا ماست یا پنیر و کره آنها یکجنس است پس نمیتوان یک من کره را مثلا بیش از یک من دوغ فروخت اجماعا و همچنین است حکم گوشت و شیره آن و گندم و آرد و نان آن مثلا و اجماع بر آن نیز نقل شده است و همچنین است حکم انگور و سرکه آن و سرکه انگور و غیر سرکه خرما

هو العلی العلی العلی العلی الفاطر

و همچنین روغن کنجد مثلا غیر روغن کرچک است آری بمقتضای حدیث صحیح بنده رسیده که مکیل و موزون است بجهت که از آن یافته اند چون در این حال کیلی و وزنی نیست بتفاوت میتوان معاوضه نمود و از این ظاهر میشود که گوشت گوسفند را مثلا که وزنی است بگوسفند زنده که کیلی و وزنی نیست میتوان معاوضه نمود ... گوسفند ... هر جنس با الیه آن نیز یکجنس است مانند نقره ... و پیه و گوشت دو حیوان نیز تابع آن دو حیوان است و در آن نیز اجماع نقل شده است پس اگر دو حیوان مختلف باشند مانند گاو و گوسفند گوشت و شیر نیز مختلف میشوند و آن مثل پس کره گاو و کره گوسفند نیز دو جنس است و وحشی هر جنس مختلف است با اهلی آن پس گاو کوهی و گاو بلوطی با هم از یکجنس نیستند ... و شتر و گوسفند و گاو و گاومیش یکجنسند و اگر دو جنس ربوی را روی هم معاوضه کنند بتفاوت مضایقه نخواهد بود مثلا یک من خرما را اگر تنهایی با خرمای دیگر بتنهایی معاوضه نماید باید برابر باشند و اگر یک من خرما را با یک من گندم روی هم معاوضه نمایند بدو من خرما و دو من گندم باکی نیست و از این قبیل است که یکمثقال نقره و یکمثقال طلا را روی هم میتوانند بدو مثقال نقره و دو مثقال طلا معاوضه نمود و حکمت اینکه میتوانند نیز باشد لعله وجه اینکه حکم منصوص است که نقره در مقابل طلا و طلا در مقابل نقره واقع خواهد شد و همچنین گندم در مقابل خرما و خرما در مقابل گندم خواهد بود و مانند این است گندم و در مثال آن نیز ... میتوانند یکمثقال نقره را با یک پول سیاه مثلا بدو مثقال نقره معاوضه کرد که یکمثقال بمقتضای آنکه گفتیم برابر یکمثقال نقره خواهد بود و مثقال دیگر بازاء یک پول سیاه ... مبالغه هر چند اگر بعضی ... نموده باشند و باین جهت ... اگر ظرفی از طلا و نقره ساخته شده باشد میتوانند بطلا و نقره روی هم فروخت هر چند مقدار طلا و نقره ظرف غیر مقدار طلا و نقره باشد و بطلای تنها و نقره تنها نیز معاوضه میتوانند نمود بشرط اینکه طلا یا نقره بیش از همه جنس خودش باشد که در ظرف موجود است

و اگر یک اشرفی را که هشت ریال است مثلا خواهد به ده ریال جنس معاوضه نموده یا پانزده
فروش مثلا مانعی ندارد بجهة اینکه هر دو یک جنس نیستند تا ربا شود و اگر خواهد یکی را نقد و
دیگری نسیه باشد بیع درست نیست بجهة اینکه در بیع طلا و نقره چه مسکوک و چه غیر مسکوک
قبض فی المجلس درکار است چنانکه در مبحث بیع صرف مذکور خواهد شد پس در این صورت مصالحه نماید
چه مصالحه تابع بیع نیست که در آن قبض فی المجلس درکار باشد و باید دانست که مسلمان
از کافر حربی ربا میتواند گرفت و عکس جایز نیست اگرچه عکس آن را بعضی تجویز کرده اند و از اشهر
این است که مسلمان از ذمی ربا نمیتواند بگیرد و نیز پدر و فرزند چه دختر و چه پسر و مالک مملوک اگر مملوک
مختص باشد نه مشترک با غیر این مالک و مالک و یکی باشد تا ربا از مملوک ربا از مالک مملوک نشود و هم
حکایت شیخ ابو الحسن و ابیه که ابنکه حکم اخذ ربا در بین چهار موضع مخصوص است اجماعی نیز میباشد
نیز ربا در قسمت نیست یعنی تفاوت با هر قسمی بر رضای هم دو نفر شریک در ده من گندم
مثلا آن را قسمت میتوانند نمود و حیله در خلاصی از ربا اگر تفاوت معاوضه نماید بجهة جمع
میشود یکی آنکه زید ده درهم خود را مثلا بعمرو ببخشد و عمرو نیز پانزده درهم را که زیاده است
از آن بزید ببخشد یا ده درهم را بهمان قدر از پانزده درهم معاوضه کوده و تتمه را صاحب آن
به بخشد بدون آنکه شرط بخشش شود بجهة اینکه شرط بهره از ربا دارد چنانکه گذشت پس بجهة زیادتی
حکم ربا میشود و یا هر یک پول خود را مثلا بدیگری قرض دهد و بعد از قرض دادن همدیگر را بری
الذمه کنند بی شرط چنانکه گذشت با قرض بشرط نفع نشود و بهتر این است که معاوضه بغیر جنس کنند یعنی
ده درهم را مثلا بنیم مثقال طلا معاوضه کنند و پانزده درهم را نیز صاحبش بنیم مثقال معاوضه نماید
یا آنکه ده درهم را با یک پول سیاه مثلا یا پانزده مثقال معاوضه نماید تا آنکه زیاده از همجنس

از

از درهم باشد بازای پول سیاه واقع شود و از اشهر بمقتضای حدیث صحیح و غیر صحیح آن است که
بیع تمر بتمر مثلا بجهة رطب جایز نباشد بجهة اینکه رطب چون خشک شود کم میشود پس ربا خواهد بود
و همین علت در بقیه اشیاء وارد است و لهذا علت منصوص آن است که بیع انگور را مثلا بکشمش
نیز نتوان معاوضه نمود و همچنین هر چه مکیل و موزون باشد تر و خشک آن را نتوان با هم معاوضه کرد
و اظهر همین است و اگر آن را اظهر ندانیم شک نیست که احوط این است که گندم بجو مثلا که بهزار دینار
می ارزد و حقیقه هزار دینار مثلا فروخته گندم انگور را بهمان قیمت اخذ نماید و از این که همچو دکه احتیاط
در معاوضه گندم نیان کجه نوع است آری اگر اجزائی که در نان است مثلا کم باشد مانعی ندارد که
با گندم معاوضه شود مانند کاه و خاک که در یکی از دو گندم باشد چنانکه گذشت و همچنین است اگر نان را نیز
معاوضه نماید و یکی اندک خشکتر باشد از دیگری مانعی ندارد و مانند این است اگر دو دسته را با هم مخلوط
نماید و اگر کسی ندانسته سود خورده باشد توبه کند و بمقتضای از شرایعه فمن جاءه موعظة فانتهی
فله ما سلف و اخبار معتبره که در تفسیر آن وارد شده دانست این است که رد آن لازم نیست در کار است
و جمعی آن را واجب دانسته اند و آن احوط است و اگر دانسته سود خورده باشد باید رد کند یا صاحب
راضی کند اگر اهل کسی باید وارثش را شناسد بعینه به ارث باید خاند و لکن داند که از اهل حلال یا حرام است
مثلا خارج نیست چون در عرف و عادت مخصوص است آن را از خود راضی میکند و اگر بجهة صاحبش معلوم
نیست عین المال ربا را اگر معلوم باشد یا مقدار آن را اگر داند که چه قدر است تصدق کند و حتیاط مجتهد
میرساند که او تصدق نماید و ظاهر این است که بساوات فقیر نیز توان داد و از بعضی نقل شده است و گفته است
اگر دانسته باشد که مقدار ربا که در مال داخل است بیش از نیمه است بیشتر را تصدق نماید و بیخ یک را اگر کم است
بساوات فقیر و هرگاه اگر نه جنس معلوم باشد و نه مقدار و نه داند که مساوی نیمه مال است یا بیشتر خمس از آن اخراج نموده
اینکه یکم گندم و یکم خرما را دهند چنانکه گذشت و اگر یکم جو میشود یا اینکه هر دو در ابتدا معاوضه نماید ربا که خواهد بود
اگر بیع اجزای مائیه نیز منقصه کلی باشد تا معاوضه به جنس حلال آید ~~و تجویز که منقصه غیر...~~
قبیل مو درختی گندم و یکم گندم مثلا باشد که در یکی از آنها کاه بسیار باشد و ما نمی دانستیم

علما ناظر او علما حوط بر دانست میرساند و احتیاط این است که اگر صاحب بعد معلوم شود تصدق
را امضا نماید و با از خود راضی کند و اگر معامله بر وجه ربا شده باشد چون بیع فاسد است ایضا مال دیگری را
که بتفاوت معامله نموده اند مالک نمیشوند و اگر هر دو مال تلف شده باشد و اوصاف مال تلف
باشد مثلا یکی جو بوده است و دیگری گندم با یکی دوغ بوده است و دیگری کره مثلا هر یک مثل آنکه را
تلف نموده اند ضامنند و اگر رد مثل متعذر باشد ضامن قیمتند و اگر اوصاف مال ایشان باشند مانند آنکه
هر دو دو طلا مثلا اینکه یکی که زیاد گرفته است مقدار زیادتی را رد میباید و الفه چون مثل ...
اگر اللهم یک ساقط میگردد

فصل دهم

در بیع طلا و نقره است و آن را چنانکه معلوم است صرف
چرا گویند و چون دانستی که طلا و نقره ربوی اند و معامله آنها بتفاوت بر وجهی که ربا باشد آید
جایز نیست نیز دانسته باش که بیع طلا و نقره در میان سایر ربویها مخصوص است باینکه باید
از نقدین برادر و نفری که با هم صیغه میخوانند چه هر دو مالک باشند و چه قائم مقام ایشان از وکیل و ...
مثلا یا یکی مالک باشد و دیگری وکیل و اگر مالکها صیغه خوانده باشند و در قبض نمودن وکیل نمایند باید وکیلها
قبض را پیش از جدا شدن موکلها که صیغه خوانده اند بعمل آورند و قبض مجلس چنانکه گفتیم معتبر است
بیان معلوم کرده و قبض بعضی از آن جایز است اگرچه تمام بهای در آن حساب نموده باشد اگر قدری از تمام
پیش از جدا شدن گرفته اند قدر صحیح است و تتمه که نگرفته شده باطل است و چون بتبعیض صفقه
شده است هر یکی از ایشان که تبعیض کوتاهی نکرده است در گرفتن خیار تبعیض صفقه دارند و ...
و این قبض مجلس مختص است به بیع طلا و نقره و در غیر بیع جاری نیست پس اگر طلا را بنقره یا بعکس مثلا
مصالحه نماید قبض مجلس در کار نیست و دانستی که اگر طلا را بطلا و نقره را بنقره معاوضه یا مصالحه
نماید باید تفاوت نداشته باشد و دانسته اینکه حکم مذکور اجماعی است و اخبار مطلقه بیان دلالت دارد

حکم آن

حکم آن از خصوص حدیث صحیح نیز معلوم میشود که نقره را بنقره بکم و زیاد باید داد و ستد نمود که زیاد
دهنده و زیاد گیرنده در آتش است و در این باب فرقی ما بین نقره و طلا نیست و اگر طلا را بنقره
و نقره را بطلا معاوضه نماید تفاوت مضایقه نیست چنانکه مکرر مذکور شد و اگر یک مثقال نقره بی غش را
بیک مثقال نقره مغشوش یعنی غش دار معاوضه نماید که غش در عرف و عادت باقیمتی داشته باشد
مانعی ندارد بجهة اینکه مقدار نقره که در مغشوش است مقابل بهای قدر نقره خالص اگر واقع شود نقره
نقره در مقابل غش واقع خواهد شد و اگر یک مثقال نقره خالص را با دو مثقال نقره مغشوش معاوضه
نماید و داند که نقره که در دو مثقال نقره مغشوش است کمتر از یک مثقال نقره خالص است باز مانعی ندارد
بهمان تقریبی که گفتیم و اگر یقین داند که نقره بان تر است قطعی ربا است پس معامله باطل است و اگر برابر
یا زیاد تر بودن احتمالی باشد نیز اجماع نقل کرده اند بر اینکه معامله صورت ندارد ما دامیکه قطع نداریم که ربا نمیشود
پس اگر نقل اجماع نمی بود در بطلان معامله جای گفتگو بود و نقره مغشوش را مثلا بنقره مغشوش میتوان فروخت
بجهة اینکه در معنی معامله هم جنس است با هم پس در این صورت یک مثقال نقره مغشوش را به دو مثقال نقره مغشوش
میتوان معاوضه نمود لیکن بشرط آنکه غش قیمت داشته باشد چنانکه گذشت و خاک طلا را بنقره و خاک نقره را بطلا
معاوضه میشود و خاک طلا مثلا هر چند طلا دارد مثل طلای مغشوش نیست که جایز بود فروختن آن
بطلای خالص که بیشتر از طلای مغشوش باشد تا زیادتی در مقابل غش واقع شود چه غش که ضمیمه طلا بود
قیمت داشت و خاک قیمت ندارد آری خاک طلا و خاک نقره را روی هم بطلا و نقره روی هم معاوضه
میتوان نمود و میتوان هر دو خاک را بطلای تنها نیز مثلا معاوضه نمود بشرط اینکه دانیم که این طلا بیشتر از طلائی
میباشد که در خاک است تا زیادتی در مقابل نقره واقع شود و طلای و نیز بباید که به نقره نیستند و نیز از جواهر
نقره دارند بنقره و مس آنکه خالی از طلا نیز نیست هر چند قدر از طلا و نقره را در آنها بدانیم چه نقره و طلا در محل آنها

العلی

و معقود به بیع نیست پس شرط ربا در معاوضه ایها نمیشود و نه قبض مجلس در کار است و نقل این است اگر عارض
زر اسعد دلیل معاوضه شود و پول که مغشوش باشد میتوان آن را خرج کرد اگر رایج باشد یا آنکه
معلوم باشد که مغشوش است و اگر رایج نباشد و غش آن به وجهی باشد که اگر مردم بفروشند آن را الحال خبر نشوند
آن را نگیرند باید مغشوش بودن آن را بیان نمود و اجماع بر این دو حکم نقل کرده اند و جمع بین اخبار نیز
مقتضی آن است و اگر غشی باشد که باید اظهار نمود اظهار نموده باشند و وقوف معامله نمود بکم آن را منتفی
نمود و مشهور بلکه ظاهراً اتفاقی میگویند که اگر آن را بپس بدهد تفاوت مابین این پول و پولی که مغشوش
برگردد عوض است و اگر در یکی از دو طلا یا غش است که با هم معاوضه شده جهت زیادتی خبر باشد که تفاوت
میزان برگردد که در عرف و عادت میدادن جهت زیادتی مضایقه نباشند و معلوم باشد که صاحب این
زیادتی مضایقه نداشته رد نمودن لکن جنس در کار نیست چنانکه حکم در ربا در یک طرف موزون نیز جنس است
مقتضای حدیث صحیح و چون بهتر این است که هیچیک زیاد نگیرند مصالح که در خطاب ایام در آداب التجاره
مثل رد نمودن بهتر است و اگر زیادتی جهت خبر نباشد پس اگر معامله بر عین این نقد زاید واقع شده است
اعم از اینکه بهمان عین باقی باشد یا تمام آن در ذمه معامله باطل است و اگر معامله بر عین این زاید واقع
نشده باشد بلکه بر عوض آن باقی واقع شده بوده است زیادتی را واجب است رد نماید و نقل است
در اینکه گیرنده زیادتی آن را ضامن است اگر دانسته که دهنده سهوا داده است یا صاحبش معلوم نباشد یا یافتن بیدا نماید
چنانکه اگر آن را عمدا داده باشد به گیرنده به امانت است اتفاقاً و مالکی تعدی و تفریط در آن نموده است
~~و هنر ثانی که امانت شرعیه آن قول مشهور است اگر امانت مالکیه دانیم~~ و اگر یکمثقال نقره را مثلاً به یک مثقال
طلا فروشند مانعی ندارد و چون نسبت عشر او زن معلوم است اگر گوید یکمثقال طلا فروختم که عشر از قیمت هر درهم
اثاث او ضم شود و بایع نسبت مقدار آن مجهول باشد معامله صحیح نیست چنانکه اگر جنس دیگری را نیز بهای آن فروشند

هو العلی

صحت معامله درست نیست و اگر زید از عمرو ده مثقال نقره مثلاً طلب داشته باشد و با او گوید که بوکالت من ده
درهم را یکمثقال طلا برگردان یا از طلا خواهد و او را وکیل نماید در عوض و بدل نمودن آن به ده مثقال
نقره مثلاً و عمرو نیز قبول وکالت نموده بوکالت زید صیغه خوانده که فروختم یکمثقال طلا را بوکالت زید به ده
مثقال نقره از مال خودم و گوید قبول کردم زید در این هنگام مستحق ده مثقال نقره است چه دانستی که صیغه ایجاب
و قبول را یکنفر میتواند جاری نمود و اگر ده مثقال نقره را زید در هنگام فی المجلس گرفت دخلی در صحت
نیست بلکه از این راه که یکمثقال طلائی که در ذمه عمرو است به نقره مافی الذمه معامله شده است و آن بیع دین
بدین است و این حدیث ضعیف است چنانکه در بیع سلف مذکور خواهد شد ان شاء الله و اگر نقره را فی المجلس قبض
نمود ظاهر و مشهور این است که بیع صحیح است چون مافی الذمه به منزله مقبوض است چه دانستی قبض نمی خواهد و چون
طلا و نقره هر دو در ذمه عمرو است پس قبض هر دو در مجلس شده است چنانکه از حدیث معتبر گذشته حکم آن
ظاهر میشود و اگر چه حدیث صریح در توکیل نیست و ... عنوان است اگر جمل یکون عنده دراهم فاتیه فاقول
حولها دنانیر من غیر ان اقبض شیئا قال لا باس به و در تتمه روایه معتبره اسحق بن عمار صیرفی وارد است
که بعد زاینکه حضرت حکم فرمود بصحت گوید و اینکه در همها را اگر بدل به شرفی کرده باشد نیز فرمان اکنون بیرون خواهد
که عرض کردم دینه لم اوازنه ولم اناقده و انما کان کلاما منی جنبه فقال الیس الدراهم من عندک فاتیه دنانیر من
عندک قلت بلی قال فلا باس جنانکه ظاهر کلام است که عمار عرض کرد که قبض واقع نشده است
حضرت فرمود چون عوض و معوض هر دو از جانب تو بود مضایقه نیست و اگر زید از عمرو یک اشرفی
تومانی را بقیمت ریال مثلاً خرید و قبض اقباض از طرفین شد و بعد یک اشرفی را به ده ریال مثلاً فروخت
صحیح است و اگر اشرفی را نگرفته آن را به ده دانه ریال مثل معامله نمود و ریالها را نگرفته متفرق شدند بیع
از معامله اول و ثانی صحیح نیست و اگر ریالها فی المجلس قبض نمود ظاهر آن است چنانکه جمعی به آن تصریح نموده اند

هو العلی العلی العلی العلی العلی العلی

و از اخبار گذشته نیز این جمله معلوم میشود و اینکه هر دو بیع صحیح باشد و این ادریس گفته است که اگر اشرفی را نگرفته
آن را معامله نمود اشرفی معینی بوده مانعی ندارد و اگر اشرفی معین نبود بیع دین به دین است و ظاهر الکلام ضعیف
باشد چنانکه گذشت **تتمة** اگر طلا و نقره را زید و عمرو مثلاً در ذمه معامله کردند و یکی از ایشان
یا هر دو آنچه داده از جنس آنچه بایست بدهند نبود تا متفرق نشده اند عوض و بدل میتوانند و اگر متفرق
شده باشند بیع باطل است و اگر آنچه داده از جنس بود و لکن از هر دو طرف یا از یکطرف معیوب برآمد
بر وجهی که منافات با جنسیت ندارد مثل اینکه خرد شکن و طلای بانه بود در مجلس تبدیل میتوانند و اگر تبدیل
نموده متفرق شدند چون قبض بعمل آمده است معامله صحیح است و احتیاط این است که اگر رد نماید بدل را
در مجلس بدیگر دهد و اگر هر دو یا یکطرف عیبی نداشته عین از غیر جنس برآمده مثل اینکه طلا بر شکل مس بود و چون
معقود طلا و نقره بود مثلا بیع صحیح نیست و اگر بعضی از آن غیر جنس برآمد در بعض باطل است و در صحیح از
برای مشتری خیار تبعض صفقه بهم میرسد و اگر عیب از جهات جنس بود یا رد میکند یا بحرارش نگه میدارد
لکن ثمن و مثمن هر دو اشرفی باشند مثلا مطالبه ارش ربا حاصل شود و اگر یکی اشرفی و یکی ریال مثل
باشد متفرق نشده میتوانند ارش گرفت و رد نیز نمود و لکن بعد از تفرق رد میتواند نمود اما ارش نمیگیرد
و اگر جنسی که خریده غیر طلا و نقره باشد چه در جنس عیب بهم رسد و چه در قیمت که رد یا ارش صحیح است
متفرق شده باشند یا نه **فصل یازدهم** در فروختن میوه ها و زرعها اگر میوه درخت ظاهر نشده
باشد یعنی شکوفه هیچ بروز نکرده باشد جایز نیست فروختن آن تا چه خرما باشد و چه غیر خرما یکسال یعنی میوه
همان سال را اگرچه بعد از یکماه دیگر مثلا ظاهر شود نمیتوان فروخت ... بمقتضای نصوص و ظاهر
اخبار معتبره و بعض از اخبار که دلالت بر جواز دارند ... محمول به نیست بلکه بسیاری از علما دعوای اجماع
بر منع نقل نموده اند و مشهور و احوط این است که بیش از یکسال نیز جایز نباشد و صدوق ره که از قایل است

العلی العلی العلی العلی العلی

و جمعی نیز آن را نقل نموده اند بمقتضای حدیث صحیح و غیر صحیح و این قول خالی از قوت نیست و احوط آن نیست
که با ضمیمه نیز جایز نباشد اگرچه آن نیز قول بعضی از اصحاب و معمول بعضی از اخبار است و در حکم قول
دارد و بعضی گفته اند با ضمیمه وقتی جایز است که میوه مقصود بالذات نباشد مانند آنکه درخت مقصود شد
و میوه تابع باشد که مقصود نباشد و این قید چندان بعید ندارد و احوط این است که اگر هر یک از ضمیمه
و میوه مقصود باشد در یکسال جایز نشود این حکم میوه بود که هنوز ظاهر نشده بود و اگر ظاهر شده
باشد خواه در یکی تنها یا غلاف باشد میتوان آن را بشرط قطع فروخت و اگر قطع کردن یعنی چیدن آن
کراهت فایده داشته باشد و نیز میتوانند آن را با ضمیمه فروخت و با جمعی است اگر میوه سال دیگر یا دو
سال دیگر را نیز با همان سال ضم نماید با اجماع اربعه ... نقل نموده اند و مشهور این است که میوه همان
سال را تنها یا با ضمیمه یا بشرط قطع میتوانند فروخت و بعضی حکم بکراهت نموده اند و دلیل کراهت
فی هر نیست و اخبار منع بسیار است پس مشهور اقوی است آری اگر بعد از صلاح شده باشد اجماعی بیع
میوه همان سال تنها یا با ضمیمه و بشرط قطع نیز جایز است و مقصود از بدو صلاح این است که اگر ...
میوه خرما باشد سرخ یا زرد شده باشد و اگر میوه درختهای دیگر باشد دانه بسته باشد یا ... نکرده ...
نیز رنگ باشد چنانکه جمعی گفته اند ~~...~~ یا آنکه میوه رنگ نیز زرد ...
... و حلاوه پیدا نموده باشد اگر مانند سیب باشد یا پخته باشد اگر مانند خربزه باشد و دراز و نیز رنگ
نمو باشد اگر مانند خیار باشد و این قول منسوب به شیخ طوسی است و این احوط است و ... احتیاط
در قول ثانی نیست و اگر میوه بعض از درختهای بستانی رسیده باشد و بعض میوه ها رسیده ...
میتوان فروخت نقل اجماع منقول و اگر بعض از میوه های بستانی رسیده نه و میوه بستانی دیگر
هیچ نرسیده باشد اظهر و اشهر این است که تا میوه این بستان را با رسیده آن بستان میتوان فروخت

۳ میوه در غلاف بودن در مانند بادام و گردو مثلا مانع بیع نیست اگر شرایط صحت موجود باشد
۴ جایز است فروختن زرع و مانند آن که هنوز درو نشده باشد و همچنین جایز است فروختن هرچه
درو کردن باشد مادامی که در خوشه است ۵ جایز است فروختن هرچه مانند
خار و خربزه و بادنجان باشد که بعد از یکبار چیدن نیز بار میدهد
[illegible]
۶ فروختن برگ مانند برگ توت و حنا است ...
۷ میتواند بود که فروشنده میوه قدری از آن را از برای خود وضع نماید ...
[illegible]

در آن پیدا شده باشد و اگر تا بیر نموده باشد چنانچه از بایع است اگر زرع را قصیل فروشند یعنی فروشند
که قطع نموده باشد باید ببرد و اگر نبرد ...
۱۰ می تواند میوه درختی را که خود خریده است بدیگری بفروشد ...
۱۱ جایز است که خرما را بر درخت بپول یا بجنس غیر خرما بفروشند و جایز نیست که آن را بخرمای خودش
بفروشند اجماعا ...
۱۲ ... آن نیز باطل است ...
[illegible]

نکنند ۱۳ اینکه گفتیم که میوه خرما را در بالای درخت بخرمای آن نمی توان بیع نمود در غیر عریه است
زیرا اگر بیع عریه باشد اجماعا جایز است و عریه آن است که درخت خرمای کسی در خانه کسی دیگری باشد
یا در بستان کسی باشد ...
۱ اینکه چنین درخت در خانه یا در بستان بیش از یکی باشد ...
کسی داشته فروختن هر دو یا یکی از ایشان بخرما جایز نیست ...
۲ این است که ...
۳ اینکه خرمای این درخت ...
۴ اینکه ...
[illegible]
۱۴ اظهر این است که در غیر خرما عریه نباشد پس اگر بیع میوه های دیگر را در بالای
درخت ...
۱۵ ...
[illegible]

۱۶ مشهور و اظهر این است که اگر میوه درختی در میان دو نفر شریک باشند میتوانند یکی از ایشان از
دیگری حصه اش را بجزء و تخمین قبول نماید ...
از راه حزر باشد ...
[illegible]

معامله عیب نداشته باشد و صحت بیع درین هنگام ظاهر نیست بجهة اینکه مبیع نه دیده شده و نه شناخته شده و صفت

وران بعمل آمده است که در بیع جهالت را برطرف نموده باشد **فصل دوازدهم** در بیع غلام

و کنیز و سایر حیوانات است و دران چند مسئله است ۱ اگر زید مثلا کنیز یا غلام یا حیوانی

مالک باشد میتواند همه آن را فروخت و جزء مشاع آن را نیز میتواند فروخت مثل ثلث و ربع

و اگر یکپا یا یکی از آن را بفروشد و معقود … باشد صحیح است و اگر … بفروشد و پوست و کله آن را

ازبرای خود وضع نماید ظاهرا بیع صحیح … است که موضع …

… حیوان … شود و اگر عمرو حیوانی را ازبرای ذبح بگیرد و بعد از خریدن ذبح نماید ظاهرا بیع

…

در کل حیوان شریک است مثل اگر گوسفند دو هزار دینار … و کله و پوست …

چون … یک دو هزار دینار …

۲ حکم جزیه و فروخت بنده آنچه … و … آن معلوم

گردید که باید با ضمیمه فروخت و همچنین حکم … ام الولد که ازبرای آقا حامله باشد یا بچه آورده باشد

و کیفیت اش زنده باشد نیز معلوم شد که در چند موضع صحیح است و … که اصل جهت حکم جزیه و فروخت

وقف نیز معلوم شد که در چه وقت و در چند موضع صحیحست و نیز در مبحث خیار حیوان و خیار عیب گذشت

که اگر حیوان چه غلام و چه کنیز و چه سایر حیوانات فروخته شود مشتری تا سه روز خیار دارد اگر … از وجوه

اسقاط خیار ننموده باشد و اینکه حیوان اگر قبل از قبض یا در مدت خیار بعد از قبض تلف شده باشد مشتری

سبب تلف شده باشد حیوان از کیسه بایع رفته است و حیوانی که مشتری هست اگر قبل از قبض یا در مدت

خیار

خیار عیبی بهم رسد به سبب عیب بایع رد میشود و اگر مشتری خود متلف عیب شده و … نموده

باشد که خیارش برطرف شود و به سبب عیب نیز رد میتواند نمود بنابر قول اکثر هر چند خیار نداشته باشد

سبب اینکه زمان خیار گذشته باشد یا آن را اسقاط نموده باشد بلکه اینکه عیبی که در ایام خیار مذکور

بهم رسد بایع ضامن آن است و اگر رد ننمود ارش میتواند بگیرد و اگر عیبی بعد از گذشتن زمان خیار بهم رسید

رد نمی تواند نمود چه باین عیب چه عیبی که قبل از قبض یا در زمان خیار بهم رسیده باشد بلکه ازبرای

عیب سابق ارش میگیرد ۳ اگر حیوانی یا کنیز آبستن باشد حملش در بیع داخل نمیشود مگر اینکه مشتری

ازبرای خود شرط نماید ۴ حیوانات وحشی را مانند آهو مثلا میتوان مالک گردید بصید نمودن و … وحشی

و غیر وحشی را میتوان نیز مالک گردید بعنوان نتاج گرفتن یا خریدن یا مصالحه نمودن … به اسباب نقل

میشود و آدمی را میتوان اگر مملوک … مالک شد و اگر مملوک نباشد میتوان آن را مملوک کرد

باسیر نمودن اگر کافر حربی باشد یعنی کافر اصلی باشد هر چند بالفعل با مسلمانان حرب ننماید و جایز نیست اسیر

نمودن مسلمانی که مرتد شود هر چند مانند کفار حربی باشد و همچنین جایز نیست اسیر نمودن ذمی که عبارتست از یهود

و نصاری و مجوس باشند اگر جزیه دهند و شرایط ذمه قیام نمایند و اگر در امان نباشند و شرایط ذمه قیام

ننمایند اسیر نمودن ایشان نیز جایز است و چون اسیر شده بنده گردید … بندگی در ایشان باقیست

و اولادی که از ایشان بعمل بیاید نیز بنده خواهند بود مگر اینکه او … از وجوه شرعیه آزاد شوند پس اگر

کنیز یا غلام مانند پدر و مادر باشند بجهة اسیر نمودن یا خریدن آزاد میشوند یا آن غلام یا کنیز را بعد از خریدن

آزاد نموده فرزندان ایشان چه از آزادی … آزاد شده ۵ یازده کس بمجرد مملوک گردیدن چه باسیری

و چه … آزاد میشوند اول پدر دویم مادر سیم جد چهارم جده چه جد و جده پدری باشند و چه

مادری و چه بیواسطه باشند و چه بواسطه مانند جد جد هر چند بالا رود پنجم اولاد چه دختر و چه پسر ششم

اولاد اولاد … هر چند فرود آید … دختری و پسری و اینها که گفتیم آزاد میشوند چه مشتری زن باشد

و چه مرد و غیر اینها جماعت بر زن آزاد نمیشوند و بر مرد آزاد میشوند و اینها شش صنف دیگرند که

همه محارم نسبی اویند که عبارتند از خواهر و عمه و خاله و خواهرزاده و برادرزاده یعنی دختر خواهر

و برادر و اظهر بمقتضای حدیث صحیح این است که این جماعت اگر رضاعی باشند نیز آزاد میشوند ۶ لقیط

دار الحرب نیز بنده است بشرطیکه در دار الحرب یعنی در بلد کفر مسلمانی نباشد که توان احتمال داد که لقیط

فرزند او باشد و مقصود از لقیط طفل بی پرستاری است که در معرض تلف باشد و کسی او را برداشته متوجه

شود و همچنین لقیط را اگر در دار الاسلام برداشت ظاهر شرع آزاد است مگر اینکه بالغ شده اقرار به بندگی

نماید و ظاهر بالغی که اقرار به بندگی کسی نماید هر چند آن کس کافر باشد و در وقوع گواهی اقرار نماید ظاهر باشد

بمقتضای اقرارش حکم به بندگیش مینمائیم ازبرای کسی که او را مالک خود نامیده است … که

چون کافر بر مسلمان تسلط ندارد اگر اقرار به بندگی کافر نماید و خود مسلمان باشد حکم بر کافر مینمائیم

که حقا او را بمسلمانی فروخته باشند و همچنین اگر بنده کافر در نزد آقای کافر مسلمان شد باید او را بمسلمانی فروخت

۷ اگر زن شوهر خود را بخرد عقد نکاح بهم میخورد و اگر فاطمه خواهد که ازبرای غلام خود که شوهر سابق خود گشته

بود حلال شود باید او را آزاد نماید و بعقد او درآید و اگر عکس این باشد یعنی شوهر زن خود را که کنیز

بهم میخورد و لکن کنیز است که وطی اش از جهة کنیز بودن حلال است ۸ اگر کسی … باشد به بندگی و بعد

ادعا نماید که آزادم … قولش مسموع نیست و اگر کنیز یا غلامی را خریده و بعد از خریدن کنیز یا غلام ادعا

نماید که آزادم قول مدعی بی بینه مسموع نیست و همچنین اگر کنیز و غلام را در بازار فروشنده و در حین خریدن

مشتری ادعای آزادی نماید ۹ اگر عمرو به بکر گوید که حیوانی را ازبرای من بخر … بخرد عمرو با بکر … خود را

که … در … نصف است داده باشد و اگر او را اذن دهد که پول را نیز … و او از عمرو

…

مستحق است که گرفته باشد نه اینکه تنها در حین معامله … باشد و در پول دادن … نباشد پس اگر حیوان تلف

شد … انقضاء مدت خیار از کیسه هر دو رفته است چون شریک بوده اند و اگر قبل از قبض یا در زمان خیار تلف

شد یا عیب بهم رساند حکمش در مسئله دویم گذشت ۱۰ بنده مالک چیزی نمیشود و اگر تملیک نماید مال

و این اظهر است بحسب اخبار و اجماعات منقوله آری از بعضی از اخبار صحیحه ظاهر میشود که فاضل ضریبه را مالک

میشود و مقصود از فاضل ضریبه آن است که آقا قرار دادی با بنده نماید که روزی ده شاهی مثلا بمن داده

باشی و آنچه بیشتر بعمل بیاوری مال خودت باشد و از بعضی از اخبار دیگر نیز مستفاد میشود که ارش جنایت را

مالک میشود و اظهر بحسب جمع بین الاخبار این است که اگر او را مالک نماید یا اجازه در تصرف مال … میتواند

در آن تصرف نمود بخشیدن و آزاد نمودن و مانند اینها نه اینکه مالک شود بنحوی که اگر آقا خواهد رجوع در مال نماید

رجوع نمود و بر جواز رجوع آقا اجماع نیز نقل شده است پس اگر بنده را فروخته و بنده مالی کسب کرده باشد

مالش مال بایع است … مشتری بمجرد خریدن بنده مالش را مالک نمیشود مگر اینکه او را با مال بخرد و حدیث

صحیحی که … اخبار دیگر در همین باب وارد شده است دلالت دارد که بنده مالک میشود و چون بنده را

با مال میخرد ملاحظه نماید که ربا بعمل نیاید یعنی اگر صد ریال مثلا داشته باشد باید او را و مالش را

با شرفی مثلا که غیر ریال است بخرد یا اگر بریال خرد قیمت را بیشتر از صد ریال نماید تا غلام را با صد ریال

بصد ریال نگرفته باشد و نیز ملاحظه نماید که مالش اگر طلا و نقره باشد و خود نیز قیمت را طلا و نقره …

چون معامله صرف خواهد بود قبض مجلس بعمل آید ۱۱ اگر بنده کنیزی … گوید که مالک کرده … تو

… باشد یا نه ۱۲ جمعی از علما …

مادر و فرزند را از هم جدا نمودن به بیع و صلح و مانند اینها … که مادر را مثلا بکسی فروختند و فرزند را بکسی دیگر و وارد

شده است که هر که مابین مادر و فرزند جدائی اندازد خدای تعالی مابین او و دوستانش جدائی اندازد در روز قیامت

صحیح وارد شده است که کنیزی جاریه ای از برای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خریده شد و حضرت بعد از خریدن
مطلع شد که جاریه مادر دارد او را رد نمود و فرمود که ایمن نبودم اگر او را نگاه میداشتم از اینکه با خویشی
در وله خود ببینیم و جمعی حکم کرده اند بفساد بیع نموده اند و این قول اظهر می‌نماید بمقتضای اخبار معتبره مانند
حدیث صحیح که هر دو را با هم بفروشید یا هر دو را با هم نگه دارید و قرآن و بعضی تصریح نموده اند که قول بکراهت
مشهور بین اصحاب است و دلیل صحت بیع بعد از آنکه قایل بکراهت شدیم [illegible] و حکم کراهت [illegible] مادر
و طفل [illegible] اگر چه از بعضی از علما نقل شده است که گفته اند [illegible] مانند مادر است در شفقت و [illegible]
مانند جده و خواهر و عمه همین حکم دارد که باید مابین طفل و ایشان جدائی نیندازند و ظاهر این است که جدائی
درین صورت مکروه باشد [illegible] چون این را [illegible]
کراهت یا حرمت در صورتیست که طفل هنوز مشغول شیر خوردن باشد یا هفت سالش تمام نشده باشد
و اگر طفل تازه متولد شده و هنوز شیر مادر را نخورده باشد گفته اند تفریق مابین مادر و فرزند حرام است قطعا
بجهت اینکه تازه تولد نموده تا شیر مادر را نخورد غالبا باقی نمی ماند [illegible] خلاف کرده اند در اینکه کراهت یا حرمت
تفریق تا هفت سال اختصاص بدختر و مادر دارد و تا دو سال که مدت رضاع و شیر خوارگی است [illegible]
[illegible] حکم حضانت [illegible] که بمادر تعلق دارد نسبت به پسر دو سال و نسبت بدختر هفت سال است
[illegible] تفریق تا هفت سال نسبت به پسر نیز جاری است [illegible] احتیاط [illegible]
مابین دختر و پسر قرار داده نشود بمقتضای اطلاق احادیث ۱۳ مکروه است وطی کنیزی که از زنا حامل شده
چه آن را بعنوان عقد وطی نماید و چه بعنوان ملک و اگر وطی نماید کراهت شدید است که از او ولد متولد شود و ابن
ادریس وطی را حرام دانسته است بگمان اینکه ولد زنا کافر است و وطی کافره جایز نیست و [illegible] ضعیف است
۱۴ مکروه است که بنده را که میخرد قیمت خرید را در ترازو ببیند و نماید ۱۵ واجب است

که بایع استبرا نماید کنیزی را که وطی نموده است و بر او در فروختنش بعد از انزال یا بی انزال و بعد از آنکه فروخت
و اگر استبرا ننموده بفروشد بیع صحیح است علی الاظهر و بر مشتری استبرا نمودن درین مقام واجب است
و حکم استبرا مشهور و منصور و ظواهر اخبار که دلالت دارد که حکمت در استبرا معلوم شدن این است
که کنیز حامله نباشد [illegible] بیع [illegible] مثلا اگر کنیز را بعنوان
[illegible] مالک شده باشد نیز استبرا او در کار است اگر وطی شده باشد و [illegible] در استبرا آن است
که اگر کنیز حیض بیند باید یک حیض در پیش بایع یا مشتری ببیند [illegible] اگر در سن حیض نباشد و حیض
نمی‌بیند چهل و پنج روز که گذشته بعد از آنکه از حیض بماند یا چهل و پنج روز تمام شد وطی نمودن او
و چنانکه دانستی بر مشتری واجب است که کنیزی را که خریده است بعد از خریدن استبرا نماید و وطی حلال شود
و بعد از استبرا وطی نمی تواند نمود و از تمتع [illegible] بوسیدن و دست بازی کردن و نحو اینها [illegible]
اگر چه بهتر این است که تا استبرا نشده است این امور را نیز بعمل نیاورد و اگر بایع ثقه باشد و گوید استبرا
شده است یا وطی نشده است قولش مسموع است و می تواند بقول او اعتماد نموده وطی نمود و بعضی استبرا
را درین صورت نیز واجب دانسته اند و احتیاط در آن است و همچنین لازم نیست استبرا اگر کنیز را از زن
خریده باشد چون زن گوید که کنیز را کسی وطی ننموده است یا بیع بکنیز [illegible] که کنیز وطی شده است
پس اگر کنیز وطی شده باشد خریدن آن از زن کافی نیست [illegible] اگر کنیز یائسه باشد یا نابالغ باشد [illegible]
یا در حیض بخرد نیز [illegible] که از حیض بیرون آمده و درین نیز اجماع نقل شده است [illegible]
کنیزی که حامله باشد آن را استبرا نماید تا چهار ماه و ده روز از حمل او بگذرد بمقتضای نصوص معتبره
و مذهب بیشتری علما است [illegible] معلوم شود که حمل کنیز از زنا است که حرمت وطی در آن هنگام معلوم نیست و معلوم
نیست که استبرا در کار داشته باشد و مقصود از وطی حرام وطی در قبل است و احتیاط این است که در دبر نیز
[illegible] بعد از استبرا [illegible] چهار ماه و ده روز وطی نشود

وطی ننماید و جمعی وطی را مطلقا در هنگام حمل حرام میدانند و در صورتیکه معلوم نباشد که حاملی از زنا است و چهار
ماه و ده روز گذشته باشد از جمله اظهر و اشهر این است که وطی مکروه باشد و تفصیل دلیل را در کتاب [illegible]
استیفاء الملهات که شرح نوشته ام بیان نموده ام و جمعی قایل شده اند که بعد از انقضای چهار ماه و ده روز
نیز حرام است تا بزاید و شکی نیست در اینکه این احوط است و اگر قبل از گذشتن چهار ماه و ده روز وطی
کند گناه کار است و حاکم شرع تعزیرش مینماید بقدر آنچه مناسب باشد که صلاح میداند که کمتر از حد باشد
[illegible] فرزند [illegible] وطی میشود و اگر بعد از چهار ماه و ده روز
وطی نماید آب منی را در فرجش نریزد و اگر بریزد مستحب است که این ولد را نفروشد بلکه بهتر این است که او را
آزاد نموده چیزی از مال خود نیز از برای او وضع نماید که با آن تعیش نماید ۱۷ جایز است خریدن
اینکه فی نفسه اسیر نموده باشند [illegible] هر چند که حکم کل آن از امام است اگر آن را بجنگ نموده [illegible] اذن امام
علیه السلام بجنگ آورده باشند یا گوئیم که بعضی از آن از امام است یعنی حق باید بدهند و [illegible]
دیگر نقل در زوید [illegible] کنیز را اسیر نموده مالک شده باشند پس بعد از خریدن [illegible]
لازم نیست و ائمه علیهم السلام آن را بر شیعیان حلال نموده اند تا او لاد ایشان حرام و شبهه نشود
و نیز جایز است از کافر اسیر کافر را خریدن یا زن و دختر و خواهر و پدر و مادرش را از او خریدن هر چند
اینها را مالک نشده باشد یا بعد از مالک شدن آزاد شده باشند چه حقیقت این است که بیع را صحیح ندانیم
و لیکن چون اینها را در تحت ید خود در میاوریم [illegible] کنیز خواهد بود ۱۸ اگر کنیز را اشتری بعد از خریدن
وطی نمود و بعد معلوم شد که حامل [illegible] بوده است که حامله شده بود بعد از دادن [illegible] حامله را بقول [illegible]
آن را بهم زد کنیز را پس داده چون وطی نموده است ده یک قیمت را نیز میدهد اگر باکره بوده است یا بیست
یک قیمت را میدهد اگر ثیبه بوده است بنا بر قول اکثر و این اظهر است بمقتضای اخبار و بعضی گفته اند [illegible]

میدهد و بعضی اگر وطی کننده میداند است که فعل حرام میکند و اگر کنیز میداند است که این وطی حرام است
نیز صاحب کنیز عقر یا نصف عشر را مستحق است علی الاظهر و بعضی گفته اند که زنا کار مهر ندارد و صحیح که اند
و لیکن در ازاله در کنیز و اگر بچه نیز متولد شده است قیمت بچه را او وطی نماید که علم بحال کنیز نداشته و وطی را
وطی صحیح می نمیداند است میدهد بقیمتی که در روز تولد بوده است و ولد آزاد است و اگر وطی را
با علم بحرمت بعمل آورده است ولدش مملوک صاحب کنیز است و در صورتیکه قیمت بچه را داد یا [illegible]
[illegible] بعد قیمت را از بایع پس میگیرد و اگر چیزی بقیمت کنیز داده بود آن را نیز میگیرد و ده یک یا
بیست یک را که صرف کرده است تا زا او وطی چون خود منتفع شده است از بایع نمی گیرد بنا بر قول
و اظهر این است که آن را هم میگیرد و اگر معلوم شد که کنیز کسی را از زمینی که مسلمانان با اهل آن زمینی صلح نموده اند
دزدیده و بایع کسی دیگر است پول خود را مشتری [illegible] از بایع گرفته کنیز را [illegible]
[illegible] انشا [illegible] که [illegible] کنیز را بحاکم شرع میدهد و روایتی که
وارد شده است که کنیز قیمت خود را کسب نموده باقی که بازنده دزدیده رد می نماید ضعیف است ۱۹ اگر
دو نفر در کنیزی شریک باشند [illegible] اذن و بی اذن کنیز را وطی نمی تواند اگر یکی وطی نماید بگمان اینکه چون
[illegible] حصه دارد وطی حلال خواهد بود از راه شبهه حد ساقط میشود و اگر علم داشته است که وطی جایز نیست
بقدر حصه که دارد حد نمی خورد و بقدر حصه شریک که از حد میخورد اگر شریک وراثت [illegible] پس اگر
باشد نصف حد بر او جاری میشود و اگر در ثلث شریک باشد ثلث حد در و جاری است و بعضی بمقتضای [illegible]
صحیح نصف و ثلث را باقی عنوان میشود که در صورت اول نصف تازیانه را گرفته و در صورت دوم ثلث
[illegible] و اگر آبستن شد ام ولد او خواهد شد پس قیمت حصه شریکان را از کنیز باید بدهد
و همچنین از قیمت که بچه متولد شده است حصه بچه را نیز میدهد ۲۰ اگر کسی یک بنده غیر معین از [illegible] خریده باشد
[illegible] آن است که وطی را بعد از خریدن حصه شریک و مالک شدن جاریه بالمره بعمل آورد و تفصیل دلایل را در استیفاء الملهات ذکر نموده ایم



از هم راضی شدند که بایع انچه باید بدهد بخواه انچه باید بگیرد محسوب باشد معامله صحیح است [illegible]

اگر [illegible] جنس را بهای ده تومان اشرفی که از و میخواهد سلم نماید جمعی این معامله را باطل میدانند

و میگویند که این بیع دین بدین است و بعضی در صورت [illegible] نیز گفته اند که [illegible] معامله این [illegible]

[illegible] معامله این بدین باطل است و ظاهر این است که معامله دین بدین باطل [illegible] باشد که ثمن و مثمن

هر دو در حین معامله دین باشند نه اینکه یکی از ایشان بعد از معامله دین شود چنانکه در ما نحن فیه جنس است که

اینکه جنس بعد از معامله دین میشود [illegible] هر دو قسم صحیح است و بهتر این است [illegible]

گرفته باشند **سیم** انست که جنس را که سلم میخرد بوعده معین کند پس اگر نقد کند سلم نیست

و اگر بوعده مجهولی کند صحیح نیست **چهارم** انست که جنس بوصف معلوم شود پس اگر [illegible]

بوصف ضبط نشوند مانند گوشت پخته و خام که تفاوت دارند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و اولی این است که بقیه احکام سلف را [illegible]

[illegible] **مقصد اول** در بقیه احکام سلف و در ان چند مسئله است اول

اگر جنس را که سلم میخرد [illegible]

[illegible]

بایع بهمین وصف بنده به مشتری قبول نمودن لازم است بنابه اینها که گفته [illegible]

[illegible] و همچنین اگر وصف یکی از این شرطها نموده باشد و لازم ندارد که سایر اوصاف مگر

نیز مذکور شود مثل مجعد بودن موی و تیزی دندان یا کوچک آن و پیوستگی ابرو و [illegible]

مانند این اوصاف را ذکر نمودن اگر [illegible] اگر مشتری تصدیق بایع نمود [illegible]

[illegible] نیز باشد الظاهر این است که تصدیق اهل خبره کافی باشد بلکه ظاهر اختلافی در این باشد و بعضی

گفته اند که اگر غلام بالغ باشد در عیبه اش پس رجوع به غلام میتوان نمود و اگر نابالغ باشد قول آقا

کافی است هر چند رجوع بسوی اهل خبره نشود و در شتر نیز ماده و نر و رنگ مثل سرخ مو بودن

و عربی یا [illegible] بودن مذکور شود و اگر [illegible] شترهای طایفه دیگر تفاوت

داشته باشند [illegible] تعیین میباید [illegible] که شرط میباید [illegible]

[illegible] که بکمیابی منجر نشود و در اسب [illegible] رنگ و نوع را ذکر میباید مثل اسب

[illegible] اوصاف دیگر را مثل پیشانی سفید بودن

[illegible] که مصری باشد [illegible]

[illegible] و در گوسفند [illegible]

[illegible] و در جوز نوع و بلد و تازه و کهنه و کوچک و بزرگ را ذکر میباید مثل [illegible]

[illegible] تازه یا کهنه بزرگ [illegible]

و در گندم و سایر حبوب شهر [illegible] مثل گندم [illegible] که تازه و پاک

[illegible] نیز تعیین میباید [illegible]

مثل [illegible] تازه و کوبیده باشد و در عسل شهر و رنگ و زمان را تعیین میباید مثل عسل [illegible]

اصفهان و مستحق است که عسل صاف بگیرد نه آنکه مخلوط با موم باشد و اگر آن را با آتش صاف کرده باشند

که تغییر در طعم عسل بهم رسیده باشد لازم نیست بر مشتری که آن را قبول نماید و در [illegible] نوع و [illegible]

و چراگاه و کهنگی و تازگی را ذکر میباید مثل اینکه روغن گاوی [illegible] و تازه باشد که در ییلاق

[illegible] باشد و اگر [illegible] این شرط میباید که [illegible] باشد [illegible] آن را

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] تفاوت میباید و [illegible] تعیین میباید [illegible] گوسفند باشد یا گاو و مثلا که در

[illegible] چراگاه [illegible] باشد و اگر شرط کرد که [illegible] دوشیده شده باشد [illegible]

مستحق است [illegible]

و آن عیب است [illegible] و در [illegible] نوع را که کتان است یا پنبه

و بلد را که کتان حلبی باشد مثلا و رنگ و عرض و طول را و کندگی و باریکی و درشتی و نازکی را [illegible]

[illegible] که بکمیابی منجر نشود [illegible] مستحق است اگر شرط [illegible] باشد

[illegible] و اگر پنبه [illegible] مثل [illegible] رنگ و باریکی و درشتی [illegible]

[illegible] نیز تعیین میباید و اگر پنبه [illegible] متعارف باشد که اگر تعیین نماید

[illegible] و تعیین میباید که اگر [illegible]

[illegible] تعیین میباید [illegible] گوسفند [illegible]

باشد اگر [illegible] وقت [illegible] باشند [illegible]

[illegible] و قیمت و درشتی

و نازکی که مطلوب است یکی از این دو تا را تعیین میباید و در [illegible] درشتی رنگ [illegible]

که مطلوب است [illegible] میباید و [illegible]

اگر [illegible] اوصاف [illegible] و درشتی [illegible]

[illegible] و [illegible] تعیین میباید [illegible] حال و عرض [illegible] ضبط میباید

چهارم [illegible] ابریشم [illegible]

[illegible] شرط [illegible] ابریشم [illegible] ابریشم [illegible]

[illegible] پنجم اگر ابریشم را مثلا [illegible]

بایع [illegible] وصف در سر موعد داد بر مشتری [illegible] لازم است [illegible]

داد و مشتری راضی شد [illegible] اگر راضی شد [illegible]

و لازم نیست که [illegible] قبول نماید و اگر [illegible]

جنس [illegible] مثل اینکه ابریشم [illegible] شرط شده بود و بایع ابریشم وسط داد [illegible]

[illegible] ابریشم [illegible] ابریشم

وسط یا [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] مشتری [illegible]

[illegible] ششم اگر ابریشم در سر موعد جنسی دیگر داد و مشتری راضی شد و قیمت [illegible]

[illegible] نزاع [illegible] آن قیمت [illegible]

[illegible] حکم [illegible] مثلا پول یا جنسی

[illegible] که [illegible] پول دیگر یا جنس دیگر داده [illegible]

[illegible] وصف [illegible]

[illegible] هفتم اگر اتفاقا در سر موعد ابریشم حاصل نیامد یا [illegible] بایع [illegible]

[illegible] مشتری [illegible]

[illegible] ابریشم [illegible]

[illegible] ابریشم [illegible] بایع [illegible]

[illegible] فسخ [illegible] بایع [illegible]

[illegible] اگر بایع [illegible] مشتری

[illegible] ابریشم [illegible] فسخ

[illegible] فسخ [illegible] ابریشم [illegible]

[illegible] بایع [illegible] فسخ [illegible]

[illegible] بایع [illegible] فسخ [illegible] مشتری [illegible]

[illegible] ابریشم [illegible] فسخ [illegible] هشتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گندم [illegible]

[illegible] گندم [illegible]

[illegible] گندم [illegible]

[illegible]

[illegible] گندم [illegible]

[illegible] گندم [illegible]

نهم اگر ابریشم را بوعده بیست و پنجم سرطان مثلاً سلم نمود و بایع در سر وعده ابریشم را آورد
و مشتری ابریشم را گرفته تا جا با او و اگر فروخت … و اگر بعد از رسیدن وعده آن را
نگرفته باد فروخت یا بدیگری فروخت نیز بیع صحیح است و ابریشم که گفتیم مثال است هر جنسی که
هر چند در مکیل و موزون باید مانند گندم بعضی حرام دانسته اند بیع ودیعه را قبل از قبض نمودن و تفصیل
حکم را در مبحث قبض که نقل شد نیز از هم است بیان خواهیم نمود و نقل اجماع کرده اند که فروختن آن
پیش از وعده صحیح نیست و شهید ثانی صلح را در مسالک تجویز نموده است و حکم داد و مشتری نیز جنسی را
مانند اینکه از زید ده تومان نسیه میخواهد و هنوز وعده نرسیده است فروختنش صحیح نیست و اگر وعده رسید
میتواند آن را بزید منتقد بفروشد و یا بدیگری نیز میتواند فروخت بلا تفاوت اگر هر دو پول مثلا پول سفید باشد
و با تفاوت نیز میتواند فروخت اگر یک سفید و یکی اشرفی باشد و اگر دین پول باشد باید قیمت را نقد بدهد بجهت
اینکه بیع طلا و نقره قبض مجلس میخواهد و در صلح قبض مجلس در کار نیست و اگر دین پول نباشد یا اگر پول باشد
آن را بجنس معاوضه نماید میتواند بود که قیمت دین را بوعده بدهد هر چند معامله بوعده در مسالک مکروه است
و جمعی آن را حرام دانسته اند که این بیع دین بدین است و صحت دیگری ظاهر نیست و اگر دینی از زید میخواهد
و زید نیز از عمرو همانقدر دین دارد و خواهند که این دو دین را با هم … حساب نموده فروخت
نمایند جایز است اجماعا دهم … نیست مکان دادن سلم ضرور است بلکه …
این است که ضرور باشد اگر قرینه دلالت نماید که مکان دادن کجا است و در حمل و نقل آن خرج و کرایه
در کار باشد بلکه احوط این است که اگر در حمل و نقل مشقتی باشد نیز مشخص شود تا موضع استحقاق مجهول
نشود و در این باب اقوال بسیاری است و بعضی شرط دانسته اند تعیین موضع را چنانکه تعیین موضع در نسیه اجماعاً
شرط نیست پس گفته اند که در صورت اطلاق در هر جا که معامله نموده اند همان موضع تسلیم است چنانکه موضع تسلیم

قرض همان موضعی است که قرض … و اگر موضع تسلیم شرط نشود چه در آن ما لازم دانیم باید معلوم شود
دادن آن در همان موضع مگر اینکه هر دو راضی شوند که در موضع دیگر داده شود یازدهم اگر مشتری جنس
سلم را در سر وعده گرفت مالش میشود پس اگر در آن عیبی دید … آن را واپس داد در حقیقت واپس دادن
مال بایع میشود پس اگر سلم مثلا حیوان باشد که تا مشتری بر عیب اطلاع بهم رساند … مال بایع است
و مثل آنچه گفتیم محقق ثانی و شهید ثانی تصریح نموده اند دوازدهم اگر بایع در پول سلم عیبی دید
که از غیر جنس است مانند اینکه اشرفی قلبی بر آمد معامله باطل است اگر صیغه بر عین این پول خوانده باشند
و اگر بر عین این پول صیغه نخوانده باشند تا مجلس متفرق نشده اند تبدیل مینماید و اگر متفرق شده باشند
و هم پول بنوعی که گفتیم عیب دار بر آمد گویا هیچ پول نگرفته است پس هم معامله باطل است و اگر بعضی معیوب بر آمد
همان مقدار باطل است و در تتمه آن اختیار فسخ دارند و اگر عیب از غیر جنس باشد مثل اینکه سکه اش
سکه خراب باشد نیست ارش … در مجلس که صیغه خوانده اند میتواند بگیرد و اگر صیغه بر عین همان پول خوانده باشند
و … تبدیل میتواند نمود و اگر متفرق شده باشند نیز ارش میتواند گرفت یا بدل میتواند نمود و اگر چه حکم در این صورت
خالی از اشکال نیست چنانکه در مبحث صرف بتفصیل آن اشاره نمودیم سیزدهم اگر مشتری گوید که پول را
داده ام و بایع منکر باشد ظاهراً قول قول بایع است با قسم اگر شاهدی در میان نباشد و اگر نزاع در داد
و ستد پول نباشد بلکه نزاع در این باشد که بایع گوید پول را بعد از متفرق شدن از مجلس گرفتم و مشتری
گوید بعد از گرفتن پول از هم متفرق شدیم قول قول مشتری است با قسم اگر بینه نباشد و قول بایع که مدعی
فساد است در معامله صرف نیز که قبض مجلس در کار است اگر یکی گوید که تفرقه بعد از داد و ستد پول شد
و دیگری گوید قبل از آن قول مدعی صحت مقدم است با قسم و اگر مدعی صحت هر یک بینه آورد … کننده دو …
که بینه مدعی فساد مقدم باشد زیرا که ظاهر این است که چون قسم وظیفه مدعی صحت است بینه وظیفه خصم شد

و اگر بایع و مشتری هر دو در متفرق شدن قایل باشند که پول در نزد مشتری است لیکن بایع گوید که قبض مجلس
شده و پول را بر گردانیدم بتو و متفرق شدیم و مشتری گوید هنوز بقبض تو نداده ام مسئله خالی از اشکال نیست
احتیاط این است که از عهده یکدیگر راضی شوند چهاردهم شرط نمودن شروط جایزه در سلم مانعی ندارد
مثل اینکه شرط رهنی یا ضامنی نماید و اینکه ابریشم … شرط نماید که فلان دکان را
از برای او بعمارت آورد یا فلان چیز را … گوسفند مثلا سلم نماید و شرط نماید
که پشم فلان و فلان … را مثلا نیز داده باشد که بالفعل بریده باشد … الموصوف …
و غیر آن و بعضی گفته اند که شرط مذکور جایز نیست بعلت اینکه سلم ابریشم متعین بصورت … پشم
بر پشت گوسفند درست نیست و این تعلیل علیل است و قید پشم گوسفندان معین و بالفعل بریدن را
از برای این گوییم که ابن فهد در مهذب … نموده است که اگر پشم گوسفندان را در ذمه شرط نماید … شرط
بریدن پشم معین را بوعده دادن سلم قرار دهد چنین شرطی بی خلاف صحیح نخواهد بود پانزدهم
صیغه سلم مثل سایر صیغه ها است پس چنانکه بلفظ بعتُ یعنی فروختم و قبلتُ یعنی قبول کردم یا ترجمه
آن چنانکه گفتیم از برای کسی که عربی نداند صیغه در بیع نقدی واقع میتواند شد در بیع سلف نیز
میشود و علاوه بر آن میتواند بود که سلم کننده یعنی مشتری صیغه ایجاب را بخواند و بایع قبول کند با اینکه
مشتری بگوید اَسلَمتُ اِلَیکَ یا بجای آن بگوید اَسلَفتُکَ کذا فی کذا الی کذا یا معنی آن را بگوید
و قسم اول … است پس بایع بگوید فروختم یکمن ابریشم موصوف بصفت … را تا بیست و پنجم سرطان بنقد آن
مبلغ و مشتری قبول نماید مقصد دوم در دین مملوک بنده ملک نمیشود چنانکه در بیع حیوان گذشت
و بر فرض اینکه مالک گردد نیز بدون اذن تصرف نمی تواند نمود پس با اذن آقا اگر قرض کند باید از قرض بودن
آن اجازه نموده راضی شود … هر چند آقا را در کند نیز … باشد … بنا بر

روایت … بنده … قرضی را بدهد و روایت اول اشهر است چنانکه بعضی بر او تصریح نموده اند
و … است بتقاضای شغل … آقا و اینکه در صورتیکه دین را از برای خود نموده باشد نه از برای آقا
و آقا در صورت نیز بی خلاف بگردن آقا است و اگر در صورتیکه آقا باید بدهد … داده … از ترکه آقا داده
میشود و اگر طلبکار دیگر نیز داشته باشد همه بصورت حصص از ترکه حق میابند و اگر بنده ماذون
در تجارت باشد نه در دین نمودن و دین بنده بر آن … بنده بعد از آزادی دین را ادا میکند
نه در صورتیکه اینکه دین را از برای تجارت نموده باشد … معلوم نیست که اگر اینکه در دست
بنده است از مال آقا وفا نمیشود … آقا … که مال را کسب … بنده
کار کرده و داده باشند مگر اینکه بنده را … چنانکه از بعضی اخبار ظاهر میشود و آنکه معلوم
و اگر در صورتیکه بی اذن قرض نمود آقا با وجود اینکه … که مال مال غیر است در آن تصرف
نمود صاحب طلب از آن نیز مطالبه میتواند نمود پس اگر آقا بنده را آزاد نمود … بنده چیزی را
مستحق نیست … اگر بعد از آزادی داد چون تفریط نموده است و اگر تفریط ننموده و قبول
بنده مال را مال خودش میدانسته است اینکه بعد از آزادی … بجهت اینکه گول خورده است از بنده
مطالبه میتواند نمود و بنده … از آقا مطالبه میتواند نمود که چون تو …
تصرف در مال غیر … صورت است اینکه را تلف نموده که صاحب طلب از تو گرفت …
نموده … مقصد سیم در قرض و در آن چند مسئله است اول قرض ثواب
عظیمی دارد اگر از برای خدا برادر ایمانی را امداد قرض و دستگیری نماید و وارد شده است که ثواب
تصدق یک بده است و ثواب قرض حسنه یک بهیجده و … قرض صیغه خاصی نمی خواهد بجهت اینکه عقد لازم
نیست بلکه از جمله عقود جایزه است و در عقود جایزه چنان است که دیگری بی قرض دهنده میتواند

گفت که این پول را بتو قرض دادم یا این را مصرف رسانیده هر وقت که دارای بمن برگردان و مانند اینها
از الفاظ پس قرض گیرنده قبول نماید و بمجرد قبض یا بعد از تصرف مالک میشود و اگر کسی از کسی قرض
طلب نماید و او پول را نشان او بدهد و چیزی بگوید از آن مباح است چند گیرنده آن را بمجرد
گرفتن تصرف نمودن مالک نشود و چون صیغه خوانده نشده است **دویم** قرض بشرط نفع ربا و حرام است
قطعا اعم از اینکه آنکه قرض میدهد کیلی یا وزنی باشد یا نباشد منفعت منفعت عینی باشد مثل
اینکه شرط نماید که زیاده بیاید ... یا حکمی باشد مثل اینکه ... یا اینکه سوره
قرآن نیز کخواند یا ... نیز حمل آرد ... اگر قرض گیرنده بی شرط در حین
پس دادن نیز نفعی داده باشد بهر چند بهتر این است که قرض دهنده زیاد بگیرد و حدیث حضرت
القرض ما جر المنفعة یعنی بهترین قرضها آن است که جر منفعت نماید محمول بر آن است که اگر شرط
ننماید و کیکی داند که قرض گیرنده نفع خواهد داد و قرض دهد نیز از این است ... قرض میدهد
جنس قرض والنفع حرام نیست بمقتضای عموم ادله و مفهوم حصر که شرط ... حرام را
حدیث صحیح که ... از قرض گیرنده ... میشود لا باس ... شرط
قال و قال انما جاء الربا من قبل الشرط انما تفسده الشروط یعنی بکه نیست ... در حکمی که شرط کند
و در خود ربا از راه شرط نمودن بهم میرسد ... نیست که فاسد نماید قرض را ...
که باهم محمل ما آورده علاوه اینکه صاحب کافی ... روایت کرده است
که کسی ... قرض میدهد ... و قرض گیرنده و قرض دهنده ...
میدانند که ... اگر بطیب نفس قرض گیرنده باشد
سؤال اگر گوئی که آیا جایز است که ... تومان ... و قرض ... کمن ...

که ده تومان شغال سلم میکنند هر ده تومان از روسلم نماید تا ... شرط یا بشرط
گوئیم که اگر ابریشم را بقیمت خودش ... که ده تومان است ... سلم نموده باشد ظاهرا ... جایز
شرط نموده باشد و چه شرط ... اگر ... سلم نموده باشد و بشرط چه ... اول قرض
دهد و بعد سلم نماید یا اول سلم نماید و بعد قرض ... در صورتی ... باشد بسبب ...
شده اگر سلم نماید ... و قرض را در ضمنش شرط نماید ظاهرا ... کمتر باشد از ده
عکس یعنی اینکه اول قرض دهد و شرط نماید که یکمن ابریشم را ... سلم نماید بجهة
اینکه قرض گرفتن ... است پس اگر سلم نماید ... قرض ... شرط نماید شرط صحیح ... صحیح
منعقد نمیشود ... المومنون عند شروطهم ... این معامله و این شرط ...
سلم ... قرض صحیح باشد ... بیشتر بودن که عبارت از قرض ...
بقیمت نازل در ضمن آن شرط نموده باشد پس ... اینکه قرض ... نفع شده است
و جر منفعت نموده است پس بعموم حدیث کل قرض یجر منفعة فهو حرام یعنی هر قرضی که جر
منفعت نماید حرام خواهد بود حکم ببطلان این شرط ... بطلان شرط ... بیشتر در
صحت شرط معلوم ... بطلان ... حرام ... با وجود این ... باطل بودن سلم و قرض
در ... معلوم نیست ... اینکه روایت کل قرض یجر منفعة فهو حرام را عامه
و ... از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده اند ... مرحوم در شرح قواعد ... اند
و در اخبار صحیحه که بطرق شیعه وارد شده است ... آن ... ام بلکه از ... خلاف آن
ظاهر میشود و از جمله آنها این حدیث صحیح است که محمد بن مسلم ... از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که مردی ... قرض میگیرد ... منفعت

یا از ... احتیاج بهم رسانیده ... آن ... میشود که در آن تصرف نموده و از آن منتفع شده
باشد فرمود اگر بطیب نفس ... باکی نیست گفت گفتم ... خیر القرض ما جر منفعة
... قال او لیس خیر القرض ما جر منفعة یعنی ... در نزد ما ... میگویند
که هر قرضی که جر منفعت نماید ... فرمود آیا بهترین قرضها آن نیست که جر منفعت نماید ...
... اگر ... عشرین دینارا و یقرض صاحب السلم عشرة دنانیر او عشرین دینارا ...
... اذا کان قرضا یجر شیئا یعنی کسی ... بدهد ... بیع ...
قرض نیز ... صلاحیت ندارد اگر قرض جر چیزی نماید یعنی نفعی ...
... نماید ... حدیث را ... کراهت زیرا اگر حکم ... است
... اینکه ... که قرض و سلم بی شرط واقع شد یا با شرط
و حال اینکه ... حدیث صحیح سابق شرط ... میشود اگر گوئی ... است
که شرط ... میشود پس چرا ... حکم کردی که بی شرط و با شرط قرض میتوان
داد که سلم بقیمت نازل ... آید در جواب گوئیم ... نموده اند این است که شرط
باعث زیادتی قرض شود مثل اینکه یکتومان بدهد و دو تومان ... قرض ... بگیرد که اکل اموال
باطل است نه اینکه ... سلم که در ضمن قرض ... بیاید منتفع شود و با وجود آنچه گفتیم گوئیم
که البته احتیاط این است که در ضمن قرض دادن شرط معامله سلم بقیمت نازل ننمایند بلکه بهتر
این است که بی شرط نیز در ضمن قرض دادن این معامله نشود ... اگر قرض داده شد و بعد قرض
گیرنده ... بخاطر رسید که از راه ... نموده باشد ... این باشد که در ضمن
... معامله سلم قرض دادن شرط نشود ... اگر سلم بقیمت نازل باشد ...
سیم هر چه را ضبط توان نمود ... قرض دادن ... قیمت
بعد از آنکه ضبط شد ... و قرض دادن ... گفتیم ... است
و ... قرض گیرنده ... جایز نیست ... ضبط ...

پس اینکه مثلی است مانند ... و جو و گندم و برنج و ابریشم که اجزای آنها ... مثل آن را در ذمه قرار میگیرد
که یکمن برنج را مثلا یکمن برنج ... باید بدهد اگر کیلی است کیلی و اگر وزنی است وزنی و اگر قیمتی است مانند
کنیز و غلام و ... قیمت آن بقیمت روزی که گرفته است ... قرار میگیرد ... مثل
آن ... جایز است دفع مثل ... چنانکه ... پیغمبر صلی الله علیه و آله ... را ... میداد ...
در قیمت یوم المطالبة ... مثل ... باشد قیمت یوم ...
قیمت ... پس مانند یاقوت درشت را که سلم جایز نبود قرض میتوان داد که قیمت آن را ... باشد
و ... فرموده است که هر چه ... سلم میتوان نمود اگر قرض ... آن را ... است ... سلم توان نمود
با اینکه قیمتی است مانند کنیز و غلام آن را ... است ... مشهور ... است **و** نان را
چنانکه بوزن ... میتوان قرض داد ... میتوان داد ... نقل نموده اند ...
... **چهارم**
قرض گیرنده ... قرض ... این مشهور ...
... از جمله آن حدیث ... زراره از معصوم روایت
نموده است که اگر مردی از مردی قرض بگیرد پول یک سال ... قرض گیرنده ...
گفت عرض کردم که مال غیر را زکات ... فرمود مال خودش است ...
نیست ... خودش ... نفع ... عرض کردم ... قرض گیرنده است
... نفع و نقصان مال او ... است ...
... باوجود این زکات ... بلکه زکات خواهد داد ...
دیگر ... کرده اند ... معلوم نیست ... کسی ... نموده باشد ...
گیرنده میشود و قرض دهنده تسلط ندارد که عین آنچه داده است بگیرد و قرض گیرنده تسلط دارد که عوض را در مثلی ...

نیز منسوب به شیخ ... هر حال ... منسوب است که تصرف ... ملک ... است و اگر کلامش را در تصرف
بر ظاهر حمل کنیم که قبض را نیز تصرف ... شرایع ... مشهور اصحاب ... قرض دهنده تسلط ندارد
که عین قرض را پس بگیرد هر چند ... قرض گیرنده باقی باشد **سوال** اگر گویی که قرض از جمله عقود
جایزه است ... لازم ... عقد جایز ... است ... فسخ ... قرض دهنده ...
[illegible]
... **جواب** گوییم ...
[illegible]

[illegible] ... **پنجم** ... [illegible] ... **ششم** ... [illegible] ... **هفتم**

[illegible] ... **هشتم** ... **نهم** ... **دهم** ... **یازدهم** ... **دوازدهم** ... **سیزدهم** ... [illegible]

[illegible] ... **چهاردهم** ... [illegible] ... **پانزدهم** ... [illegible]

هو العلی العلی العلی

باشد چون وعده رسیده است و در تأخیر اضرار مستحق نیست قول بوجوب دادن عین اظهر مینماید هر چند
اشهر خلافش بعضی تصریح نموده اند این است که در غیر بلد سلم مطالبه نمی توانند نمود و اگر قیمت را مطالبه نمود
ظاهر اداء قیمت لزوم نداشته باشد بجهة اینکه حقش گندم است نه قیمت پس اگر دادن گندم در غیر بلد سلم ممکن است
قیمت لزوم ندارد و اگر ممکن نیست لزوم دادن گندم معلوم نیست چه جای قیمتش مگر اینکه خوف ضایع شدن
طلب زید باشد که عمرو در قزوین مثلا نیاید و کسی را نیز وکیل نکند که در قزوین بدهد پس حاکم شرع دفع الضرر
عمرو را اجبار مینماید بدادن عین یا قیمت در شهری که در آن است یا بدادن در شهر قزوین مثلا که خود یا وکیلش
مثلا بدهد و اگر عمرو بدادن قیمت راضی شود بعضی علما که حرام میدانند فروختن قبل از قبض را گرفتن
قیمت را صحیح نمی دانند و ظاهر این است که حرام نیست با اینکه گرفتن وجه از راه صلح [illegible] را ابراء طرف میکنند
و اگر زید ده من گندم مذکور را بعمرو بقرض داده بوده است در قزوین و حال بر خلاف هم خواهد در اصفهان
داده که گرفته باشند مانعی ندارد و زید تسلط دارد که عین را چه گندم و چه غیر گندم در غیر بلد قرض
از عمرو گرفته باشد اگر [illegible] مانند اینکه عین در اصفهان یا شهر قزوین
مثلا که در و بقرض داده بوده است برابر باشد یا قیمتش در اصفهان کمتر و [illegible] بعضی
گفته اند که قیمت را نیز مطالبه نماید بشرطیکه قیمت شهر مطالبه مثل اصفهان اگر زیاد تر باشد بیشتر از قیمت
شهر قرض مثل قزوین نگیرد و [illegible] باشد اما اگر گندم را مثل عمرو غصب نموده بوده است
مطالبه زید در اصفهان صحیح است که مثل را مطالبه نموده باشد بجهة اینکه غاصب به اشق احوال مأخوذ است
و اگر [illegible] قیمت را بگیرد ظاهر این است که قیمت گندم اصفهان را مثلا بگیرد که موضع مطالبه است و بعضی
گفته اند که زیاد تر را قیمت موضع غصب بگیرد و اگر [illegible] قیمتی باشد [illegible]
الا [illegible] مانند گندم که مثلی است غاصب قیمت روزی را که تلف شده است ضامن [illegible] هر چند [illegible]

قیمت

العلی العلی العلی العلی العلی العلی

قیمت کم و زیاد شده باشد تا وقت دادن واجب ظاهر این است که از روزی که غصب نموده تا روزی که تلف شده است
کدام قیمت که بالاتر بوده است همان قیمت بدهد و اگر قیمت اعلی را از روز غصب تا روزی که قیمت میدهد ادا
نماید کمال احتیاط بعمل آورده است [illegible] اگر پولی که زید بعمرو قرض داده بود سکه اش سلطان
انداخت و سکه تازه بهم رسید و سکه کهنه قیمتش پست شد زید همان پول را بسکه اول مستحق است
پس اگر پول سکه کهنه یافت نشد که پس بدهد قیمت همان پول را بقیمت روزی که مطالبه میشود باید
[illegible] داده باشد بدهد و از جنس دیگر طلب [illegible] بدهد مثلا اگر ریال میخواسته است [illegible] بدهد
که مبادا اگر از یک جنس بدهد بتقریب تفاوت ربا شود و همین حکم دارد اگر قیمت آنچه داده بود پست شد
بجهة اینکه سکه اش تغییر بهم رساند و اگر جنس پول را مضاربه نموده بوده است صاحب پول همان پول را
بر وجهی که گفتیم مستحق است پس اگر ده تومان که سرمایه بود مثلا یکتومان کسر کرد بقیمت سکه تازه یا
برای وقتی که پس میدهد آیا یکتومان را [illegible] کسر سرمایه را از ربح باید درست
نمود یا اینکه نقصان قیمت دخلی بکسر ندارد و از سرمایه چیزی کم نشده است تا تلافی نماید و ربحش همان
ده تومان [illegible] است دو احتمال است و احتمال دویم که قول اکثر [illegible] اظهر است و اگر زید جنسی فروخت
و پول که تعیین نموده بودند که مشتری داده باشد یا تعیین ننمودند [illegible] بجهة اینکه
نقد غالب همان بود اتفاقا یا قیمتش پست شد همان پول را مستحق است و اگر معامله را [illegible] عیب بهم
نموده باشند و علم بعیب نیز داشته باشند اختیار فسخ یا ارش [illegible] ندارد و [illegible] بتقریب عیب مشتری
فسخ نمود یا ارش مطالبه کرد [illegible] حکم تصریح نموده اند که شکستن سکه یا نقصان قیمت عیب است چنانکه
[illegible] شدن [illegible] مثلا عیب است و بعضی احتمال داده اند که عیب باشد و عیب بودن اظهر است
[illegible] اگر مدیون از دست صاحب طلب فرار نموده یا [illegible] بکعبه برد اظهر این است که مطالبه اش در آنجا حرام

العلی العلی

باشد تا بیرون آید باختیار یا بتنگ گرفتن و آب و طعام [illegible] تا ملجأ شود به بیرون آمدن و مطالبه
حرام نیست اگر در حرم دین نموده باشد [illegible] اگر صاحب طلب حق خود را مطالبه نماید واجب است
بر مدیون اینکه با مالک است داده باشد سوای خانه که می نشیند [illegible] او را احتیاج
[illegible] سواری و قوت یکشبانه روز خود و عیال خود و اگر وفا ننمود اقوی این است که با قدرت و قوت
واجب است که اگر کسبی که لایق حال او است [illegible] و از آنچه [illegible] بدهد و از برای
خود وضع نمی نماید زیاده بر قوت شبانه روز یا آنچه مستثنی شد اگر احتیاج با زیاده داشته باشد
و چون ادای دین واجب مضیق است معلوم نیست که واجب موسع مانند نماز در اول وقت تواند
بعمل آورد اگر جزم نکنیم که نماز حتما باطل است نه از راه اینکه امر بشیء مانند دین نهی از ضد آن است
که نماز باشد بلکه از این جهت که امر بعد از تضیق که اداء دین باشد امر بموسع مثل نماز نباشد
تعارض عام و خاص [illegible] پس حقیقة در وقت واجب فوری و واجب موسع مأمور به نخواهد
بود تا اگر بعمل آید صحیح باشد پس اگر واجب موسع این حال را داشته باشد حال سایر مستحبات چه
خواهد بود و آنچه گفتیم مختص بقرض ندارد و حکم ادای سایر دیون و حقوق واجبه مضیقه مثل خمس
و زکوة نیز همین است [illegible] اگر مدیون نتواند بدهد صاحب طلب صبر باید و نمی تواند در این حال
گریبان [illegible] بگیرد و او را حبس نمود و اگر مدیون خوف حبس داشته باشد میتواند
بعنوان توریه انکار نمود بلکه اگر ملجأ شود بقسم خوردن قسم توریه نیز خورده باشد و همچنین انکار و قسم
اسقاط حق نمیکند بلکه باید مهما امکن حق را بصاحبش برساند [illegible] اگر زن در نفقه واجبه خودش
کمتر از شوهر مستحق است قرض نموده باشد بر شوهر ادای آن واجب است [illegible] اینکه مدیون
شوهر است [illegible] دهنده دین خود را ادا نماید یا زن مدیون است هر چند [illegible] از شوهر

بستاند [illegible]

هو العلی العلی العلی العلی

ستاند [illegible] خلاف [illegible] مضاربه نمودن بدین صحیح نیست تا طلب خواه
آن را نگرفته است بنص حدیث معتبر [illegible] و اجماع منقول پس چون مضاربه بدین باطل شد منافع
دین بمقتضای مضاربه فاسده که گفته شد در میان مالک و عامل قسمت نمیشود بلکه باین نوع صاحب
آن معلوم میشود که اگر بکر [illegible] را وکیل نموده است در گرفتن طلب از مدیون [illegible] با او مضاربه نیز
نموده است و بکر بعض المال منافع تحصیل نمود و زید مثلا که مالک است معاملات بکر را امضا داشت
مجدداً بجهة اینکه مضاربه چون فاسد شد و اذن ضمنی آن نیز بتبعیت فاسد گردید اذن جدید در کار
بود منافع مال زید است و بکر اجرت المثل عمل را مستحق است و همچنین منافع مال زید است اگر در ذمه
زید معامله نمود و زید قبول کرد و اگر در ذمه از برای خود معامله نمود منافع مال خودش است و اگر بکر را
وکیل در قبض ننمود بلکه چون مضاربه با او نمود بگمان اینکه مضاربه صحیح است رفت دین را از خالد که
مدیون بود گرفت و بکر بعض المال منافع تحصیل نمود معلوم نیست که اذن جدید زید کافی باشد در اینکه
منافع مال زید شود بجهة اینکه مالی که زید از خالد طلبکار است مال زید نمیشود مگر بگرفتن زید یا وکیلش
مثلا و مفروض این است که زید [illegible] مالی را نگرفته است پس معلوم نیست که مال از مملوک
بودن خالد بیرون رفته باشد بجدا نمودن خالد آن را از مال خود و نیست مال زید [illegible]
پس اگر ملک خالد باشد منافع که بکر تحصیل نموده است مال خالد است و بکر از خالد چیزی را مستحق
نیست بجهة اینکه او را نگفته بود که در مال من تصرف نموده منافع تحصیل نموده باشی [illegible] آنچه گفتیم
معلوم میشود حکم اینکه اگر زید با خالد مضاربه نموده باشد پیش از گرفتن دین و خالد مال را بوکالت
از زید از مال خود جدا نموده معامله نموده باشد بعین همان مال یا در ذمه زید [illegible] منافع در هر دو صورت
مال زید است اگر [illegible] معامله [illegible] اذن [illegible] و اجرت المثل عمل را خالد مستحق است یا خالد معامله را

که منافع از خود ترس است
در ذمه خود نموده باشد یا بعین المال اگرچه خود آن را اجرا نموده است از مال خود نسبی نمود معاوضه
فاسده بد اینکه وکیل در اجرا نمودن و قبض نمودن از جانب زید باشد منافع که تحصیل نموده باشد احتیاط
آنجاست که در این صورت با هم مصالحه نمایند والله العالم **مبحث دویم** صحیح نیست فروختن جنس زکوة
و سهمی که از بیت المال عاید کسی بوجهی از وجوه شرعیه میشود پیش از گرفتن آنها زیرا که در اینحال ملک کسی
نیست **تذنیبه متمه** اگر بایع و مشتری پشیمان شده فسخ بیع نمایند مشتری پول
خود و بایع جنس خود را مثلا مستحق است بلا تفاوت بجهة فسخ چون بیع نیست اتفاقا هریک از ثمن
و مثمن بصاحبش برمیگردد و اگر مشتری جنس را مثلا تلف نموده است اگر مثلی است مثل آن را باید بدهد و اگر
قیمی است مانند چارپا قیمت آن را باید بدهد بقیمت وقتی که تلف شده است اگر بعد از فسخ تلف شده
باشد بجهة اینکه زمان تلف زمان مطالبه است و در مسئله سیم نظیر این حکم گذشت که قیمت وقت مطالبه را
باید بدهد و اگر قبل از فسخ تلف شده بوده است قیمت حین الفسخ را که حین المطالبه است میدهد و احتمال
دارد که قیمت یوم التلف یا اعلی القیم را ضامن باشد تفصیلا که گذشت **و** چون فسخ بیع نیست
بترتیب فسخ شفعه ثابت نمیشود و آنچه بدلال و سمسار مثلا داده بوده اند بعد از فسخ پس نمیگیرند **و**
جائیکه فسخ در کل صحیح است در بعض نیز صحیح است پس اگر نصف مثمن را فسخ نمایند نصف ثمن را باید رد نمود
و اگر ربع ربع داده میشود و هکذا **تتمه** اجرت کیل و وزن متاع بایع که بکیل و وزن فروخته
گفته است که کیل و وزن نموده باشد بر بایع است و همچنین اگر شمرده گفته باشد که از برای حق اوست و شمردن
و اجرت صراف و کشنده پول که با امر مشتری پول را صرف نموده باشد بر مشتری است و همچنین اجرت دلال و
که از جانب مشتری مامور بخریدن بوده است و اگر بایع در صورت اول و مشتری در صورت ثانی هر دو دلال معامله آن
امر نموده باشند مگر وساطت در امور مذکوره نموده واسطه مستحق اجرت نیست و اگر دلال مثلا از برای یک کس

با امر او جنسی خریده و جنسی دیگر را فروخته باشد اجرت هر دو عمل خود را مستحق است و اگر عکس
این باشد که یک جنس را با امر زید از برای او فروخته و از برای عمرو با امر او خریده باشد بعضی گفته اند
که از هر یک اجرت عمل را مستحق است و صحت این ظاهر نیست اگر مقصود این باشد که اجرت تمام عمل را از هر یک
مستحق باشد بجهة اینکه عمل یکی است پس احتمال میرود که از هر دو یک اجرت مستحق باشد چه هر دو یکی
او را امر نموده باشند یا پیش و پس گفته باشند و این احتمال اظهر است مگر اینکه گوئیم از هر که بیشتر گفته است
از او مستحق اجرت است آری اگر از برای یکی از ایشان بذل جهد نموده است و از برای دیگری سعی نکرده است ظاهر این است
که از برای کسی که سعی ننموده است از او اجرت را مستحق نباشد بجهة اینکه تمام عمل را از برای دیگری عمل
آورده است پس اجرت را از او مستحق خواهد بود والله العالم **و** دلال و سمسار چون امینند مادام که تفریط
یا تعدی در مال ننموده اند آن را ضامن نیستند اگر تلف شود مثلا و قول قول سمسار و دلال است اگر
تفریط یا تعدی ننموده باشند با قسم و اگر باید غرامت بدهند و در قیمت نیز نزاع کنند قول قول منکر زیادتی است

فصل چهاردهم در نقد و نسیه و در آن **۴** مسئله است **۱** کسی که چیزی را بنقد فروشد
یا اسم نقد و نسیه را نبرد قیمت را باید نقد بدهد که اگر در صورت اول که نقد شرط شده است مشتری نقد نداد
بایع تسلط دارد بر فسخ علی الظاهر چنانکه جمعی قایل شده اند و شاید در صورت دویم که اسم نقد و نسیه را نبرده است
نیز حکم چنین باشد و اگر بنسیه فروشد باید مدت را تعیین نماید که اگر هیچ مدت مذکور نشود یا مدت مجهول را ذکر
نماید مانند آمدن کاروان یا درویدن زراعت و وقت نوغان معامله باطل خواهد بود و نیز باطل است
اگر بدو قیمت فروشند یکی نقد و دیگری نسیه که بگوید فروختم این جنس را بنقد بیکتومان و بوعده شش ماه بدو تومان
که مشتری هر یک را که خواهد اختیار نماید و همچنین باطل است اگر بدو قیمت بدو وعده فروشد مثلا یکماه بهزار دینار
و تا دو ماه بدو هزار دینار **۲** اگر بوعده دو ماه مثلا بهزار دینار پول سفید فروخته میتواند همان را پس از وعده

یا اشتری بنقد یا بوعده بکمتر از آن قیمت یا مساوی آن یا زیادتر از آن از مشتری خریده بعضی
از اقسام این از جمله حیل شرعیه است در دفع ربا مثلا اگر عمرو از زید ده تومان قرض حسنه
خواهد که بوعده شش ماه دو تومان ربح داده باشد زید بجهة حرمت ربا نمی تواند آن را بدهد میتواند
همین نفع را برده باشد بدادن ده تومان از راه دیگر که حلال است باینکه جنسی که بالفعل ده
تومان ارزش داشته باشد با او بفروشد بوعده شش ماه بدوازده تومان پس همان جنس را بنقد
از او بخرد بده تومان بشرطیکه در فروختن اول شرط و اخریدن خودش نماید و چنانکه از این جهت ...
بوجه حلال تحصیل نمود میتوانند در مثال مفروض ده تومان ریال را بدوازده تومان ... بوعده
بوعده شش ماه مصالحه نماید که چون مصالحه نقدین قبض فی المجلس در کار ندارد و ثمن و مثمن از جنس
نیستند و مصالحه نیز عقد برأسه است و تابع بیع نیست در حکم معامله مذکوره صحیح خواهد بود **۳** اگر
زید جنسی را بعمرو فروخت ... و امروز پیش از وعده مذکور شد و اگر خواهد که آن را بعد از گذشتن
از وعده بخرد بهمان قیمتی که فروخته بوده است ثانی ندارد و قطعا و اگر بغیر آن پول بکمتر یا زیادتر خرید
و فروخت نماید نیز صحیح است علی الاظهر الاشهر **۴** اگر وعده منقضی شده بایع قیمت را مطالبه نماید مشتری
دادن لزوم ندارد چنانکه اگر مشتری قیمت را پیش از وعده بایع دهد بر بایع گرفتن لزوم ندارد و اگر بعد از
گذشتن وعده مطالبه نماید دادن لازم است و بر بایع نیز گرفتن لازم است اگر مشتری آن را احضار نماید پس
اگر در اینحال بایع نگیرد و مال در دست مشتری بی تعدی و تفریط تلف شود جمعی گفته اند که مشتری ضامن نیست **۷**
لازم باشد و ظاهر این است که در صورت امتناع بایع از گرفتن حاکم مشتری میتواند در آن تصرف نمود که ثمن
چنانکه پیش از تعیین در ذمه مشتری قرار گرفته بود بار در ذمه آن باشد و ظاهر این است که اگر تلف شود از آن ...
حاصل شد نه مال بایع باشد و این قول اگر گفتیم اختصاص به پول نسیه ندارد و سایر دینها که در ذمه قرار گرفته است نیز چنین است

فصل پانزدهم

در ضبط ودیعه و ... پس در صورت مشتری که تا ... نموده ضامن است و قول دویم احوط است اگرچه معلوم نیست که با احکام ... دادن هم

فصل پانزدهم در راس المال نمودن متاع و در راس المال نمودن آن و در آن **۹** مسئله است
... و اشتری در اول فصل بیان نمودیم که ثمن و مثمن بنسبت بنقد و نسیه فروختن
چهار قسم ... جنانکه ... در بعض نسخ ... چهارم
... با خبار راس المال فروختن ... چهار قسم میشود بجهة اینکه اگر اخبار براس المال کرد و بهمان راس
المال فروخت آن را تولیه گویند و اگر بکمتر فروخت آن را مواضعه گویند و اگر بزیادتر فروخت آن را مرابحه گویند
و اگر راس المال را نگفته فروخت آن را مساومه گویند و هر قسمش صحیح است و قسم اخیر از همه بهتر است **۲** اگر راس المال
گوید باید دروغ نگوید که اگر بعد خریده باشد اظهار کند که بوعده خریده ام و اگر بگوید راس المال کمتر ولیکن اگر
براس المال فروخت و وعده را نگفت یا عمدا در قیمت دروغ گفت چنانکه ... که معامله باطل نشده **۸** اگر
مشتری عارف بقیمت متاع بود میتواند خرید و خرید بکند زیرا بمقابل قیمت ... شد و اگر ... فروخته شود و جمعی
بهیمی در نفع ... باشند مثل اینکه صد تومان قرض حسنه بابیع داد و بیشتر داده ... در همین مجلس ده تومان
بشرط نفع ... نیز نموده است و مشتری نیز ... میتواند بکمتر از قیمت
در صورتی ... خریده ... اگر بایع علم ... و مغبون شد خیار فسخ خواهد داشت ... معلوم میشود
که بایع نیز بزیاده و کم میتواند فروخت یا نه **۹** **مسئله** معتبر این است که اگر جنس را به ده تومان خریده در راس المال
گفت و خواهد ده یک یا ده دو نفع کرده باشد بگوید بیازده تومان یا بدوازده تومان مثل ... نگوید بده یک
یا ده دو میفروشم **فصل شانزدهم** در آنچه در مبیع داخل میشود باید دانست که هرچه لفظ بر آن دلالت دارد
عرف بایع و مشتری تابع عرف خاص ... نسبت اهل شهری که با اهل شهر دیگر در لفظ
... لفظ مختلف شده باشند ... بنسبت بزمانی دون زمانی ... عرف عام باشد ... معلق
اهل عرف عام را حمل کنیم بر معانی ... ظاهر ... کلام کسی که گفته است که اگر عرف ... شرع ... حاضر
... در مراد لفظ شرع را باید مقدم داشت ... عرف ... لغت ... قاعده ... گفتیم
... که بگوییم که اگر خانه را مثلا بفروشند مقصود ... داخل میشود
... شده اند توضیح ... داخل ... است
کسی ... بفروشد ... داخل است ... عرف مثل شیره ... خانه ... در باغ
... آن نیز داخل است **۲** اگر گوید که درختهای باغ را فروختم زمین و غیر آن داخل نیست ... عرف حکم ...

اختیار فسخ دارد اگر ...



هو العلی العلی العلی العلی العلی العلی

بایع ... قطع شده باشد و بعضی ... کرده اند در ان بمقتضای حدیث صحیح الرجل یبیع المبیع قبل ان یقبضه فقال
ما لم یکن کیل او وزن فلا تبعه حتی تکیله او تزنه الا ان تولیه الذی قام علیه بجهة آنکه حضرت در جواب سائل که سوال کرد
از صورت بیع پیش از آنکه قبض شود ... کیل و وزن آن ... [illegible]

[illegible]

هو العلی العلی العلی العلی

۳ اگر کسی مال خود را که بغیر بیع آن را مالک شده است و هنوز بقبض در نیاورده است بفروشد بیع صحیح است
مانند مهر و عوض خلع و ... میراث ... نموده اند و مشهور در عکس این صورت
نیز همین است لیکن معلوم نیست ... باشد مگر در مال موروث که مورث بعد از خریدن آن را قبض ننموده
بوده باشد و مهر و عوض خلع که بعد از آنکه ایشان را به ابتیاع مالک شده باشند قبل از قبض مهر و عوض خلع نموده باشد
و ... در اینها نیز جایز است و شیخ طوسی رحمه الله تعالی منع فرموده است از اجاره دادن چیزی را که به بیع آن را مالک
شده باشد و هنوز بقبض در نیاورده باشد بگمان اینکه اجاره قسمی از بیع است و ضعفش ظاهر است و کتابت نمودن
بنده را ... نیز بیع دانسته است و آن بر فرض صحت از محل نزاع چنانکه گوییم خارج است زیرا که مکیل و موزون
نیست ... علی الظاهر نزاعی نیست در صحت نقل نمودن بغیر بیع چیزی را که بغیر بیع مالک شده باشد
و هنوز قبض ننموده باشد مانند اینکه بصلح مالک شده باشد و بصلح منتقل نماید نزاعی که هست در آنست
که ببیع مالک شده باشد و ببیع نیز خواهد منتقل نموده باشد و در بیع آنست نیز در غیر مکیل و موزون نزاعی
نیست و نزاع منحصر در مکیل و موزون است و جمع کثیری از علمای امامیه رضوان الله علیهم بکراهت قائل شده اند
بجهة جمع مابین اخبار و آن اظهر است **تنبیه** شهید ره در مسالک فرموده است که جمع بین الاخبار وقتی
صحیح است که اخبار طرفین در قوت و ضعف برابر باشند و در ما نحن فیه چنین نیست بجهة اینکه اخبار منع صحیح
و بسیار است و خبر منع که عبارت از خبر جمیل بن دراج باشد ضعیف است و روایة ابن الحجاج نیز مجهول است
گفته است پس قول بمنع اوضح است اینست کلام آن مرحوم و ظاهر اینست که قول بجواز اوضح باشد بجهة آنکه
اخبار منع که خود در مسالک نقل کرده و بر جمیع آن از روی صحت گرفته حکم اوده است صحیحه حلبی است
که در بیع طعام پیش از کیل نمودن وارد شده است که لا یصلح ذلک و صحیحه منصور بن حازم و صحیحه
معویة بن وهب که در این دو صحیح منع از بیع مکیل و موزون قبل از کیل و وزن وارد شده است مگر اینکه
بعنوان تولیه بفروشد پس مقتضای این دو صحیح بیع بعنوان تولیه در محل نزاع صحیح است با اینکه معلوم ...

که کسی باین قایل باشد چنانکه از ملاحظه مهذب معلوم میشود که فرموده است در بیع غیر مقبوض چند قول است اول
اینست که اگر طعام باشد جایز نیست و اگر غیر طعام باشد جایز است و این قول شیخ در مبسوط است و سلار ادعای اجماع
کرده است و صدوق و قاضی در مهذب نیز بهمین قایل شده است دویم اینست که جایز نیست اگر کیلی و وزنی
باشد خواه طعام باشد و خواه غیر طعام و این قول ابن ابی عقیل است سیم اینست که مکروه است مطلق
و قبض نمودن هرچند از ثانی قایم مقام قبض مشتری اول است و بعضی بیع [illegible] کیلی و وزنی مکروه است و این قول
شیخ مفید و قول شیخ طوسی در نهایه و قول قاضی در کامل است پس گفته است که دیدن ما وجه رابع است
که منع از بیع طعام قبل از قبض باشد اگر براس المال فروخته جایز است اگر بعنوان تولیه فروخته و گفته است
آن محققانی روایت علی بن جعفر است از برادر خودش امام موسی کاظم علیه السلام و گفته است که کسی را ندیدم
که باین قایل باشد تا قول او را نقل کنم تمام شد کلام ابن فهد مرحوم در مهذب پس حکم کراز تولیه در دو حدیث صحیح
[illegible] و معویة بن وهب که منع مطلق وارد شده است چه طعام و چه غیر طعام قول ابن ابی عقیل را
که یکی [illegible] ضعیف میکند با اینکه قولش [illegible] از رفیق چنانکه [illegible]
ظاهر میشود و یا از جهة کم رفیق و قول دیگر [illegible] نقل کرده است اگر [illegible] اجماع است که
[illegible] ضعیف است بجهة کثرت [illegible] اخبار [illegible] صحیح [illegible]
شد بجهة عموم منع و تجویز بیع بعنوان تولیه [illegible] تخصیص [illegible] و محققان [illegible]
و استثناء آن از عموم یا تقیید اطلاق منع ظاهر میشود که منع در صحیحه حلبی نیز مطلق نیست یا صحیحه حلبی
محمول بر کراهت است و قول بکراهت قوی میشود [illegible] روایت علی بن جعفر که صاحب مهذب [illegible]
که روایت مزبوره صحیحه است و تایید بیشتر میشود بملاحظه بعضی از اخبار که وارد شده است در بیع طعام قبل
از قبض [illegible] خوش نمی آید مگر اینکه بعنوان تولیه بفروشد [illegible] کراهت است در مکیل و موزون خصوصا
طعام هرچند قبض شده و کیل و وزن نشده باشد و بقول بایع که گوید من کیل و وزن نموده ام اکتفا نموده خریده باشد

هو العلی المحمود العلی الفاطر العلی

چنانکه از موثقه حمران که در فقیه بعد هم در بحث قبض ترجمه آن مذکور شد معلوم میشود و الفتکار روایت
این است قال قلت لابی عبد الله علیه السلام اشتری طعاما فاخرج صاحبه الثلث فاقبضه فاخذ ... قال
واخذ ماه بکیله فقال لا بأس فقلت ایجوز ان ابیعه کما اشتریته بغیر کیل فقال لا اما انت فلا تبعه
حتی تکیله چه ظاهر از اخذ ماه این است که قبض نموده باشد نه اینکه آن را ببیند یعنی صدقناه که
حدیث [illegible] حمل شده بر کراهت او [illegible] مخصوص نموده است بصورتی که قبض
بعمل نیامده باشد و اتصال دارد که در صورت تولیت کراهت نیز نداشته باشد والله العالم ۴ اگر مشتری
ناقص بودن مبیع را ادعا نماید بعد از قبض پس اگر حاضر بوده است در حین کیل یا وزن در کیلی یا وزنی یا ذرع
نمودن در مذروعی یا شمردن در معدود [illegible] قول بایع است [illegible]
نیز همین است مگر اینکه باین نوع دعوی نماید و باین نوع دعوی نماید که تمام حق را قبض نموده ام که قسم
حق مشتری میشود چنانکه علامه و محقق ثانی و شهیدین باین تصریح نموده اند هرچند در حین پیمودن
حاضر نبوده باشد [illegible] اجماعی است [illegible]
نموده است قولش مسموع است با قسم ۵ اگر زید ده من گندم بعنوان سلم از عمرو طلب داشته باشد
و عمرو نیز همین عنوان از بکر طلب داشته باشد و عمرو زید را حواله نماید که ده من گندم که از خودش طلب
دارد از بکر گرفته باشد صحیح است کراهت نیز معلوم نیست بجهة اینکه گندم غیر مقبوض که بیع مالک شده است
بحواله منتقل میکند نه بیع [illegible] کراهت قایل شده اند بجهة خروج از خلاف ۶ اگر دو بنده را
کسی فروخت و یکی قبل از تسلیم تلف شد حصه آن از قیمت ساقط میشود و بیع نسبت بآن دیگری [illegible]
خیار تبعض صفقه دارد و همچنین است آن دو چیز یا بیشتر که با هم فروخته شود و بعضی از آن تلف شود قبل از
قبض و نیز خیار فسخ دارد [illegible] باشد و جزئی از قیمت بازاء آن [illegible]

که فروخته است قبل از تسلیم دست یا پای بریده شود بجهة عیب ظاهر اگر فسخ نمود ارش نمیتواند گرفت
و نظر این حکم بجهة مذکور شد [illegible] تلف شده [illegible] ملک بایع است
بیع و قبل از قبض [illegible] خیار فسخ دارد و ارش نمیتواند گرفت [illegible] فوت شده است جزء مبیع نیست
۷ اگر مبیع قبل از قبض بغیر آن مخلوط شود [illegible] اختیار دارد مشتری ما بین فسخ یا شرکت و اگر
[illegible] اگر [illegible] موقوف بر [illegible] آن بر بایع است بجهة
اینکه تسلیم مبیع بر بایع لازم است [illegible] اجرت [illegible]
بکند بر مشتری است ۹ اگر یکی از بایع و مشتری [illegible] تسلیم نماید تسلیم نموده مقابل آن را اخذ نمود
و فروخته باشد [illegible] تلف شد [illegible]
بیعش صحیح است بجهة اینکه تلف بعد از معامله صحیحه واقع شده است [illegible]
اول [illegible] ۱۰ اگر عمرو در [illegible] گندم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باب دویم در رهن
و در آن سه فصل است فصل اول در رهن یعنی گرو [illegible]
[illegible]
و چون [illegible] صیغه خواندن [illegible]
[illegible] صیغه ماضی ادا کردن [illegible]

هو العلی العالی العلی العلی العلی العلی العلی العلی

باشد و اینکه محقق ثانی از علامه در تذکره نقل نموده است که باید ایجاب ماضی باشد مانند رهنتک و
همچنین قبول بس [illegible]
بگوید [illegible] ایجاب واقع نشود
[illegible]
در فصل چهارم باب تجارت گذشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اینکه شرط نماید که صاحب طلب از رهن منتفع شود [illegible] ۷ و
[illegible]
[illegible] فصل دویم در شرایط
رهن و آن چهار است اول اینکه عین باشد نه منفعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دویم اینکه مملوک باشد [illegible]

هو العلی العلی العلی العلی

باکرینه مسلمان باشد نیز صحیح نیست هرچند آن را خانقی که ذمی باشد دهند تا او حق المرتهن را ادا نماید زیرا که ید ذمی
در حقیقت ید مسلمانی نیست که خمر را در نزد او داد ... باینکه اگر ذمی کوتاهی کند تسلط بر فروختن خمر و تحصیل دین
از آن معنی ندارد چنانکه تسلط کافر و ذمی بر مسلمان نیز معنی ندارد پس اگر بنده مسلمانی را مسلمان در پیش ذمی
رهن گذارد رهن صحیح نخواهد بود و اگر بنده یا قرآن را قبل رهن نماید و لیکن در دست مسلمی گذارد که اگر مسلمان کند دین
کوتاهی در ادا نماید حاکم شرع بعد از اطلاع بر حال یا مسلمان را جبر نماید بر ادای حق یا ثالث را امر به فروختن رهن
بعضی آن را صحیح دانسته‌اند و آن اظهر است زیرا که هرچند ذمی ... حاکم صحیح است و این مانند که فروختن خمر در
دست ذمی نیست بجهت اینکه تسلط مسلمان بر فروختن خمر معتبر است در باب [illegible] اگر مال غیر را رهن نماید و صاحب
رهن نشود مانعی ندارد [illegible] باذن صحیح است و اگر [illegible]
مال غیر باشد موقوف است [illegible] با اذن یا اجازه صاحبش [illegible]
مرهن گذاشت و وعده ادای دین و گرفتن رهن رسید عمرو میتواند بکر را جبر نمود بر ادای دین تا رهن را که
[illegible] پس گرفته باشد بجهت اینکه بعاریه داده بود و اگر بکر نتواند پس گرفت زید صاحب طلب مثلا اگر وکیل باشد
در فروختن میتواند آن را فروخته والا حاکم شرع میفروشد زیرا که استیفاء حق از رهن از جمله لوازم رهن است
پس عمرو که رهن را اجازه نموده است فروختن آن را در معنی اجازه نموده خواهد بود [illegible] رهن
خراجیه که یا بزور فتح نموده باشند که آبادان مال کل مسلمانان است یا امام با کفار صلح نموده باشند
که زمین مال مسلمانان باشد پس خراج برآنها قرار داده شود و اگر بنا و عمارت بر آن قرار داده باشند رهن آنها
صحیح است و رهن زمین و بنا هم صحیح است و چون چیزی را که خریده و زمان خیارش منقضی نشده است بجهت
خریدن چنانکه در مبحث خیار گذشت پس رهن آن در زمان خیار صحیح است اگر خیار از برای بایع باشد
که مشتری است و اگر خیار از برای بایع تنها یا از برای هر دو و بایع رهن نماید [illegible] فسخ بیع نماید علی الظاهر [illegible]

بایع باذن

هو الله المحمود العلی الفاطر العلی

بایع باذن مشتری گرو کند رهن گذارد زیرا که اذن در فروختن است و دلالت بر ابطال بیع نمی نماید و اگر بایع خیار داشته
باشد و مشتری باذن بایع آن را رهن کند رهن صحیح است و اذن در صحت رهن و بیع نمودن آن کافی است
بلکه دور نیست که گوییم صحیح نیست بجهت اینکه مشتری تسلط بر ابطال حق بایع ندارد و حق بایع تسلط بر مالک شدن
عین است بعد از فسخ خیار مگر آنکه گوییم که بیع باقی که مشتری [illegible]
باشد که اگر بایع صاحب خیار فسخ نموده [illegible] هشتم اینکه قبض مبیع او ملکی باشد
و اینکه از قبیل مرغ پرنده یا ماهی در آب باشد که مجهول باشد یا بدست نیاید و علی الظاهر مشهور ما بین
متقدمین علمای امامیه این بوده است که [illegible] قبض نیز لازم است چنانکه در روایت محمد
بن قیس وارد شده است لا رهن الا مقبوضا یعنی رهنی نیست که مقبوض نباشد و جمعی از متاخرین روایت
را بجهت صحیح نبودن رد نموده اند و گفته اند محمد بن قیس مشترک ما بین ضعیف و ثقه و ظاهر چنانکه مولانا احمد
اردبیلی در آیات الاحکام تصریح نموده است اینست که محمد بن قیس ثقه باشد و لیکن چون حسن بن محمد بن سماعه واقفی
در سند حدیث واقع شده است که در تهذیب است و وسایط ما بین شیخ و حسن مذکور ثقات نیستند اگرچه
ظاهر این است که حدیث را شیخ از کتاب حسن برداشته باشد حدیث صحیح نیست و ظاهر این است که موثق باشد
بجهت معمول بودن مضمونش در ما بین متقدمین [illegible] و ظاهر حدیث این است که رهن بی قبض رهن
نباشد و جمعی [illegible] قبض شرط لزوم رهن [illegible] اینکه بی قبض رهن رهن
نباشد و ظاهر این است که اگر شرط [illegible] استدلال به آیه اوفوا بالعقود بر لزوم عقد نتوانیم نمود
پس تا رهن [illegible] نخواهد شد [illegible] و طلب [illegible] نماید
نیز لزوم نخواهد داشت [illegible] بنای شرع [illegible] رهن اینست که [illegible] بتواند تسلط
بر رهن [illegible] ازوم وفا بر رهن معلوم است
که بجهت شیوع مقبوض بودن رهن [illegible] و مخفی نماند که اجماعی است که دوام قبض شرط

دوام در [illegible]

هو العلی العلی العلی العلی العلی العلی

نیست پس اگر بعد از قبض دادن رهن راهن را پس بگیرد [illegible] نخواهد داشت **فصل ششم** در قبض
احکام رهن و در آن چند مسئله است ۱ اگر مرتهن که صاحب طلبست اقرار نماید که قبض نموده [illegible]
مسموع است [illegible] معلوم باشد مثل اینکه امروز [illegible] رهن نموده است بنده را که در کابل
داشته است و فردا [illegible] قبض که دانیم که در زمان [illegible] قبض ممکن نیست ۲ اگر راهن مرتهن
که [illegible] ظاهر نیست از اقرار بر گردد [illegible] علی الظاهر [illegible] داشته باشد مثل
اینکه راهن گوید که وکیلم نوشته بود که بقبض داده ام [illegible] اقرار کردم و دروغش ظاهر شد یا خیال میکردم بمجرد
اینکه گفتم رهن دادم قبض نیز بعمل میآید پس راهن در صورتی که ادعای معذرت و احتمال داشتن اینکه راست
گوید تسلط قسم بر مرتهن دارد و همچنین است علی الظاهر اگر ادعای [illegible] کند که اقرار من بقبض بجهت
این بود که اگر نمی گفتم که ده تومان از خاله گرفته ام و خانه خود را رهن نموده و بقبض نیز داده ام ده تومان را
بمن نمیداد پس تسلط قسم بر خاله دارد اگر خاله بینه نداشته باشد که قبض بعمل آمده است ۳ اگر مالی را
که رهن نموده است در دست مرتهن بوده است همین که واگذاشت و نگرفت بعد از صیغه خواندن قبض حاصل
میشود و تجدید [illegible] در کار نیست و اگر مال بعنوان غصب در دست مرتهن بوده است
با وجود اینکه گفتیم اگر اذن دهد [illegible] شاید باحتیاط اقرب باشد ۴ چون بنده جنایتکار
از ملکیت آقا بیرون نمیرود [illegible] رهن نمودنش جایز است هرچند جواز [illegible] ظاهر است و همچنین [illegible] بنده جنایتکار
بعمل آرد چه خطا و چه عمد هرچند حکم در خطا ظاهرتر است پس اگر صاحب جنایت بنده را [illegible]
در صورتیکه جنایت بقدر قیمت بنده باشد یا نصف آن را [illegible] اگر بقدر نصف صاحب طلب
شود و آقا عوض بنده چون حق صاحب جنایت مقدم است [illegible] و همچنین اگر [illegible]
عمد صاحب جنایت بنده را بکشد و اگر فدا دهد یا عفو کند [illegible] رهن باطل نمیشود ۵ اگر [illegible]
که وعده ادای دین [illegible] فروختن قبل از فاسد شدن [illegible] فروخته میشود و قیمتش رهن

هو العلی العلی العلی العلی

[illegible]

خواهد بود و اگر شرط نشده باشد بنابر رعایت حق راهن مرتهن که ضرر [illegible] نشود
و اگر صاحب در فروختن کوتاهی نماید حاکم شرع میفروشد و در صورتی که قابل اصلاح باشد اخراجات اصلاح
بر مالک رهن است و بر مرتهن نیست چنانکه اگر حیوان را رهن گذارد نفقه اش نیز بر گردن صاحب آن است
پس اگر مالک نفقه را داد یا مرتهن را اذن داد که خرج نموده و بجای طلب حساب کند [illegible] است و اگر
نه خرج نماید و نه اذن دهد رجوع بحاکم شرع [illegible] که مالک را جبر نماید یا مرتهن را اذن دهد
مرتهن [illegible] پس گرفتن شاهد گرفته خرج خواهد نمود [illegible] و اگر نزاع واقع شود [illegible] قسم
خوردن نشود چون بینه در میان نیست [illegible] میتواند باذن مالک
تلافی اخراجات را از منافع حیوان مانند سوار شدن یا خوردن شیر آن [illegible] و اگر [illegible]
آن حیوان منتفع شد صاحب حیوان نیز همان قدر از [illegible] اخراجاتی که باید بدهد [illegible]
میکند و اگر داند که اخراجات [illegible] صاحب نمی تواند بگیرد میتواند باذن صاحب [illegible] از آن حیوان
منتفع شد ۵ راهن و مرتهن که رهن میدهند و رهن میگیرند [illegible] باید عاقل و بالغ و رشید [illegible]
سفیه باشند و صاحب اختیار باشند که مجبور و مکره نباشند ۶ ولی میتواند مال یتیم و سفیه [illegible]
[illegible] مصلحت باشند [illegible]
در رهن دادن [illegible]
اگر صاحب طلب [illegible] ۷ [illegible] مقتضای
ظاهر آیه شریفه و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن اینکه از برای یتیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

همان امور با بعض ازان نشود در صورتی که مراعات ممکن باشد ضامن خواهد بود والله العالم ۸ حق
کتابت او رهن گرفته میشود دینی است که در ذمه ثابت باشد مانند قرض [illegible] مانند اما
و عاریه غیر مضمونه [illegible] صحیح نیست اتفاقا و در صحت رهن بر اثر عاریه مضمونه خلاف است و اظهر جواز است
بجهة اینکه عاریه گیرنده مثلا بالفعل ضامن است که اگر عاریه تلف شود از عهده تاوان بر آید باشد از جنبه
تعدی و تفریط نکند پس مانند امانت نیست که ضامن نبودن در آن بعد از تعدی و تفریط بهم رسد با وجود
اینکه امانت باجماع خارج شده است و چون جنس است و اطلاق [illegible] ظاهر از اخبار نیست کافی است
در حکم ثابت مانند او فوا بالعقود چون لفظ العقود جمع موقوف است و افاده عموم میکند [illegible] نیست که رهن
متداول در زمان صاحب شریعت بوده است و لازم نیست که هر فردش متداول باشد تا آیه شریفه دلالت بر صحت
آن نماید و با آنچه گفتیم گوئیم که صحت نیز بوجهی از اخبار ظاهر میشود چنانکه شیخ طوسی صحیحا از صفوان روایت نموده است
و او از یعقوب بن شعیب قال سئلته عن الرجل یکون له علی الرجل تمر او حنطة او شعیر او دراهم فیها تمر فیهاشی
و لک فیرتهنها حتی یستوفی الذی له قال یستوفی من ماله و موضع استشهاد جواب دادن بلفظ یستوفی
من ماله است یا اینکه گوئیم که متعلق خبر از آن میباید که استیثاق یعنی تحصیل خاطر جمعی بگرفتن چیزی که
باید که مالش بسبب آن تلف نشود مطلوب است و مطلق معمول حدیث اینست که راوی سؤال کرد که کسی از کسی
خرما یا گندم یا نان میخواهد و آنکس از رهنی دارد که بعض ازین حاصلها در دست صاحب طلب میماند رهن میکرد
تا حق خود را گرفته باشد فرمود مانعی ندارد استیثاق مینماید از مال خودش والله العالم ۹ از آنچه در مسئله سابقه
گفتیم که باید آنچه رهن با آن داده میشود در ذمه ثابت باشد معلوم میشود که اگر کسی بنده خود را مکاتب نماید میتواند
بازاء مال الکتابة رهنی گرفت چه مکاتب مطلق باشد بجهة اینکه کتابت مطلقه لازم است اتفاقا و چه مشروط
باشد که با او شرط نموده است که تا تمام وجه را ندهد چیزی از او آزاد نباشد بنابر مشهور که آن نیز لازم است و نیز معلوم میشود
که اگر بنائی یا خیاطی مثلا خود را اجاره داده است که خود بنفسه فلان عمل را نموده باشد رهنی گرفتن [illegible]
نیست بجهة اینکه عمل حق است متعلق بعین خیاط یا بنا مثلا که از غیر عین او نمیتواند حق تحصیل شود که اگر تحصیل حق از عین

ممکن نشود بسبب موت بنا مثلا اجاره باطل میشود و پس تحصیل حق خاص ازین رهن ضرورت ندارد و اینکه گفته
این است که اگر اجاره بذمه تعلق گرفته باشد باین معنی که بنا یا خیاط شرط کرده است که عمل را عمل آورده
باشد چه خود چه بنائی باشد و چه بکسی واگذارد ۹ اگر رهنی داده باشد بازاء دینی و دین دیگر نیز گرفته باشد
ومال این رهن را کسی باشد دینی دوم نیز دارد از برای باقی نیز رهن باشد مانعی ندارد از آنچه گفتیم ظاهر میشود که
میتوان رهن را زیاده بر آنچه بود چنانکه زیاده تر میشود که کمتر نیز مانعی ندارد ۱۰ اگر دو رهن از برای دو دین داده
باشد بیک دین را بعد چندی آن را مستقلا گرفته باشد و میتوانند مرتهن گفت که آن دین را نیز بده که هر دو را
یکجا میخواهم واد چنانکه نمیتواند گفت که هر دو رهن را رهن دین باقی مانده میشناسیم یا این رهن را بازای
دین دیگری که از تو میخواهم قرار میدهم که اول رهن بوده است چه برخلاف حقیقت شرط به حال اعتبار ندارد ۱۱
این است که هم رهن را نتواند گرفت اگر هم دین را نداده باشد مگر اینکه شرط شده باشد و در صورتی که
شرط شده باشد نظر بقول جمعی با دعوی اجماع اگر چیزی از دین باقی مانده باشد هم رهن را نتواند بازگرداند
کمتر اراده [illegible]

و این قول اظهر است از احتمالی که بعضی داده اند که ممکن است بود که هر قدری که از دین میدهد بهمان حصه
از رهن پس بگیرد آری ضایقه نیست اگر شرط نموده باشد والله العالم ۱۲ اگر مرتهن بمیرد پس اگر دانیم
که رهن کدام است رهن حال حالش خواهد بود اگر دین را به هم یا داده باشد یا دین را از آن عمل خواهند آورد
به تفصیلی که گذشت و اگر عین رهن را ندانیم و دانیم که آن در میان مال و مخلفات صاحب ترکه که ورثه اند رهن را ما جا

از خود رهن خواهند شد و اگر دین داده نشده باشد بطلب نیز از همه یکجا رفته کم و زیاد خواهند داد رسید و اگر بیج
معلوم نباشد که رهن در میان مال او و مخلفات ترکه مال ورثه خواهد بود زیرا که نه معلوم است که رهن در آن داخل شده
و نه تعدی و تفریط مرتهن معلوم شده است که مال در ذمه اش قرار گرفته باشد تا از مالش اخراج کنیم تنبیه
اگر گوئی که اصل بقاء رهن است گوئیم که این اصل دلالت ندارد بر اینکه رهن در ترکه او داخل باشد اگر که
که دفع رهن واجب است و چون عینش ظاهر نیست عوض آن از مال اخراج میشود گوئیم اصل آن است که
مشغول الذمه نباشد چون امانت بوده است و تعدی و تفریط ظاهر نیست پس اگر تلف شده است اخراج
آن لزوم ندارد و اگر موجود است چون میت حال مکلف بادای نیست و وارث نیز نمیداند که چه شده است
و کجا است و نمیداند که در میان ترکه داخل شده باشد پس اخراج عوض از مال لازم نیست و با اینکه در مسئله
بر وجهی که گفتیم ضایعی ظاهر نیست اخبار معتبره بر آن وارد نیز شده است ۱۳ مرتهن بر عهده اش حفظ رهن است
در اینکه استیفا دین خود از رهن نموده باشد اعم از اینکه مانعی زنده باشد و بر آن اجماع نقل شده است
یا مرده باشد نیز اگر دهش بر رهن بیش از حق بر غرما بر آن قرار گرفته بود و اگر وفا نکند در اخر [illegible]
در سایر اموال نیز با غرما شریک میشود ۱۴ رهن چنانکه مکرر اشاره کردیم امانت است در دست
مرتهن و به تفریط و تعدی آن را ضامن نیست و بر آن اجماع نقل شده است و اخبار معتبره نیز وارد شده است
و آنچه از بعضی اخبار ظاهر میشود که زیادتی قیمت دین را وضع نموده تتمه را مستحق است اگر این خبر باشد
زیاده بر قیمت رهن را مرتهن مستحق است مبنی است بر اینکه رهن در آن تعدی یا تفریط نموده باشد چنانکه
این جمع نیز از بعضی از اخبار ظاهر میشود و محمل است بر تقیه ۱۵ اگر مرتهن در رهن تصرف نموده از قبیل
باشد و ان بنشیند و اگر حیوان باشد آن را سوار شود یا یکی از آنها را مثل اجاره بدهد پس سواری و نشستن
اجرت را ضامن است و اجرت المثل بعدی با آنکه در دست مستاجر است نیز ضامن است اگر صاحب رهن
قبول ننمود و اگر در مدت اجاره حق اجاره را مستحق است ۱۶ اگر مرتهن کنیزی را که رهن بوده است

بزور وطی نماید اگر باکره بوده است ده یک و اگر ثیبه بوده است بیست یک قیمتش را بجهة وطی میدهد
بنابر اظهر و مشهور و بعضی گفته اند که مهر المثل میدهد و اگر کنیز بوطی راضی بوده است بنابر قول جمعی چیزی
نمیدهد بجهة اینکه زنا کرده است و زنا کار مهر ندارد و اظهر این است که در صورتی که مهر لیفی یعنی بالکل
مهر ندارد و محمول بر زن آزاد است نه اینکه بتقریب زنای کنیز آقا مستحق عوض منافع بضع مملوکه خود
نباشد پس آقا در هیچ صورتی از ظاهر عوض منافع بضع را مستحق است ۱۷ اگر راهن و مرتهن رهن
بدست عادلی بدهند که در نزد او باشد امین مال را با یا بایشان میدهد و یا بکسی که ایشان از ا خبیند
و با وجود حضور ایشان مال را بحاکم نمیدهد تا تقاضی نشود و اگر بدهد ضامن است و اگر ایشان نهانی
و مفقود و مماطله در پس گرفتن باشند و امین آنرا خواهد داده باشد و چاره نه شسته باشد بحاکم میتواند
داد بجهة اینکه حاکم امین است از جانب کسیکه امتناع از گرفتن حق نماید و مثل اعاب وغیره
مسلمانی شود و اگر راهن و مرتهن مثلا در سفر باشند و امین را نیز مثلا سفر ضروری روی دهد که رهن را
نتواند پیش خود نگه دارد بحاکم میدهد با امکان و الا عادلی میسپارد و مرخوده اند که اگر بی
ضرورت بحاکم یا کسی دیگری بدهد ضامن است ۱۸ اگر رهن در سفر بامین سپرده شود و امین که در آن
[illegible]
که تلف نموده است میتواند گرفت و از هر یک نیز بجهة اینکه ضامن است مطالبه میتواند نمود والله العالم ۱۹
اگر راهن راهن یا امین که ماذون در فروختن بوده است فروخت و مشتری قیمت را که پول یا مرتهن داد
و در این حین شاهد بود که متعلق رهن گرفته [illegible] پول را از مرتهن بگیرد و فسخ نموده بسبب عیب
[illegible] اگر رهن حال [illegible]
وا [illegible] بگیرد و اگر در دست فروشنده تلف شود و مشتری [illegible] است که او وکیل بوده است ظاهر آنست

و در راهن که عوده مال غیر را برای که است ... میکرد

الیه ما الفرق حتی قوتی فروشنده ضامن است ۲ و اگر معین نیست که وکیل بوده است بر راهن ضرر رجوع میکند
بجهة اینکه راهن عیب حرز شده است و ظاهر است تسلط ندارد که او وکیل بگیرد بجهة اینکه او امین راهن
و امین مشتری نیست که مال را برای راهن بیاورند ... والله العالم ۲۰ راهن تصرف در رهن
نمیتواند بنمود تصرفی که ازاله ملک نماید مانند فروختن یا وقف و مانند منفعت نماید مانند اجاره دادن که در
قسم ضرر بر مرتهن میرسد یا اینکه باید از عین رهن یا از منافع آن استیفاء حق خود نموده باشد و ظاهر
باشد در اینکه تصرفی که منت نقص ... رغبتی شود نیز جایز نیست مانند تزویج کردن کنیز و از شیخ طوسی
نقل شده است که جایز نیست ... خانه و درخت ... اگر یکی از فنون را بر راهن
بعهده و مقتضای اطلاق حدیث که راهن و مرتهن ممنوع عنه از تصرف و نقل اجماع از ابن ادریس اینکه تصرف
نمی نماید احوط این است که بدون اذن مرتهن راهن اینکه نه تصرف بکند و نیز جایز نیست که مرتهن در آن تصرف نماید
و اگر وکیل باشد در فروختن و استیفاء دین نمودن بیع آن و تحصیل ثمن از آن ... و اگر یکی از فنون آن را
فروشنده یا اجاره دهند مثلا لزوم آن موقوف بر اجازه دیگری است و اگر راهن بنده خود را بدون اذن آزاد کند
و مرتهن بعد از شنیدن اجازه داد و مانع تأثیر صیغه برطرف شده عتق صحیح خواهد بود و همچنین اگر مرتهن
عتق را باطل نمود تا راهن دین را ادا و رهن را دارا آورد و اگر مرتهن آن را آزاد نمود از قبل خود ... صحیح
نیست و معلوم نیست که با اجازه راهن از جانب راهن نیز آزاد شود و فتوای اکثر نیز این است که آزاد نمیشود
۳۱ اگر کنیز را با اذن مرتهن وطی نماید و حامله گردد ... از رهن بودن بیرون نمیرود بلکه اگر ... شود نیز همین حکم
دارد زیرا که احتمال دارد که ... اگر رهن را با اذن مرتهن بفروشد چون رهن متعلق ... و تسلط
بر راهن ندارد که ... مگر اینکه اذن در فروختن با شرط این نموده باشد که قیمت آن را رهن
یا از قیمت آن دین را که هنوز وعده اش نرسیده است پیش از فروختن ادا نموده باشد و اگر مرتهن بعد از دادن اذن

بفروشد

بفروشد پیش از وعده در آن تصرف نمی نماید و بعد از رسیدن اگر قیمت رهن مثلا ریال باشد و خود او زر
طلب داشته باشد یا بالعکس که دین و قیمت رهن از یک جنس نیستند بدون اذن راهن در آن تصرف نمیتواند ۲۳
اگر بعد از رسیدن وعده راهن دین را نتوانست ادا نماید و مرتهن یا کسی دیگر وکیل نیز در فروختن نباشد و راهن
نیز رهن را نفروشد مرتهن حاکم شرع را بر قضیه اطلاع میدهد که یکدون راهن بگذارد تا آن را فروخته باشد
و اگر ابا کند از فروختن میتواند او را حبس نماید تا بفروشد یا خود آن را میفروشد زیرا که حاکم ولی ممتنع است
و ابا کننده از ادای حق است و اگر حاکم نباشد مرتهن خود دفع العسر آن را میفروشد چنانکه تقاص حق خود
بعنوان فروختن میتواند نمود اگر غیر جنس حق خود بدستش آید از مال مدیونی که حق راهنی ... ۲۴ و بقیه نیز
برارد که پیش حاکم اثبات حق نماید و اگر بینه داشته باشد و لیکن اگر مراجعه کند حاکم اکتفا به بینه نمود
او را قسم خواهد داد بجهة اینکه مدیون غایب است مثلا احوالی است که چون قسم قسم نحوی است چنانکه در
مسئله چهارم عیبی ... باید مراجعه نموده که با امر حاکم فروخته شده باشد و احتمال دارد که در این مقام
و آنکه در مسئله چهارم مذکور شد بجهة دفع ضرر قسم امر با حاکم نرسانیده بی اذن حاکم فروخته و تقاص نموده باشد
۲۵ اگر شرط نماید که تا سه ماه مثلا اگر دین را ادا ننماید رهنی که در او میگذارد بجای مبلغ مال مرتهن ...
نشود مبیع صحیحت بجهة اینکه فروختن آن را معلق شرط نموده است و نه رهن بجهة اینکه از برای رهنی موقت
قرار داده است و رهن موقت نمیشود یا اینکه شرط فاسد شرط را فاسد مینماید چنانکه ... قسمی ...
در مسئله دوم از تقاضای مباحث خیار تفصیل آن را ذکر نمودیم و از این هر آن اگر مدتی از برای رهن قرار دهد
نیز رهن ... است و چون ... صحیح باشد ضمان نمیشود بلکه امانت است فاسد آن نیز ... ضمان نیست و ...
چون ... ضمان است فاسد آن نیز ضمان خواهد بود بلی سه ماه مثلا که رهن بود هر چند رهن فاسد بود
مرتهن آن را ضامن نیست چه هر دو جاهل باشند به فساد رهن یا عالم باشند یا راهن عالم باشد بجهة

اینکه در دادن و گرفتن رهن صحیح یا فاسد که از لوازم آن عدم ضمان است چون اقتضای لازم ضمنا در ضمن
عقد رهن شده است با وجود چنین قصد ضمنی معلوم نیست که مرتهن ضامن باشد بلکه ظاهر این است که ضامن
نیست و از آنچه گفتیم معلوم میشود که اگر راهن جاهل باشد و مرتهن عالم نیز مرتهن ضامن نباشد اگرچه ...
سابقا اظهر است و از آنچه گفتیم معلوم میشود که بعد از سه ماه در مثال مذکور که وعده رسیدن بیع ... نیز
مرتهن ضامن خواهد بود ۲۶ گذشت در مسئله چهارم ... که منافع رهن مانند شیر و پشم حیوان و مثل
مال راهن است پس اگر درخت یا چهارپا را مثلا رهن نمود درخت و نتاج چهارپا از منافع منفصله
که در وقت رهن دادن موجود نبوده است در رهن داخل نیست و بنابر اجماع نقل شده است مگر اینکه
شرط شود و باشد ظاهر منافع منفصله که بعد از رهن بهم رسد نیز در خلقت چنانکه منافع متصله مانند درازی
و چاقی و فربهی حیوانی که متصل بحیوان است که آن را از حیوان جدایی نتوان نمود چنانکه نتاج و میوه درخت را
جدا میتوان نمود و باین جهة این قسم را منفصله گویند و نزاع در منافع منفصله است که بعد از رهن
بهم رسد و شرط ننموده باشند که داخل در رهن باشد مشهور آن است که آن نیز داخل است ... از سید مرتضی
و ابن ادریس بر آن اجماع نیز فی الجمله نقل شده است چنانکه اگر کنیز را تبدیر نماید یعنی اگر گوید که بعد از
مردن آزاد باشد اولادی که بعد از تدبیر بهم رسد نیز مدبر خواهد بود و شیخ طوسی ... عتق آزاد داخل ...
و احتیاط ... است ... ۲۷ اگر کسی رهن را تلف نماید مثل را در مثلی و قیمت را
در قیمتی مانند غلام ضامن است و قیمت یا مثل نیز رهن خواهد بود تا اینکه استیفاء دین آید از آن اگر
مرتهن مثلا وکیل در ... رهن بوده است چون تلف شده است ... آن وکیل در مثل یا قیمت نخواهد بود ۲۸ اگر
... انگور را رهن نماید و آن خمر شود رهن باطل میشود و اگر بعد از آن را قبض نموده باشد و رهنی ...
آن را در ضمن بیع بازاء قیمت بیع مثلا شرط نموده باشد اختیار دارد که بیع را بهم زند و اختیار ندارد اگر آن را

گرفته باشد پس اگر خمر سرکه گردید و سرکه شده باز رهن رهن خواهد بود و ظاهر این است که اگر مسلمان خمر را از مسلمان
رهن بگیرد هر چند رهن صحیح نیست و لیکن اگر خمر سرکه شود نیز مال راهن است اگر مقصود راهن از نگاه داشتن
آن سرکه نمودن آن باشد و اگر این مقصود را نداشته است مال کسی است که در نزد او سرکه شده است ۲۹ اگر رهن بیضه
یا گندم مثلا بوده است و از تخم مرغ جوجه بعمل آورد و از گندم حاصل بعمل آورد همه آنها مال راهن است زیرا که
تمام ملک او است و همچنین است اگر آنها را عقب ... ۳۰ اگر دو نفر چیزی را که مابین هر دو مشترک باشد
رهن گذاشته هر یک که دین خود را ... رهن بیرون نیاید اجاعا ... اگر خواهد که حصه خود را
فروخته باشد مانعی ندارد ۳۱ اگر قبض ... حصه خود را از مال مشترک ... شریک راهن بقبض
مرتهن یا نگه داشتن رهن نشود حاکم امینی قرار میدهد که با دو راهن آن را قبض نماید و آن را در نزد او
میسپارد یا آن را با اجاره میدهد ... در میان دو شریک ... نمی باید ...
راهن ... بنابر دخول منفعت در رهن چنانکه در مسئله بیست چهارم گذشت نیز رهن خواهد بود ۳۲ اگر در رهن
تفریط بعمل آرد قیمت یوم التلف را بنابر اظهر که قول اکثر است ضامن است زیرا که تا عین موجود بود حق
راهن متعلق بعینی بود و آری اگر نقصی نیز قبل از تلف در عین بهم رسیده بود مانند ... تفاوت نقص را
نیز ضامن است و اینکه گفتیم در صورتی بود که رهن قیمتی باشد و در مثلی مثل را ضامن است و اگر مثل متعذر باشد
قیمت مثل را در حینی که ضامن است ۳۳ اگر در قیمت نزاع کنند قول قول راهن است که منکر زیادتی است
با قسم چنانکه اگر ... شده اند بمقتضای حدیث صحیح و غیر صحیح با اینکه اگر نزاع نمایند که رهن راهن کدام است
که راهن مثلا گوید بازاء دین ... تومان بوده است و مرتهن گوید بازاء دین دیگر که ده تومان است
و حدیثی که وارد شده است که قول قول مرتهن است با اینکه ضعیف است احتمال تقیه نیز دارد و ... اگر اختلاف
در ... باینکه مالک گوید امانت بوده و صاحب طلب گوید رهن بود قول مالک معتبر است و حدیثی که ... وارد

دوم سیم

ضعیف و تنزل کست ۳۴ اگر مرتهن مرتهن را اذن در فروختن بدهد و او بیع نماید و از رجوع شد و بعد مرتهن ادعا نماید که قبل از وقت فروختن اذن فروختن را پس گرفتم و بیش پیش رفتن باید بعلم معلوم نباشد چنانکه بیع کردن معلوم است بمقتضای اصل تأخر حادث پس رجوع قبل از وقوع بیع نشده است پس بمقتضای استصحاب بقای شرط یعنی اذن بیع با شرایط صحت واقع شده و در این هم خورده است و اگر عکس این باشد که پس رفتن در ساعت معین کرده بوده است و زمان صیغه بیع جاری کردن معلوم نباشد اصل تأخر بیع خواهد بود پس رهن صحیح است و این تفصیل چنانکه شهید ثانی قایل شده اند اقوی است در حکم صحت رهن که قول قول مرتهن است مطلقا چنانکه دیگران گفته اند و اگر زمان اجرای صیغه و زمان پس رفتن ۳۶ هیچیک بخصوصه معلوم نباشد چون بیع مجهول التقدم و التأخر است بمقتضای استصحاب این بیع صحیح خواهد بود

رهن شده غالب بلد فروخته میشود و اگر نقد غالب در بلد دو پول باشد مانند شهر سلطانی و ریال اگر رهن شهر سلطانی است بهمان میفروشد و اگر ریال است بریال و اگر [illegible] دو [illegible] که بدین نسبت نزدیک تر است اولی است ۳۵ اگر راهن گوید رهن غلام بود و مرتهن گوید غلام بنود کنیز بود چون رهن حق مرتهن است و جانب او لازم نیست بجود انکه انکار نمود رهن بودن غلام را انکار رهن بر حفر خود کش مسموع است و در ادعای رهن بودن جاریه بر راهن که منکر است تسلط قسم دارد و اگر رهن در ضمن عقد لازمی شرط شده باشد مانند بیعی که مشتری نابراه ثمنیت مبیع کنیز [illegible] رهن داده باشد و بهمین نوع اختلاف نمایند احتمال دارد که نیز قول قول راهن باشد بقرینی که گذشت و این مختار علامه است و محقق ثانی و شهید ثانی تقویت نموده اند که مرتهن نیز قسم خورده باشد و این اظهر است زیرا که هردو اتفاق دارند که رهن بودن یکی از کنیز و غلام شرط شده است در ضمن عقد و حال اینکه اوفای شرط بعمل نیامده از اجرای صاحب شرط صحیح است و فسخ نموده باشد پس انکار رهن بودن غلام هر چند بجز مرتهن مسموع است

دیگر

و لیکن ضمنا نیز انکار نموده است و نه نموده مشتری را اگر راهن است بشرط لازم الوفا ناخود فسخ شود بیع پس بجهت انکار دعوای مشتری قسم متوجه او نیز میشود و بعد تسلط بر فسخ بیع بر سانده ۳۷ اگر کسی دو دین داشته باشد و رهن بازای یکی از آنها داشته باشد و یکی دین را اداء و بعد اختلاف واقع شود بجهت شکی که گوید که آن دین بود که رهن را بازای او گذاشته بودم و صاحب طلب گوید که دین دیگر را داده قول قول دهنده است با قسم زیرا که نزاع فی الحقیقه بر نیت دهنده است واقف نمیشود بر آن مشتری است و دهنده بر نیت خود اطلاع بیشتر دارد و اگر گیرنده مدعی شود که از تو شنیدم که گفتی که این دین است که رهن بازای است و دهنده منکر شود نیز قول دهنده است که راهن باشد چنانکه قول قول راهن است اگر گوید که رهن را نگرفته ام و مرتهن گوید داده و ما نزد نگذاشته باشد پس مرتهن بعد از قسم راهن قیمت را و قیمتی یا مثل از مثلی بدهد و بسبب تسلی در مالک [illegible] است که الزام نمی نماید مرتهن را که عینی را داده باشد که جای او در دست باشد [illegible] تکلیف بمالایطاق شود یا اینکه در اتمام جستن باشد ۳۸ باب سیم در حجر که عبارت از منع نمودن کسی است از تصرف در مال خود شرعا چنین کسی را محجور علیه گویند مانند صغیر و مجنون و سفیه که حرام است تصرف ایشان از برای مصلحت خود ایشان است و گاه است که منع بجهت مصلحت غیر است مانند منع راهن از تصرف در رهن بجهت مصلحت مرتهن هر چند مصلحت بر اهی نیز فی الجمله عاید میشود و از این باب است منع مکاتب از تصرف در حق الکتابه که داده تا مالی [illegible] که با او قرار داده اند که آورده باشد تا آزاد شود و مانند منع مریض از تصرف در مال زیاده بر ثلث بجهت مصلحت وارث و منع مملوک از تصرف در مال خود بنابر [illegible] که در بحث بیع حیوان گذشت تمام مال آقا است و منع مفلس از تصرف در مال خود [illegible] بجهت مصلحت غرما که حق ایشان متعلق بمال او بهمرسانیده است و اسباب حجری که ذکر آن در باب حجر میشود شش است سبب اول صغیر بودن است که تا طفل چه پسر و چه دختر بالغ نشود و رشید هم نرسانده

محجور علیه است و ولی صغیر پدر است و جد است و پدر و ولی مجنون و سفیه نیز هستند اگر جنون و سفاهت قبل از بلوغ بوده است و بعد از بلوغ بر طرف نشده باشد و اگر عاقل و رشید شده بعد از جنون و سفاهت بهم رسانند ولی مجنون و سفیه علی الظاهر حاکم شرع خواهد بود زیرا که ولایت پدر و مادر بعد از بلوغ و عقل و رشد بر طرف شده دلیل بر عود ندارد و حال اینکه وارد شده است که سلطان ولی کسی است که ولی ندارد و در صورتی که پدر و جد ولی باشند هر یک ولی مستقلند که در عمل کردن احتیاج باذن دیگری ندارند پس اگر مال کسی را که ولی او بوده در یکی را مولی علیه گویند چه صغیر و چه مجنون و چه سفیه باهم فروشند بکسی یا یکی از آن دو بکسی فروشد بیع صحیح است و اگر هر یک آن را بکسی بفروشند هر که اول فروخته است معامله او صحیح است و اگر هر دو در یک وقت آن را به دو نفر فروخته باشند حکم بصحت معامله جد اقوی است چنانکه اگر هر دو دختر صغیره را عقد کنند بنابر حدیث معتبر نکاح جد مقدم است بنابر تفصیلی که در نکاح استیفاء الملهمات داده ایم و اگر پدر و جد در میان نباشند و وصی باشد او ولی است و اگر وصی نیز نباشد حاکم شرع ولی است و الا بمقتضای اخبار چنانکه مشهور است بیان در فصل پنجم کتاب تجارت شد [illegible] ولی اگر رجوع بحاکم متعذر باشد مومنون [illegible] نیز ولایت دارند [illegible] و در وجوهی که عقلا پسند باشد صرف نموده باشند و چون رشد بهم رسید با بلوغ جایز نیست تصرف در مال دارد و ضرور نیست که عدالت نیز داشته باشد چنانکه از آیه شریفه فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم ظاهر میشود که دلالت دارد بر اینکه اموال یتیمها را باید بایشان داد بعد از اینکه معلوم شد که رشد دارند و عدالت در معنی رشد داخل نیست و بر تقدیری که عدالت شرط باشد یا فسق مانع باشد در بدو امر دادن مال است پس اگر در وقتی که ولی مال را باو میدهد عادل باشد و بعد فاسق شود اختیار

مال با خودش است و شیخ طوسی فرموده است که احوط این است که منع نماید او را از تصرف در مال و میتوان موافقت بر شد کسی بهم رسانید بواداشتن او بر چیزهائی که لایق بحال او است مانند خرید و فروختن [illegible] [illegible] بولی باو که در نفقه عیال خود صرف نماید [illegible] [illegible] معامله نمود بجهت اینکه کول خورد و تضییع مال نماید رشید است و در [illegible] [illegible] نشده است اجرای صیغه را اول میباید [illegible] دختر را نیز امتحان میتوان [illegible] [illegible] شغل و عمل از ریسمان پنبه یا پشم یا ابریشم یا کج یا خرید [illegible] [illegible] و نگاه داشتن پول آنها و حفظ طعام و ادام از ریختن و پاشیدن [illegible] [illegible] مرد و زن بشهادت دو مرد عادل ثابت میشود قطعا و رشد زن بشهادت یکمرد [illegible] میشود و بشهادت چهار زن عادل نیز ثابت میشود زیرا که در چهار [illegible] شهادت زن مسموع است بر چیزی که غالبا مرد بر آن اطلاع نمیشود ۹ [illegible] و میدن موی درشت بر پشت [illegible] اجماع و موی نرم کافی نیست [illegible] سبز شدن شارب و موی رو و بهر سانیدن نیز علامت بلوغ است [illegible] از جانب نیز است ۲ بیرون آمدن منی از مرد چه با انزال در بیداری [illegible] [illegible] اجماعی است و هر دو علامت بلوغ است چه در زن و چه در مرد قطعا [illegible] [illegible] ظاهر اخبار و اجماع منقول این است که تا پسر پانزده سال کامل [illegible] [illegible] دختر نه سال کامل بالغ نشود و از بعضی اخبار نقل شده است [illegible] [illegible] و از بعضی دیگر نقل شده است که در بلوغ دختر ده سال معتبر [illegible] است و اگر طفل ادعا نماید که بالغ شدم بعنوان انزال منی قولش بی بینه مسموع است و بقول خودش تنهائی بلوغ

[illegible]

مجور علیه است و ولی صغیره است و [illegible] و پدر و ولی مجنون نیز میباشند اگر جنون و سفاهت قبل از
بلوغ بوده است و بعد از بلوغ برطرف نشده باشند [illegible]
ولی مجنون و سفیه علی الاطلاق حاکم شرع خواهد بود [illegible]
شده دلیل بر عموم ندارد و حال اینکه وارد شده است [illegible]
ولی باشند هر یک ولی مستقلند که در عمل کردن [illegible]
ولی او نیز و برعکس را اصول علیه گویند چه صغیر و چه [illegible]
بکسی فروشد بیع صحیح است و اگر هر یک آن را بکسی بفر[illegible]
و اگر هر دو در یکوقت آن را به دو نفر فروخته باشند حکم [illegible]
صغیره را عقد کنند بنا بر حدیث معتبر نکاح جد مقدم است [illegible]
داده ایم و اگر [illegible] در میان نباشد و وصی باشد او ولی [illegible]
و اما بمقتضای اخبار چنانکه [illegible] بیان در فصل پنجم کتاب تجارت [illegible]
باشند مؤمنون [illegible] نیز ولایت دارند [illegible]
و در وجهی که عقلا پسند باشند صرف نموده باشند و چون رشد [illegible]
تصرف در مال دارد و ضرور نیست که عدالت نیز داشته باشد چنانکه از
فادفعوا الیهم اموالهم ظاهر میشود که دلالت دارد بر اینکه اموال ایتام را باید داد [illegible]
معلوم شد که رشد دارند و عدالت در معنی رشد داخل نیست و بر تقدیری که عدالت شرط باشد فسق مانع
باشد در [illegible] امر دادن مال است پس اگر در وقتی که ولی مال را باو میدهد عادل باشد و بعد فاسق شود اختیار

مال را خوردن است و شیخ طوسی فرموده است که احوط این است که منع نمایند او را از تصرف در مال و میتوان
معرفت رشد کسی بهمرسانید بواداشتن او و معامله‌ای که لایق بحال او است مانند خریدن و فروختن
او را تا ماجر و در غیر او تا جر بدادن پولی باو که در نفقه عیال خود صرف نماید و چه اینکه سررشته
نگه دارد پس اگر مکرر دقت در معامله نمود با اینکه گول خورد و تضییع مال نماید رشید است و در بین امتحانات
که معامله سفیه تا رشد و بلوغ ثابت نشده است اجرای صیغه را ولی سفیه بکند و دختر را نیز امتحان میتوان
نمود بانچه مناسب آن است از معاملات و شغل و عمل از ریسمان ریسیدن یا پشم یا ابریشم یا کج یا خریدن اسباب
اینها و قرار داد اجرت المثل برای اینها و نگه داشتن پول آنها و ضبط [illegible] از [illegible]
و هم چنین و اگر به دادن و رشد مرد و زن بشهادت دو مرد عادل ثابت میشود و رشد زن بشهادت یک مرد
عادل و دو زن عادله نیز ثابت میشود و بشهادت چهار زن عادل نیز ثابت میشود زیرا که در اخبار
معتبره وارد شده است که شهادت زن مسموع است بر چیزی که غالبا مرد بر آن مطلع نمیشود
بلوغ بچند چیز معلوم میشود ۱ بر روئیدن موی درشت بر پشت [illegible] را جماع و موی نرم کافی نیست
و شهید ثانی فرموده است که سبز شدن شارب و موی رو بهمرسانیدن نیز علامت بلوغ است
و این قول قوی است و بقول بعضی از علما نیز است ۲ بیرون آمدن منی از [illegible] چه با [illegible] در بیداری
و چه با احتلام در خواب و آن نیز اجماعی است و هر دو علامت بلوغ است چه در زن و چه در مرد قطعا
۳ سن و مشهور و اظهر بمقتضای ظاهر اخبار و اجماع منقول این است که تا پسر پانزده سال کامل
بهمرسانیده باشد بالغ نباشد و دختر نه سال کامل بالغ شود و از بعضی از علما نقل شده است که چهارده
سال را در پسر حد بلوغ دانسته است و از بعضی دیگر نقل شده است که در بلوغ دختر ده سال را معتبر دانسته است
و اگر طفل ادعا نماید که بالغ شده بعنوان انزال منی قولش [illegible] بینه مسموع است و بقول خودش تنها بلوغ [illegible]

از راه سن و روئیدن موی [illegible] کافی نیست و هر یکی از این دو علامت به بینه ثابت میشود چنانکه روئیدن
مو بدست مالیدن یا مشاهده نمودن نیز معلوم میشود سبب دویم سفاهت است که رشد نداشته باشد
و مال را بغیر اغراض صحیحه صرف نماید چنانکه گذشت [illegible]
و ولی در سبب اول گذشت که کیست و اگر بی اذن معامله نماید و ولی اجازه دهد ظاهرا صحیح
باشد بمقتضای عموم ادله و [illegible] اجازه [illegible] و در صحت اقرار سفیه بمالی از برای کسی
باینکه گوید این یکتومان که در دست دارم مال فلانکس است و مسموع است اگر اقرار بغیر مالی نماید
مانند نسب که این ولد من است و علی الظاهر [illegible] در قبول نمودن اقرار [illegible] باشد پس اگر انفاق
[illegible] را که [illegible] باقرار ثابت شده است نیز لازم دانیم دور نیست که گوئیم نفقه او [illegible] لازم میشود
زیرا که وجوب نفقه بحکم شرع است در [illegible] تصرف سفیه در مال نیست که آن را صحیح ندانیم
و [illegible] اظهر [illegible] که نفقه در بیت المال واجب باشد و نیز مسموع است اگر اقرار بقصاص نماید که دست
کسی را بریده ام یا کسی را عمدا کشته ام بغیر حق که اقرار موجب قصاص شود و اگر اقرار کند بدزدی نمودن
بر وجهی که دستش باید بریده شود چون متضمن مال و غیره است اقرارش در مال مسموع نیست و دستش
بریده میشود و سایر تصرفات سفیه که مالی نیست مانعی ندارد مثل طلاق دادن و اگر خلع نماید نیز
صحیح است زیرا که آن کسب کردن مال است و تضییع نیست و چون زن را میتواند طلاق داد بی‌مال طلاق
با مال بطریق اولی صحیح است آری بعد از تحصیل مال در آن بی اذن ولی تصرف نمی‌نماید و میتواند بوکالت
غیر صیغه عقد نکاح و طلاق و غیر آن را جاری نماید [illegible]
و اگر کسی مالی باو بسپرد و او تلف نماید ضامن نیست زیرا که خود امانت سپردن و مسلط نمودن بر
اتلاف را لازم ندارد [illegible] اگر کسی چیزی از او بخرد و او بی اذن مشتری پول را از حال او

بر داشته صرف نماید و اگر مشتری علم بسفاهت او داشته باشد و با وجود این پول را تسلیم او نماید و آنچه
معامله را قبول نماید و پول تلف شده باشد بر ولی رد نمودن آن پول لازم نیست و اگر سفیه رشید شود
و احتیاط این است که صاحب پول را از خود راضی کند چنانکه تفصیل آن در فصل پنجم کتاب تجارت گذشت
در باب اینکه کسی مال غیر را بگیرد با اینکه علم بغصب و معامله داشته باشد و اگر علم بسفاهت او نداشته باشد
علی الظاهر سفیه پول را ضامن است هر چند [illegible] نباشد و بعضی گفته‌اند که مشتری مستحق نیست که مال را
بجهت اینکه بی احتیاطی کرده است که از حالش مطلع نشده پول باو داده است و اگر سفیه مالی بکسی ببخشد
صحیح نیست و اگر حق قصاص را عفو کند مانعی ندارد و اگر واجب الحج شود [illegible] میرود و [illegible] نمیتواند
آورد و اگر اخراجات سفر و حضرش یکی باشد و اگر نذری یا عهدی نماید یا قسم چیزی را بر خود لازم نماید که [illegible]
نتواند شد مثل عبادات بدنیه مثل نماز شب [illegible] مانند تصدق دادن و بعد از لازم شدن وفا ننموده
کفاره بکردنش لازم آید کفاره که مالی نیست [illegible] روزه بگیرد [illegible] بنده آزاد کند یا فقیر را
اطعام نماید زیرا که با وجود سفاهت ممنوع شدن از تصرف در مال و امکان اداء کفاره [illegible] در آن
ظاهر نیست بر اینکه نتواند کفاره مالی [illegible] آن نیز ظاهر نیست با اینکه [illegible] کفاره مالی شود [illegible]
نیستیم که از این راه در مال [illegible] باشد سبب سیم جنون است و مجنون مانند صغیر ممنوع از تصرفات است
و ولی آن هر یک در سبب اول گذشت سبب چهارم بندگی است [illegible] کنیز و غلام را هر چند مالک [illegible]
اختیار ندارند که در مال خود تصرف نموده باشند و [illegible] بی اذن آقا یا خانم و
همچنین غلام اختیار ندارد که بی اذن آقا زن خود را [illegible] طلاق دادن [illegible] میتواند کنیز خود را
که بغلام خود عقد نموده است طلاق [illegible] و میتواند نکاح را بغیر از طلاق نیز بهم زند [illegible]
[illegible] باشد تا از عده بیرون رود [illegible] حلال خواهد بود و اظهر این است که اختیار طلاق با غلام [illegible]



[illegible]

[illegible]

نموده تا بحق خود برسند و ظاهر این است که شغل و عملی که مناسب او است و با القوه ادا کند باید ...

... بیستم واجب است که ...

[illegible]

معلوم نباشد مصالحه از هم بر رضی شوند و احتمال ضعیف میرود بنا بر قولی ...

... چهارم اگر شخصی ...

... پانزدهم اگر جنسی را مانند ابریشم ...

... شانزدهم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمیگویند و تفصیل دادن مصنف حکم را در صورت شهود اینست که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و ظاهر هر یک
از مدعی و منکر را باجماع و شرکت را قطع مینماید پس صاحب بینه قسم نمیخورد مگر در موضعی که بدلیل اقوی قسم ثابت
شود اما اگر شهادت بر بعض چیزی دهند حقش اینست که چون شهادت بر نفی نیست قسم نمیخوریم تا علم بهم رسانیم
که شهود مباشرت تا مدتها تفحص نموده اند یا نه و با وجود این چون احتمال داشتن مال بر طرف نمیشود این
قسم بینه قسم نیز میخواهد اینست ملخص کلام محقق شیخ **محاکمه** در قول محقق ثانی که فرموده است
و با وجود این چون احتمال داشتن مال بر طرف نمیشود این قسم بینه قسم نیز میخواهد گفته است و آنچه اینست
که در شق دویم چون شهود شهادت میدهند که ما علم بهم رسانیده ایم از راه مباشرت که بر صفت فقر و اعسار
موصوف است بروجهی که گذشت پس چون شهود در وقع میگویند و تفصیل قطع شرکت مینماید چنانکه در شق اول
کفی نباید در این موضع تسلط قسم داشته باشند پس در تحقیق و تفصیل حکم مقتضی دلیل گوییم که اگر
شهود گویند که جمیع اموالش تلف شده ظاهر اینست که قسم ضرور نباشد و قول شهود را که در بینه تلف قسم
ضرور نیست برای اینکه باید حمل نمود که در تلف اگر شهادت بر تلف داده اند قسم ضرور نیست و این بر دو وجه است
وجه اول آنکه گویند که اموالش تلف شد چنانکه محقق ثانی فرموده است و وجه دویم آنکه شهادت [illegible]
بلکه گویند که کشتیش در دریا شکست یا دکانش را دزد [illegible] بر سبیل اطلاق گویند مالش تلف
شده این شهادت مسموع است پس اگر ادعا نماید که مالی دیگر دارد قسم میتوانند داد [illegible]
قسم بر تلف بری محمول است پس [illegible] کلام مشهور [illegible] قسم ضرور نیست
در شق ثانی که شهادت [illegible] بر تلف اگر [illegible] که علم بهم رسانیده ایم [illegible]
و فاقه [illegible] بروجهی که گذشت [illegible] مباشرت و خلطه و آمیزش [illegible]
و مشهور در این قسم ظاهر نیست [illegible] شهادت دادن [illegible] علم [illegible] مباشرت [illegible] قسم

نیز

نیز غرما میتوانند داد چنانکه علما فتوی داده اند بنا بر آنکه در مسالک ذکر کرده است **تتمیم** چون این چیزی که ظاهر
شود معلوم شد بوجهی که گذشت یا باعتراف غرما از حبسش بیرون آورده [illegible] و بعد از تقسیم
از حجر و تفلیس بیرون میاید و بیرون آمدن از تفلیس موقوف بحکم حاکم نیست [illegible] بلکه از کلام محقق ثانی ظاهر
میشود که حکم حاکم در اجرای [illegible] بتقسیم اموال بود و آن حال [illegible] **باب چهارم**
در ضامن شدن است بدانکه ضامن با بدین تعلق دارد و آن را ضامن دین و کفالت گویند و یا بمال
تعلق دارد و آن دو قسم است قسم اول آنکه زید از عمرو ده تومان طلب میخواهد و عمرو نیز بهمان
قدر از بکر طلب دارد [illegible] ده تومان طلب [illegible] گرفته باشد [illegible]
[illegible] قسم دویم آنکه بکر ضامن عمرو شود و چیزی [illegible] ضامنی [illegible]
همین قسم است پس این قسم را با حواله و کفالت در [illegible] بیان خواهیم نمود ان شاء الله تعالی **بحث**
اول در ضمان است و ارکان آن پنج است **اول** صیغه است چون اجماعا با قدرت
در عقد لازم صیغه در کار است پس اگر عربی داند ضمنت میگوید و صیغه منحصر در آن نیست و اگر عربی
نداند معنی آن را میگوید که ضامن شدم و مضمون آنکه صاحب طلب [illegible] قبول میکند بعنوان قبلت یا کلمه [illegible]
[illegible] و اگر از نطق عاجز باشد اشاره کردن است [illegible]
کردن [illegible] مراد کنند که مقصود اجرای صیغه است [illegible]
[illegible] و مانند این الفاظ چنانکه [illegible]
[illegible] بیان شد [illegible] شرط نمود [illegible]
و اگر شرط نماید که بوعده [illegible] ضامن [illegible] خلاف [illegible]
که ضامن شود [illegible]
وجهی از [illegible]
[illegible]

صحیح است زیرا که مدت حق مدیون است میتواند آن را اسقاط نمود و حق را داد پس اگر راضی شد با سقاط
آن و رد نمودن ضامن دادن مال واجب الوفا شده است پس ضمان مالم یجب نیست و اگر گوئی که لازم
و عده رد و دادن لازم نیست گوئیم و جوبش واجب موسع است پس از وجوب فی الجمله بیرون نمیرود پس ضمان
مالم یجب نمیشود این است محصل کلام شهید و آن با وجود خوبیش محل تامل است چه بحجه در راضی شدن ضامن باسقاط
مدت مدت ساقط نمیشود چنانکه از کلام خودش در آخر بحث ظاهر میشود که اقوی دانسته است که ضامن اگر
ضامن پول باذن مضمون عنه شده و نقد داده است تا مدت مضمون عنه نگذرد پول گرفتن را از او مستحق
نشود زیرا که اذن دادن در ضامن شدن منقید است تا نرسد که وعده مضمون عنه که بمدت کارش باشد
یا گوئیم که ضمان مالم یجب وقتی است که مدت قبل از ضمان ساقط شده باشد و حال آنکه مفروض اینست که
قبل از ضامن شدن ساقط نمیشود زیرا که مفروض اینست که دین وعده دار را ضامن شود پس اگر این
مشروط باشد بحلول این قبل از انقضاء وعده وجوب موسع محقق نخواهد بود **و** از آنچه گفتیم ظاهر میشود
که دینی اگر وعده داشته باشد بعد از وعده ضامن شدن مانعی ندارد و همچنین بوعده بیشتر دادن [illegible]
[illegible] که منعقد ضامن شده است [illegible] **دویم** ضامن است و شرط اینست که
[illegible]
و مشهور [illegible] **تنبیه** [illegible]
[illegible]
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
که واجب است [illegible] نقل شده است که اگر باذن او ضامن شود

صحیح است

صحیح است [illegible] خطاب [illegible] میدهم یا بنده [illegible] میدهم و در نیست که [illegible]
و اگر صریحا اذن دهد که ضامن شود که از کسب بنده داده [illegible] اینست که [illegible]
باشد [illegible] زیرا که معلوم نیست [illegible]
دادن [illegible] و کمال [illegible] مال آقا بوده [illegible] ملکیت
آقا چون بیرون رفته است [illegible] ضعیف است زیرا که [illegible] بلکه صفت
کسب را تغییر داده که از ملکیت آقا بیرون رفته است و ضمان بکسبش متعلق شده بود در حینی که ملک آقا بود
[illegible] گوئیم چون کسبش متعلق حق غیر شد پس انتقال کسب [illegible]
که منافات [illegible] معلوم نیست [illegible]
[illegible] **اشاره** از آنچه در این تنبیه بیان کردیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگری [illegible] **سیم** مضمون [illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین علیه [illegible]
[illegible] **چهارم**
مضمون له است [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام ضامن دین مرده شده [illegible]
[illegible]



[illegible]

فائده که خواهد داشت ۳ شرط است که ضامن مالدار باشد یعنی زیاده بر مستثنیات دین مانند خانه که در مسئله بیت

داشتیم با سایر کثرت مالی داشته باشد که وفا بحق نماید یا صاحب طلب دانسته باشد که چیزی ندارد پس اگر صاحب

طلب بیچیزی ضامن را دانسته است حق فسخ عقد ضمان دارد که مال را از مدیون اصلی بگیرد و اگر مالدار شود بعد

بیچیز شد فسخ نمی تواند نمود ۴ ضامن هرچه به مدیون بعنوان مصالحه
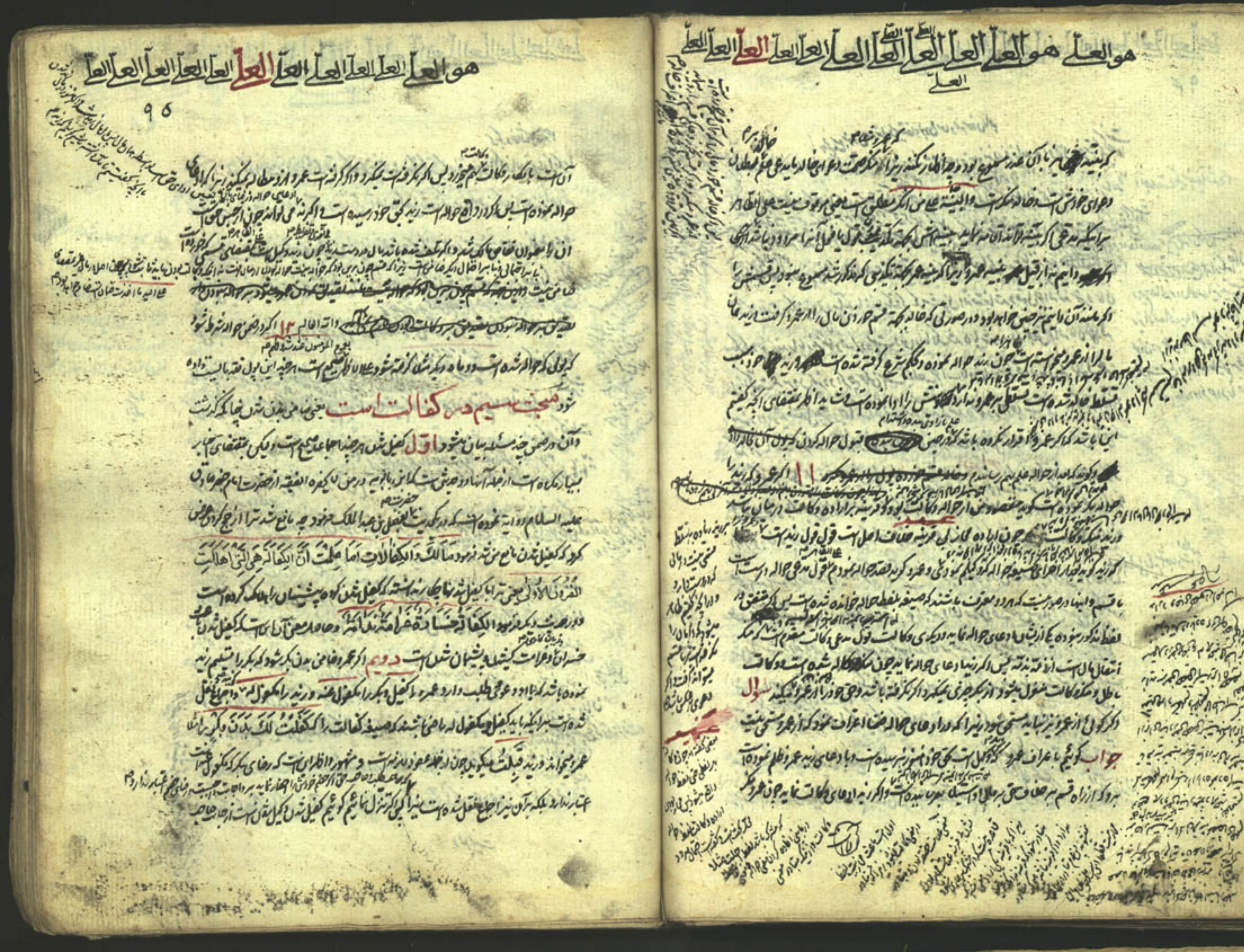
[illegible]

میشود که از استحقاق شود پس زیاده بر آن را مستحق نیست ۹ اگر زید از بکر یکتومان میخواهست و عمرو ضامن شده
دانسته که عمرو وقتی مستحق مطالبه از بکر میشود که پول را بدهد لیکن اگر عمرو نداده یکتومان را بکر
بزید داد عمرو را بری الذمه نموده و عمرو چیزی از بکر نمیگیرد و اگر عمرو داد که بزید بدهد و داد بری الذمه
شده از بکر میگیرد و اگر عمرو از کیسه خود داد همان پول را میتواند بر میدارد و اگر حلقی مثلا کمتر داد زیاده را
بکر بر میگرداند و اگر عمرو نداده پول بکر در دستش تلف شده پس اگر اماناتا گرفته است ضامن نیست بعد از
دادن مستحق است که بگیرد و اگر تنخواه طلبی که هنوز نداده است گرفته باشد مشکل است که ضامن باشد و لیکن
بعد از دادن تمام یا گرفت بلکه اظهر این است که ضامن باشد و الله اعلم **مبحث دویم** در حواله است
و تقریب تقسیم بعضش در مبحث اول معلوم شد که زید مثلا ده تومان از عمرو میخواهد عمرو حواله میکند
بکر که ده تومان بزید بدهد پس عمرو را که حواله کننده است محیل گویند و زید را که قبول حواله میکند
محتال میگویند و بکر را که حواله بر او میشود محال علیه گویند و اتفاقا در صحت حواله رضای عمرو که محیل بود
در کار است نیز اگر چه کار از هر مالی که دارد میخواهد قرض دین خود را ادا نماید و صاحب طلب تسلط ندارد
که بگوید حتما از فلان چیز دین مرا ادا کن و نیز اتفاق در صحت حواله رضای زید که صاحب طلب است در کار است
و حواله بکر بدون رضای او صحیح نیست و اما بکر که محال علیه است پس اگر معارض که با و حواله میشود داد
بی رضای بکر نیز میشود اجماعا و همچنین اگر بشرفی با و حواله شود و او ریال داده باشد [illegible] که جنس که حواله
شده است غیر جنس است که باید بدهد پس تسلط گرفتن غیر آن جنس بر او نیست بی رضای او و اگر جنس حواله با مال کل بمال او
علیحده میگیرد و اگر آنچه حواله شده است موافق است آنچه بکر باید بدهد [illegible] رضای او معتبر نیست
هر چند مشهور در این مقام نیز معتبر دانسته اند بلکه انکه چنانکه رضای محیل و محتال در کار است رضای محال علیه نیز باید
بکار باشد و گاه است محتال بر بکر باشد و دلیل بر اشتغال مال از ذمه عمرو به ذمه بکر نیست بی رضای بکر و این سخن چندان

قوتی ندارد زیرا که قیاس صحیح نیست و اختیار گرفتن مال بدست صاحب طلب نه بدست کار چنانکه صحیح است
در رضای بده کار [illegible] طلب را حواله خود شده و کافی است در صحت دلیل انکه حواله عقدی است از عقود و باین
محیل که عمرو است بزید میگوید احلتک بالدین الذی لک علی فلان و زید میگوید قبلت
پس چون عقد محقق شده بمقتضای اوفوا بالعقود لزوم بهم رسانیده که نمیتوانند زید را منع نمود از گرفتن
حق از بکر و استیفای حق از آن نمودن زید قائم مقام عمرو میشود و در گرفتن مال که طلب خود را از بکر اذن بکر
معتبر نبود پس در مطالبه زید نیز معتبر نخواهد بود و چه دلیل بر اعتبار رضای بکر است که بعمرو گوید که طلب ترا
بکسی که گفته بدهم نمیدهم و با وجود این کفتیم احوط این است که مهما امکن تلف نشده بکر نیز راضی شود
همچنانکه بموافقت محقق ثانی در شرح نسبت داده شده که او ادعای اجماع نموده است بر اعتبار رضای بکر
هر چند اجماع معلوم نیست بلکه در کفایت نقل اجماع بعضی شبهه نموده اند که شیخ گفته است که بی رضای بکر اجماعی
حواله صحیح است و از این لازم نمیاید که اعتبار رضایش اجماعی باشد و ظاهر این است که اگر رضای بکر را معتبر
بدانیم مقارن بودن رضا با صیغه ایجاب و قبول شرط نباشد **تلخیص** خلاصه آنچه تفصیل دادیم
که بعد از اینکه زید که حواله قبول نمایند و صاحب طلب است راضی شد عمرو ضمیمه حواله نه کافی است در لزوم لو
و رضای بکر معتبر نیست هر چند بهتر این است که او نیز راضی شود ۲ بعد از اینکه حواله لازم شد طلب زید
بکر تعلق میگیرد و عمرو رجوعی ندارد ۳ در صورتیکه بکر در حقیر بوده است و زید کمی دانسته است فسخ میتواند
نمود و معلوم نیست خیار فسخ فوری باشد و اگر فسخ ننموده غنی شد ظاهر این است که خیار فسخش باطل شود
۴ مشهور و اظهر بمقتضای اجماع منقول و اطلاق اوفوا بالعقود این است که شرط نیست مشغول الذمه بودن بکر
که محال علیه است و دانستی که در این مسلم رضای او نیز معتبر است ۵ فی الجمله از آنچه در مسئله چهارم گفتیم معلوم میشود که اگر
عمرو زید را حواله بکر کند و بعد از حواله شدن بکر زید را بخالد حواله کند و او بولید مثلا همه صحیح است [illegible]

بگیرد و اگر او نیز مثلا بعمرو که حواله نماینده او است بود حواله نماید او چنانکه هم بری نباشد بلکه بیشتر مشغول الذمه
بود ۶ و دینی که ثابت است حواله آن صحیح است هر چند هنوز لزوم بهم نرسانیده و [illegible] انکه خیار فسخ داشته
باشد [illegible] ۷ اگر عمرو زید را حواله بر بکر نمود و بعد از حواله خود داد طلب بکر را ادا
نموده است پس اگر به سؤال بکر است از بکر چیزی مطالبه نمی نماید و الا مستحق است ۹ اگر بکر بعد از دادن پولی که عمرو حواله
کرده بود که بهان عمرو گرفت که عوض آنرا بده و عمرو گوید همان قرضی دادنی بودی [illegible] قول قول بکر است
با قسم ۱۰ (۱) اگر عمرو متاعی را از زید خرید و [illegible] حواله بکر نمود و بعد از حواله مشخص شد
که مبیع پیش از حواله نمودن باطل بوده است مانند انکه متاع غصبی بوده و صاحب معامله راضی نشد
و اگر معامله باطل نشود و لیکن بسبب معیوب بودن عمرو متاع را پس داد و معامله را فسخ کردند هم باطل بودن
و نبودن حواله تأمل و سرگردانی است پس اولی این است که از هر دو احتیاط کرده حواله شد **تقریب و اشاره** علاوه چرا حواله
و بعضی گفته اند اگر حواله را معاوضه دانیم حواله صحیح است زیرا که تا اینکه فسخ نشده بود بیع صحیح و بایع
مستحق ثمن بود پس معاوضه بر آن صحیح بود پس بعد از فسخ و رد متاع قبل ثمن را مستحق است نه اینکه معاوضه
بر آن باطل باشد مانند اینکه اگر مشتری ثمن متاع را معاوضه بپارچه نموده بعد فسخ میشود پارچه را پس نگرفت
و اگر معاوضه ندانیم و استیفا دانیم [illegible] اظهر این است که [illegible] منفسخ است
[illegible] بیع فسخ شود و دین از میانه برود حواله نیز باطل خواهد بود و محقق شیخ استیفا
بودن آنرا ترجیح داده است که اگر معاوضه باشد عوض و معوض بایست فی المجلس داده و گرفته شود زیرا
که در بیع نقد بنقد قبض فی المجلس در کار است لازم می آید که بیع دین بدین شده باشد و نیز لازم بود که عمرو که
حواله نموده است خود تسلیم زید نموده باشد چنانکه سر بایع تسلیم مبیع است به عمرو و حواله بایست بری الذمه شده
باشد و این نیز باطل است این است کلام محقق ثانی و آن خالی از بحث نیست زیرا که معاوضه بودن لازم ندارد که بیع

زیرا که معامله نیز معاوضه است پس قبض فی المجلس در غیر بیع این دین بدین لازم نیاید و از قوت آخر سخن که گفته است
و نیز لازم بود که عمرو آنچه حواله نموده است آخر چنین معلوم میشود که اگر استیفا دانیم بقبض زید از زیاده
عمرو بری الذمه شود و از ادای آن نیز معنی معقول نمی یابیم پس کیفیت شرکت خواهد بود و مشکل است جواب
با اینکه معاوضه دانیم زیرا که وجود عوض و معوض از ارکان معامله است مانند بیع [illegible] ایم
اشکالات دیگر نیز وارد میاید مانند اینکه اگر بکر مشغول الذمه نباشد و قبول حواله کند عمرو مال
بکر که دین زید را با زید معاوضه کرده است دین را مالک شده باشد زیرا که محض حواله مال محال له
از ملکیت بکر بیرون نمیرود اگر چه ممکن است بتکلف جواب دادن از این که بحواله مال بکر مملوک عمرو
میشود و بعد از آن منتقل میشود چنانکه اگر کسی بکسی گوید که بنده خود را از جانب من آزاد کن و او آزاد
کند از جانب امر کننده آزاد میشود با اینکه باید در ملک او داخل شود بمقتضای لا عتق الا فی ملک
و مقام گنجایش تطویل مقال بیش از این ندارد و الله العالم **ایضاح** اگر زید خالد را حواله نمود
که قیمت بنده را که بعمرو فروخته بود از عمرو گرفته باشد و بعد زید و خالد و عمرو هر سه اعتراف نمودند که بنده
آزاد بود خالد چنانکه در مسئله دهم گذشت قیمت را از عمرو نمیگیرد و اگر گرفته است پس میدهد و طلبی که از زید
میخواسته است از وطی بر میاید و اگر خالد اعتراف ننمود و بنده بر آزادی اقامه بینه نمود یا دو عادل که کسی انکار شهادت
حسبته شهادت دادند چون در مقام نفی از منکر واقعه معروف حسن شهادتی مسموع است
مثل بیعیت و زید و عمرو که بایع و مشتری بند نمیتوانند اقامه بینه نمایند زیرا که بیع و شرای ایشان تکذیب بینه ایشان
مینماید و اجماع نقل شده است بر اینکه فعل یا قول صاحب بینه اگر تکذیب بینه نماید بینه اش مقبول نیست
ار اگر تکذیب بینه نشود مانند اینکه زید گوید که وکیل من بنده را آزاد کرده بود و من مطلع نبودم یا عمرو که صاحب
بینه است گوید که بعد از خریدن اطلاع بر آزادی بهم رسانیدم مسموع است و اگر زید [illegible] عمرو که مدعی [illegible] بینه
نداشته باشند و ادعا نمایند که خالد علم به بطلان داشته است تسلط قسم بر خالد دارند [illegible] اگر گذشت از [illegible]



[illegible]

حق سیم باید مکفول عنه معلوم باشد [illegible] کفیلش شد پس اینکه گوید یکی از این دو نفر را کفیل میشوم [illegible]
نشوم [illegible] درم خالد را اخراج آورد چهارم اجماعا کفیل شدن تا وعده معینی مکفول عنه را حاضر
نماید عیب ندارد و اگر وعده مجهول باشد [illegible] کفالت [illegible]
نیز کفیل میتوان شد [illegible] پنجم صحیح است کفیل شدن در جانب بکر [illegible]
حق طلب داشته باشد یا دعوائی بر او داشته باشد [illegible] کفیل شدن از جانب [illegible]
[illegible] از جناب امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که لا کفالة فی حد ششم کفیل از عهده
کفالت [illegible] تسلیم [illegible] تسلیم کامل و مراد از تسلیم کامل تسلیم نمودن در [illegible]
که با هم قرار داد نموده اند [illegible] تسلیم نموده باشند [illegible]
[illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

شرط نیست فاسد شود بلکه اظهار نمودن لازم کفیل شدن است که عبارت از دادن مال است اگر ... [illegible]

... اگر شرط ... بالعکس این عهد آورد مانند اینکه گوید ده تومان بکر بدون اگر او را حاضر

نکنم ... [illegible] ... که در صورت که ابتدا او مال را بکردن

گرفته است ضامن مال باشد ... [illegible] ... که چون ضامن بکر شده مال از گردن

بکر افتاد پس ضامن شدن در صورت درست است و کفیل شدن بعد که بعنوان اگر حاضر نکنم ادا نموده است

بصورت ... فرموده است ... [illegible] ... اگر مقدم میدارد کفیل شدن را چنانکه در ... اول

گذشت ضامن شدن که بعنوان اگر ادا نموده است باطل بود ... معلق بشرط است ضامن شدن صحیح بودن

کفالت جمع نمیشود و این کلام آن محقق است و ضعف کلام دو محشی از آنچه گفتیم ظاهر میشود و کلام او آنش

که ضامن را صحیح دانسته است نه کفیل شدن را نیز درست نیست زیرا که آن مرحوم فرموده است که اکثر اصحاب

فرموده اند ... روایت ... [illegible] ... حال آنکه درین باب دو روایت وارد شده است

... [illegible] ... از هر دو ظاهر میشود که کفیل ابتدا اجمال نماید مال را باید بدهد اگر

بکر را نیاورد ... [illegible] ... این حقیر را آنجا ظاهر میرسد که چنانکه در صورت

اول کفالت را ذکر نموده است و بشرط مال دادن را ثانیا مذکور نموده است و گذشت ... صحیحش است

دوم نیز ضامن شده باشد و در ضمن آن خیار شرطی از برای خود قرار داده که اگر بکر را حاضر نماید دادن مال

بر او لازم نباشد ... [illegible] ... المؤمنون عند شروطهم تصحیح این شرط ... و گذشت در ...

از فصل ششم کتاب تجارت در ذکر انواع خیار که خیار شرط در چه موضع جاری میشود ... این توجیهی که

گفتم بهتر باشد از بعض توجیهات که از جمله آنها توجیه محقق شیخ بود و از جمله آنها اینست که مراد از دراهم

در حدیث ... مالی باشد که در ذمه بکر است بلکه کفیل بعنوان ... مالی را بگردن خود لازم آورده است

والله العالم **نهم** اظهر اینست که اگر صاحب حق که مکفول له است بمیرد کفیل شدن بکر بحال خود و ورثه ش باطل نشود

بکر

بلکه حق الکفاله مانند خیار بورثه منتقل شود **دهم** اگر عمرو بکر را که زید از او طلب حق دارد از چنگ زید

بزور در آورده سرداد و نتوانست بکر را حاضر نمود خود باید طلب را ادا سازد نماید و از بکر نمیگیرد چون

باذن او کفیل نشده ... [illegible] ... و اگر بکر چون ناحق ... کرده بوده است و زید طالبه از عمرو

... [illegible] ... قصاص ... [illegible]

گرفتن ... [illegible] ... که تسلط بر بکر بهم رسانید قصاص بکردن ... عمرو نیست

که پولش را پس بدهد و اگر قاتل بکر را از چنگ کفیل خلاص کند و زید از کفیل که نتوانسته بکر را حاضر نمود حق را

بگیرد کفیل نیز از قاتل میگیرد **یازدهم** شهید ثانی رحمه الله در شرح لمعه و مسالک ذکر نموده است که اگر

بکر شخص غایب باشد و کفیل ... چون احضار ممکن نیست کفیل را تکلیف نمی نماید که او را حاضر کند

چون ممکنش نیست حاضر نمودن و چیزی نیز بر کفیل نیست زیرا که کفیل مال نشده است و تقصیر در احضار نیز ننموده است

این کلام او است و در آن بحث است ... در سوال ... گذشت ... که بی خلاف دفع الضرر را که حقی

که بر بکر بوده است ... کفیل باید بدهد ... مانند حق ... تعزیر

کفیل چیزی نیست **دوازدهم** اگر عمرو به زید گوید که حقی از بکر نمیخواستی در حینی که من کفیلش شدم تا او را

حاضر نموده باشم چون عمرو ... فی الحقیقه مدعی است که کفیل شدن فاسد بود ... زید که مدعی

صحت است مقدم است پس بعد از قسم لازم است بر عمرو احضار بکر پس اگر احضار نمود یا نتوانست احضار نمود

و زید بینه اقامه نمود که فلان قدر مال از وی میخواستم ... آن مال را از گرفت عمرو از بکر نمیگیرد زیرا که اعتراف

به بری الذمه بودن بکر نموده **سیزدهم** اگر عمرو به زید گوید که بکر را بری الذمه نموده و او منکر شود قسم زید

تسلط بر احضار بکر بهم میرساند و اگر بعد از احضار بکر ادعا نماید که بری الذمه ام نموده قسم اول که

از برای اثبات کفالت خورده است کافی نیست درین دعوای ادیم بلکه قسم علیحده میخواهد و اگر زید در دعوای

اول ... و کفالت از میان رفت از برای طلب خودش بلکه دعوا نتوانند نمود و اگر وکیل زید بکر را

در جائی که قادر است بر حاکم شرع تسلیم داد چون حق کسی ساقط شد اگر ... بکر کفالت عمرو نیز کرده و بسته بحق بود

بهم میخورد هر چند زید ... او را قسم نداده بوده است **چهاردهم** اگر دو نفر کفیل بکر شوند هر یک که تسلیم

بنماید کافی است و اگر بکر را از برای دو نفر کفیل شود بهر دو باید بدهد تا از حق هر دو برآید **پانزدهم** اگر

عمرو کفیل بکر شود و خالد کفیل عمرو شود و ولید کفیل خالد شود و زید بکر را بری الذمه کند همه بری الذمه

و اگر عمرو که کفیل اول است بکر را بیاورد کفیل دوم و سیم نیز از کفالت بیرون میایند زیرا که حق ساقط شد

و اگر کفیل دوم ... حق الکفاله بری الذمه نماید کفیل سیم ... چون فرع ... بری الذمه

پس کفیل اول باید از عهده حق الکفاله برآید **شانزدهم** اگر عضوی از اعضای بکر را کفیل شود ...

معلوم نیست مگر ... قرینه باشد که این جزو را گفته و اراده کل نموده است **هفدهم** کفیل شدن از جانب

مکاتب مطلق ... و از جانب مکاتب مشروط نیز صحیح است زیرا که مکاتب ... **هیجدهم**

اگر ذمی مانند ... از ذمی دیگر خمر خواسته است و ذمی دیگر کفیل شد و ... مسلمان شد چون نمیشود

بعد از اسلام خمر طلب نمود پس معلوم نیست که بر کفیل ... ساقط باشد و اگر ... مسلمان شده ...

نمیتواند از مسلمان خمر گرفت ... قیمت خمر ... بس علی الظاهر کفیل از عهده

کفالت باید برآید یا حاضر نمودن یا دادن حق و اگر کفیل مسلمان شود ... قیمت ...

و اگر ضامن خمر از جانب بکر شد و بکر ... مسلمان شده ... ضامن خمر ... بکر ... علی الظاهر چون

باذن بکر ضامن شده است ... قیمت ... **نوزدهم** اگر اهل کشتی از ترس غرق شدن مال خود را

در دریا بریزند ... دیگری قیمت مطالبه ... هر چند ... صاحب گفته باشد ... از ...

باختیار

باختیار خود انداخته است و کسی ... [illegible] ... از من ضامن باشد

در یکه آن را ضامن خواهد بود هر چند ضمان ... که در ... [illegible] ... و اگر گویم

که آن ... که بازاء ... واقع شده است و اگر گوید متاع را بیفکن که من و اهل کشتی ضامنیم که هر یک

فراخور حصه بدهیم و اهل کشتی قبول نکنند گوینده حصه خود را بدهد و اگر نگوید که هر یک فراخور حصه بدهیم

از گوینده احوال می پرسند که فراخور حصه قصد کردی یا گفتی که هر یک ضامن مستقل باشیم اگر گوید مراد شق دوم بود

همه را ضامن است و اگر گوید مراد شق اول بود و صاحب مال ... شود که مقصود ... شق دوم ... قسم بر دارد

و اگر گوید که من و اهل کشتی ضامنیم ... این سخن را ... صاحب متاع از اهل کشتی ... رسیده مال را

در دریا افکند ... انکار کنند ... صاحب متاع چون خود ...

غرامت را از گوینده نگیرد ... چنانکه محقق ثانی فرموده است که گوینده ضامن باشد ...

دروغ گفته و صاحب متاع را فریب داده ... یا این معنی باقرار گوینده ... ثابت شود و اگر خوف ...

نباشد ... ضامن ... **و** ... [illegible]

... [illegible] ... ضامن قیمت

... و اگر گوید که ... را طلاق بده یا بنده ات را آزاد کن ... ده تومان ...

جائز چون ... با آنکه محتمل است که ... بنده آزاد و زن ... [illegible]

از عوضهای صحیح **بیستم** حق الکفاله بعد از مردن مکفول له بوارثش منتقل میشود چنانکه گذشت و اگر صاحب طلب

... حواله نمود ... حق الکفاله صاحب طلب اول ... منتقل نمیشود زیرا

که انتقال حق الکفاله بوارث ... دلیل ... مانند عموم آیه ... دلیل ... حق الکفاله

در ... باطل میشود والله العالم **باب پنجم در صلح است** و در آن ... [illegible]

اول صلح در نزد علمای امامیه صحیح است با اقرار و با انکار و موقوف نیست بر اینکه در مقام نزاع واقع شود

تنبیه هر چند اصل مشروعیت صلح از برای قطع نزاع بود چنانکه بتصریح آن شده است و همچنین است استنباط

آن از قول خدای عز و جل و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا

بینهما صلحا و قوله و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما لکن اتفاق علمای امامیه است که صحت صلح موقوف نیست بر اینکه در

نزاع واقع شود و عموم صحیحه حفص بن البختری الصلح جائز بین الناس و تتبع موارد صلح که در

تصحیح آنها شده است و دال است که در موارد نزاع نیست با اینکه صلح عقدیست و اوفوا بالعقود

با اطلاق دارد نسبت با فراد عقد صلح نیز دلیل است و با این هم گوئیم که مشروعیت صلح در مقام دعوی

ثابت شود مشروعیت ثابت میشود و چون اختصاص مشروعیت بمقام دعوی ظاهر نمیشود آن را با صل

دفع میکنیم زیرا که ثبوت مشروعیت در مقام نزاع لازم ندارد ثبوت را بشرط نزاع **اشاره**

اظهر مقتضای آنچه در تنبیه مذکور شد بلکه اجماع منقول از علامه و ابن ادریس این است که صلح عقدی

باشد برأسه و معظم امامیه بر این شده نه اینکه بیع باشد یا فرع بیع باشد اگر عین مال کسی را بعوض

معلومی بدیگری منتقل کند یا فرع هبه باشد اگر بی عوض منتقل کند و فرع اجاره باشد اگر منفعت معلومه مال کسی را

بعوض معلومی بدیگری منتقل نماید و فرع عاریه باشد اگر بی عوض منتقل کند و فرع ابراء باشد اگر منفعت

اسقاط دینی شود چنانکه از شیخ طوسی این مذهب نقل شده است و متفرع است بر اینکه صلح چون فائده بیع و هبه

و اجاره و عاریه و ابراء بعمل میآید فرع آنها خواهد بود و این دلیل ضعیف است با اینکه اگر صلح فرع

بیع میشد پس در صورت نقل عین بعوض معلوم [illegible] بایست صلح صحیح نباشد و بر صحت آن اجماع

اجماع بهم رسانیده **دوم** صلح علی الاطلاق صحیح است مگر اینکه حلال را حرام کند یا حرام را حلال کند و تحریم

حلال و تحلیل حرام [illegible] مانند صلح نمودن بر اینکه یکی از دو نفر یا هر دو خمر خورند یا زنا کنند

یا شرب کنیز وطی بکنند و مانند مصالحه کردن با عمرو بر حقوق که بنده بمودن آزاد و در حبس و این چلی

و مانند این صلحها نه ظاهر درست است نه بحسب نفس الامر و بعضی از صلحها بحسب ظاهر درست است و در نفس

الامر درست نیست مانند اینکه کسی با کسی بعد از عین یا منفعتی نزاع کنند تا آخر ان هم از راه مصالحه چیزی

از ایشان مالک شود و زید اگر این اکل اموال است باطل اگرچه بحسب ظاهر مطلع نشده باشی

هر دو صلح میکنیم حکم بصحت این صلح مینمائیم بجهة الظاهر و از این قبیل است اگر عمرو داند که ده تومان به زید داده است

و زید مقدار را نداند و با او بجزئی مصالحه کند بین عمرو و ما بینه و بین الله از شغل ذمه بری نمیآید تا

کل حق را به بخشش برساند مگر اینکه زید در باطن به صلح راضی باشد چنانکه در مسئله سیم مذکور میشود **سیم**

اگر طرفین علم دارند به آنچه که در آن مصالحه میکنند چه عین باشد و چه دین و چه در آن نزاع نمانده

وجه نمانده صلح صحیح است اتفاقا و همچنین اگر هر دو جاهل باشند چه ممکن باشد دانستن آن بر جهالت

وجه ممکن باشد و لیکن در حین صلح دانستن آن متعذر باشد تا اینکه ضرورتی داعی بر صلح کردن

و ما چیز نشد ؟ باشد چنانکه از ظاهر کلام جمعی معلوم میشود بجهة ضرورت و عموم ادله صلح آری

اگر ضرورت داعی نباشد بر صلح کردن و صلح نمایند حکم بصحت صلح می نمائیم جنس ازینکه علم

بهم رسانند و مطلع شوند که مصالحه مشتمل بر غرر و اکل خوردن از هیچیک از طرفین نبوده یا اینکه

مشتمل بر غرر است راضی شوند اگرچه در اکتفا کردن بهمان صیغه صلح بعد اینکه صیغه را از سر بگیرند

تامل است مگر اینکه بنای کار بر در گذشتن و مسامحه کردن باشد که احدهما مثلا آنچه از محمود میخواهد

اگر دو تومان هم باشد اعم از اینکه محمود دیگر اینقدر را بخواهد یا نه و محمود نیز میخواهد که آنچه داده باشد

بعوض آنچه او گرفته بکند چه کم گرفته باشد و چه بسیار پس مصالحه در صورت جهالت هر دو در

یعنی جاهل بودن یکی از ایشان نیز درست است اگر کسی که جاهل است بنا بر نفس بر گذشت و بی حیطائی در این شرکت

و اگر بنا بر فرض بر بعضی نباشد صلح درست نیست در باطن تا اینکه بخشش یا بهره پیدا و از حقیقت امر مطلع تا

تا راضی شود و اگر صاحب طلب دانسته باشد و بدهکار ندانسته باشد زیاده بر حق از بدهکار نمی تواند گرفت

سوال اگر مورث زید از عمرو ده تومان طلب داشته باشد و عمرو نصف آن را مصالحه نمود و از شغل

ذمگی تتمه بر نیامد آیا شغل ذمه مورث زید را دارد یا شغل ذمه زید را **جواب** ظاهرا چون حق بزید منتقل

شده است مشغول الذمه زید است لیکن از صحیحه عمر بن یزید معلوم شود که مشغول ذمه میت باشد و صحیحه این است

قال اذا کان لرجل علی رجل دین فمطله حتی مات ثم صالح ورثته علی شیء فالذی اخذه الورثة لهم و ما بقی

للمیت حتی یستوفیه منه فی الآخرة و ان هو لم یصالحهم علی شیء حتی مات و لم یقض عنه فهو کله للمیت یعنی اگر

کسی از کسی طلبی خواسته باشد و دهنده مماطله نمود تا صاحب طلب فوت شد پس با ورثه او بر چیزی

مصالحه کرد پس آنچه ورثه گرفته اند از خود شان است و آنچه باقی مانده است از میت است که تمام آن را در آخرت

از او میگیرد و اگر با ایشان مصالحه بچیزی نکرده باشد تا خود هر دو کسی قرضش را نداد هم آن مال میت است

و میتوان توجیه حدیث کرد که چون مال فی الذمه کلی است تا بدست وارث نرسانیده است مال وارث

نشده است تا حق المطالبه میت ساقط شود پس هر چند ورثه استحقاق گرفتن را دارند لیکن تا نگرفته اند

صاحب مال اصلی خود او است مطالبه در قیامت آری اگر عینی باشد چون مال ورثه است ورثه

اول میباشند و این توجیه به ازین است که گوئیم چون میت مماطله نموده بود میت مستوجب مماطلکش

شود زیرا که مماطله در جمیع شده بود پس اگر بعض را بعد بدهد باید حق آن بقیه که نداده است از برای میت

باقی بماند و الله العالم **چهارم** صلح از جمله عقود لازمه است نه اینکه فرع بیع و هبه و اجاره و عاریه

و ابراء باشد چنانکه گذشت پس صیغه ایجاب و قبول مانند عقود لازمه میخواهد مثل صالحتک و قبلت اگرچه

معلوم نیست مقتضای بعض از اخبار صحیحه که صیغه منحصر در لفظ صالحتک بوده یا لفظ خاصی از آن اعتبار شد

و اینکه

و اینکه مستحق عین یعنی دو نفری که صیغه صلح میخوانند کامل باشند نه اینکه مجنون یا نابالغ باشند و چون

صلح صحیح واقع شد باطل نمیشود مگر اینکه هر دو آن را بهم زنند پس فسخ آن بلا اتفاق هر دو جایز نیست **پنجم**

چون صلح تابع بیع نیست قبض مجلس در معاملات نقدین ضرور نیست پس اگر خواهد ده تومان ریال را با یازده

تومان اشرفی مصالحه نماید که بوعده یکماه اشرفی را بگیرد صحیح است و اگر ده تومان ریال را با یازده تومان

ریال مثلا مصالحه نماید چون هر دو یک جنس میباشند و تفاوت در وزن دارند مصالحه صحیح نیست که ربا

میشود چنانکه در مبحث ربا گذشت **ششم** صحیح است صلح نمودن عینی بعینی دیگر از اعیان مثل

یک زرع کرباس بیک زرع کرباس یا از غیر آن جنس باشد مثل یک زرع ماهوت و صلح عین بمنفعت نیز جایز است

مثل صلح یک [illegible] کر نقد که بدت نمودن یکدفعه و صلح منفعت بمنفعت نیز جایز است مثل صلح نمودن نشستن

در خانه یا دکان را که بدت نمودن یکماه مثلا **هفتم** صلح خیار را میتوان ساقط نمود و حق اولویت آب نیز

عینی یا منفعتی صلح میتوان نمود **هشتم** اگر جاجه را مثلا تلف کند که قیمتش دو ازده دینار باشد چون جاجه

قیمتی است یعنی مانند گندم و برنج مثلی نیست قیمتش اگر چهار دینار است باید بدهد که در ذمه اش قرار

گرفته است پس مصالحه نمودن [illegible] صورت است که ربا میشود **نهم** اگر دو شریک [illegible]

سوال شرکت [illegible] ربح در مال با اینکه مال بعضی بیش باشد و بعض کم با هم قرار دهند که سرمایه از یکی باشد

و نفع و نقصان بپای دیگری چنین صلح مقتضای حدیث صحیح الی القیامه بلا خلاف صحیح است

و اگر در حین شرکت چنین شرط کنند دلیل بر صحت ندارد بلکه ظاهر آن باطل است زیرا که منافع عین المال مثلا

باید مال صاحب مال شود پس چگونه میگوید که بمقتضای صلح از حین صلح تو مستحق آن شوی یا گوئیم که وضع شرکت

از برای تحصیل منفعت است پس شرط منفعت نبردن خلاف مقتضای عقد شرکت است پس شرط جایز نیست

و مشروط را فاسد میکند و شرط نیز فاسد میشود با اینکه چنانکه از [illegible] مشخص میشود شرط فاسد تاثیر در حسن از عقد

صحت کذشته نیز معلوم میشود دهم اکر عوض یا معوض در صلح مال غیر برآید صلح باطل است مانند بیع اگر صیغه
صلح بر عین هردو جاری شده باشد و اگر بمال کلی صیغه خوانده است و بمالی که داده است عوضی
یا مال غیر برآید که مال غیر را برای خود مصالحه نموده است بمال دیگر مطالبه مینماید و اگر بر عین بمال صیغه خوانده
و آن معیوب برآید اختیار فسخ دارد و علاوه اختیار ارش نیز دارد و مقتضای لا ضرر و لا ضرار اگر مغبون
باشد فسخ نیز میتواند نمود و تفصیلش در فصل ششم باب تجارت که مبحث خیارات است گذشت یازدهم اگر زید
بعمرو کوید که خانه که نشسته از منست و او منکر شود و زید عین خانه را بنشستن یکسال با عمرو مصالحه
کند صحیح است و با اقرار عمرو بملکیت زید زید با عمرو مصالحه کند که عمرو یکسال در آن نشسته باشد نیز
بنحو صلح مانند عاریه را خواهد داشت که از عین منفعت برده [illegible] عوض و اگر صلح را فرع عاریه دانیم چنانکه
شیخ طوسی حکم نموده بود میتواند ابطال صلح بر کردید زیرا که عاریه را میتوان بهم زد و چون دلیلی برای این
قول ضعیف است نمیتواند برکردید دوازدهم اگر زید کوید که خانه از من است و عمرو کوید بیا با من مصالحه کن
چون مصالحه در حق [illegible] باطل میشود همین قدر اقرار بملکیت زید نمی شود و اگر کوید که خانه را بمن بفروش [illegible]

فصل دوم

ده اقرار خواهد بود [illegible] اول صحیح است که بر دیوار خانه که پشت آن شارع عام باشد چوبی بکشند برای
آن غرفه بر رسم هر چند غرفه بر هوای شارع واقع [illegible] از دیوار در سمت شارع واگذشته باشد [illegible]
سمت شارع نصب کنند چه سبیل مانع بشود یا نشود [illegible] بلکه ضرر [illegible] نداشته باشد مثل اینکه
کوچه بالمره تاریک شود که اجماعا صحیح نیست و اگر بالمره تاریک نشود و لکن [illegible] ضعف یا بره
داشته باشند در رفت و آمد متضرر شوند نیز جایز نیست و نیز جایز نیست اگر کوچه بن بست باشد و شارع
عام نباشد مگر اینکه صاحبان کوچه که در خانه های ایشان بسمت آن باز میشود اذن دهند و چوب کشیدن بالای
دیوار که در هوای کوچه واقع شود تصرفست چه تمام عرض کوچه را بگیرد و یا نگیرد و بالای دیوار بهم وصل
شود و یا نشود و پنجره و روزنه در دیوار بسمت کوچه واکردن تصرف نیست زیرا که آن تصرف در دیوار خود است

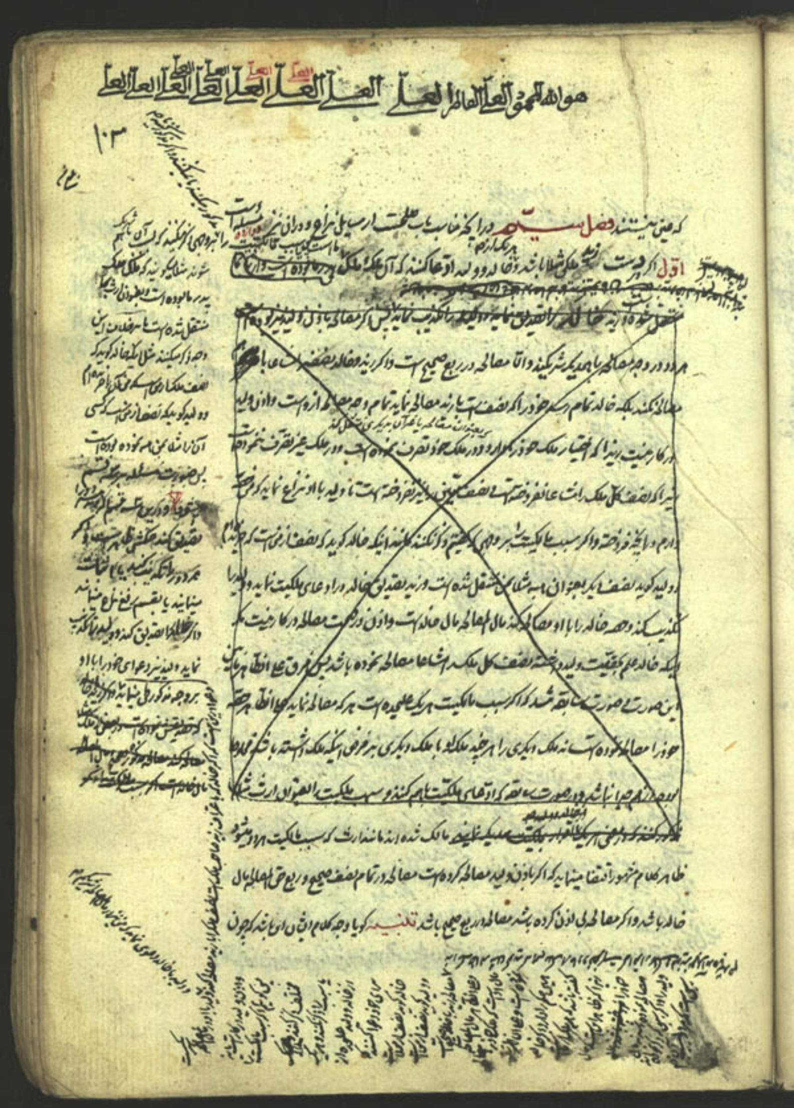
اکر

و اگر چه در جا کردن بسمت کوچه که در آن تردد نکنند نیز تصرف نیست و لکن چون بمرور زمان شبهه بهم رسد
که صاحب آن حق تردد داشته است با اینکه چون در باز شد صاحبان کوچه یکی نیستند که در کاه و بیکاه
در آن تردد بشود بی اذن نمی تواند در باز نمود و خلافی در این مسئله معلوم نیست که کسی کرده باشد اگر چه بعضی احتمال ضعیفی
داده اند که بی اذن تواند در باز نمود و چون صاحبان کوچه اذن در تصرف دهند اذن ایشان مانند عاریه
عینی است که عاریه گیرنده منتفع شود پس می توانند اذن را بهم زد زیرا که تصرف در ملک شرکت [illegible]
شرکت بی اذن [illegible] و هیچیک از شرکای دیگر اذن بهم تصرف کی نمایند و اگر اذن خود [illegible]
همان اذن داده باشد همین صورت را دارد و اگر یکی از ایشان مغبون شود یا بمیرد مثلا اذن بهم میخورد و اگر یکی از دو
[illegible] حق تردد بیشتر داشته باشد یعنی در کوچه که ده ذرع مثلا درازی است در خانه شخصی در پنج ذرعی کوچه
واقع شده است و از عمرو در چهار ذرعی کوچه واقع شده است که از در یکی تا به پنج کوچه که بسته است
پنج ذرع فاصله است و از دیگری شش ذرع زید با عمرو در چهار ذرعی که بهم در تردد دارند شریکند و اما بر
مشهور در یک ذرع دیگر که منتهی بدر خانه زید شده است عمرو با زید شرکت ندارد زیرا که زید در آن یک ذرع
تردد دارد و عمرو [illegible] پنج ذرع مثلا که تا به پنج کوچه واقع شده است چون هیچیک تردد در رفت و آمد
که دلیل اختصاص باشد ندارند و ملک نیز از ایشان بیرون نیست سؤال اگر کوئی چنانکه مابین دو در ملک
زید نبود تتمه که بآن متصل است تا به پنج کوچه ملک زید است و زید میتواند در آن زیادتی رفت و آمد نمود و عمرو
نمی تواند بی اذن زید از مابین دو در گذشت پس زید رجحان و اولویت دارد جواب کوئیم [illegible] عمرو هم بی اذن زید
از مابین دو در نمی تواند گذشت [illegible] مستقل بودن زید در ملکیت [illegible] دلیل
زید میتواند در زیادتی که محل تردد است تصرف و تردد نمود و حال اینکه ملکی بودن تردد دلیل ملکیت نیست بلکه
تصرف و تردد مستمر شاهد دلیل است با اینکه عمرو [illegible] نیز ممکن است که تردد و عمل آرد و چون دانستی که مابین دو در

متعلق بزید و دو سمت دیگر مشترک است مابین هر دو پس اگر زید خواهد در خانه خود را بسمت [illegible] میل دهد
که عرض مابین دو در کمتر شود میتواند و اگر خواهد بسمت پنج کوچه میل دهد چون در مشترک تصرف نماید اختصاصی
خود خیلی زیاد تر میشود نمی تواند چنانکه اگر عمرو در خانه خود را بسمت در خانه زید میل دهد یعنی در خود را
بالاتر برد چون در اختصاصی زید تصرف میکند نمی تواند و اگر پایین تر برد مانعی ندارد [illegible]
چنانکه گذشت بعد از اذن میتواند برگردید و اگر مصالحه نماید برنمیگردد دوم اگر زید با عمرو مصالحه کند که چوب
بر بالای دیوار مختص یا مشترکی او واگذارد صحیح است و تعیین [illegible] نماید که [illegible] از برای [illegible]
[illegible] چون حق تردد از این در آن در
و از آن در باین در دارد میتواند [illegible]
بهم دارد اجماعا که هر دو خانه را یکخانه شود نیز میتواند که در دیواری که فاصله است دری دیگر واکند
و قول بعضی از سنیان که منع نموده است بتوهم اینکه حق تردد از هر یک از کوچه بخانه دیگر بهم میرسد ضعیف است
چهارم دیواری که اختصاص بهمسایه دارد همسایه دیگر بی اذن در آن تصرف نکند بعنوان عمارت یا مانند
آن ساختن تیر و چوب بالای آن کشیدن و امثال آن و اگر همسایه دیوار را بعاریه از برای این امور خواهد
اجابت مستحب است و واجب نیست و بعد از اجابت نیز بر قول التماس اگر عاریه گیرنده هنوز عمارت مثلا برای آن
ننموده است مالک میتواند اذن را بهم زد و بعد از احداث عمل نیز علی الاقوی میتواند مطالبه نمود بجهة اینکه ملک او است
و بعضی گفته اند چنانکه زمین را اگر بعاریه از برای دفن میت داده باشد نمی تواند برگردید زیرا که نبش قبر در نزد همه شیعه
اتفاقا جایز نیست همچنین در ما نحن فیه نیز نمی تواند برگشت و جوابش اینست که این قیاس مع الفارق است آری چون
عمل عاریه گیرنده بسبب اذن مالک [illegible] باطل نیست معلوم نیست که مالک بی ارش بتواند خراب

نماید

نمودن و کرفتن دیوار بهم باشد و علاوه ارش تفاوت مابین عمارت بودن [illegible] چوب و عمارت
که بر سر دیوار غیر باشد چون عمارت بسبب عمل او بکار رفته است و مابین عمارت نبودن آن مانند اینکه مابین
نقصان قیمت چوب و مصالح را که بتقریب خراب شدن بهم رسیده است ضامن باشد و اگر عمارت کهنه [illegible]
مثلا خراب شد تا بنای آن تجدید نمیتواند ساخت پنجم در ملک مشترک چنانکه گذشت هیچیک از شرکا بی اذن تصرف
نمی نماید مگر اینکه تصرف نفعی باشد که هیچگونه ضرر نداشته باشد مانند تکیه کردن دیوار که در آن و امثال
اذن شاهد حال موجود باشد که [illegible] خواهد بود و اگر صاحب یکی از ایشان از آن نیز منع نماید و اگر
عمارت و ملک مشترک مرمت و تعمیر خواهد و شریک تن در ندهد به تعمیر و مرمت او را بر آن جبر نمی نماید چنانکه
ملک مختص اینکس نیز همین صورت دارد اگر شریک یا دیگری ملک کسی را خراب کند یا دیوار آن را منهدم
نماید غرامت بکشد البته و بعضی فتوی نموده اند که آنچه خراب نموده است آن را [illegible] اگر صاحب آن
ساختن نماید و این سخن وقتی درست است که آنچه را تلف نموده است [illegible] و شهید اول [illegible] فرموده است
که اگر تواند مثل آنچه خراب نموده است ساخت ساختن واجب است و این خیلی بعید ندارد هشتم اگر اساس یا خانه
کسی از چوب یا تیر مثلا سر بالای دیوار یا بالای خانه کسی دیگری باشد و دیوار خراب شود ساختن دیوار بر صاحب
بالاخانه لازم نیست که ملک غیر را آباد کند و بر صاحب دیوار نیز لازم نیست که بتقریب اینکه ملک غیر آباد شود دیوار خود را
بسازد مگر اینکه سر پا داشتن سقف که نشیمن گاه صاحب بالاخانه است بسبب عقدی از عقود مانند مصالحه بر صاحب
دیوار لازم باشد و در این صورت اگر صاحب دیوار مماطله در ساختن کند حاکم شرع او را جبر بساختن نماید و اگر صاحب بالا
خانه خود خواهد دیوار را بسازد صاحب دیوار نمی تواند مانع شد و اگر دیوار مابین هر دو مشترک باشد حکمش در ششم
[illegible] گذشت اگر بر خانه [illegible] آن را بسمت خانه [illegible] مانعی ندارد [illegible] بر دیگری تسلط ندارد [illegible]



فرموده است قسم چون خالد را اگر ادعا نماید که نصف شایع دو درهم از من است پس در هنگام هر یک نصف را
مستحق شوند و فرموده است که حکم در هر شایع چنین است و این سخن نیز چنانکه جمعی فرموده اند متوجه است زیرا
که چون دو درهم در دست هر دو است نصف شایع را خالد با زید نزاع ندارد
حاصل شود و نصف شایع ... که مدعی کل است نزاع دارد و خالد که مدعی نصف است نزاع دارد
در این نصف شایع ... پس قسم یاد نماید تا رفع نزاع شود و حدیثی که اشاره به آن شد منافی این حکم نیست
زیرا که معصوم فرموده است در حدیث مذکور اما الذی قال هما بینی و بینک فقد اقر بان احد الدرهمین لیس له
فیه شیء و یقسم الدرهم الثانی بینهما نصفین

قهراً [illegible] و خالد [illegible] ضامن است پس دو دینار به زید و یک دینار به خالد داده میشود [illegible]

[illegible]

چهارم [illegible]

تنبیه [illegible]

[illegible]

و دیگری [illegible]

پنجم [illegible]

ششم [illegible]

[illegible]

هفتم [illegible]
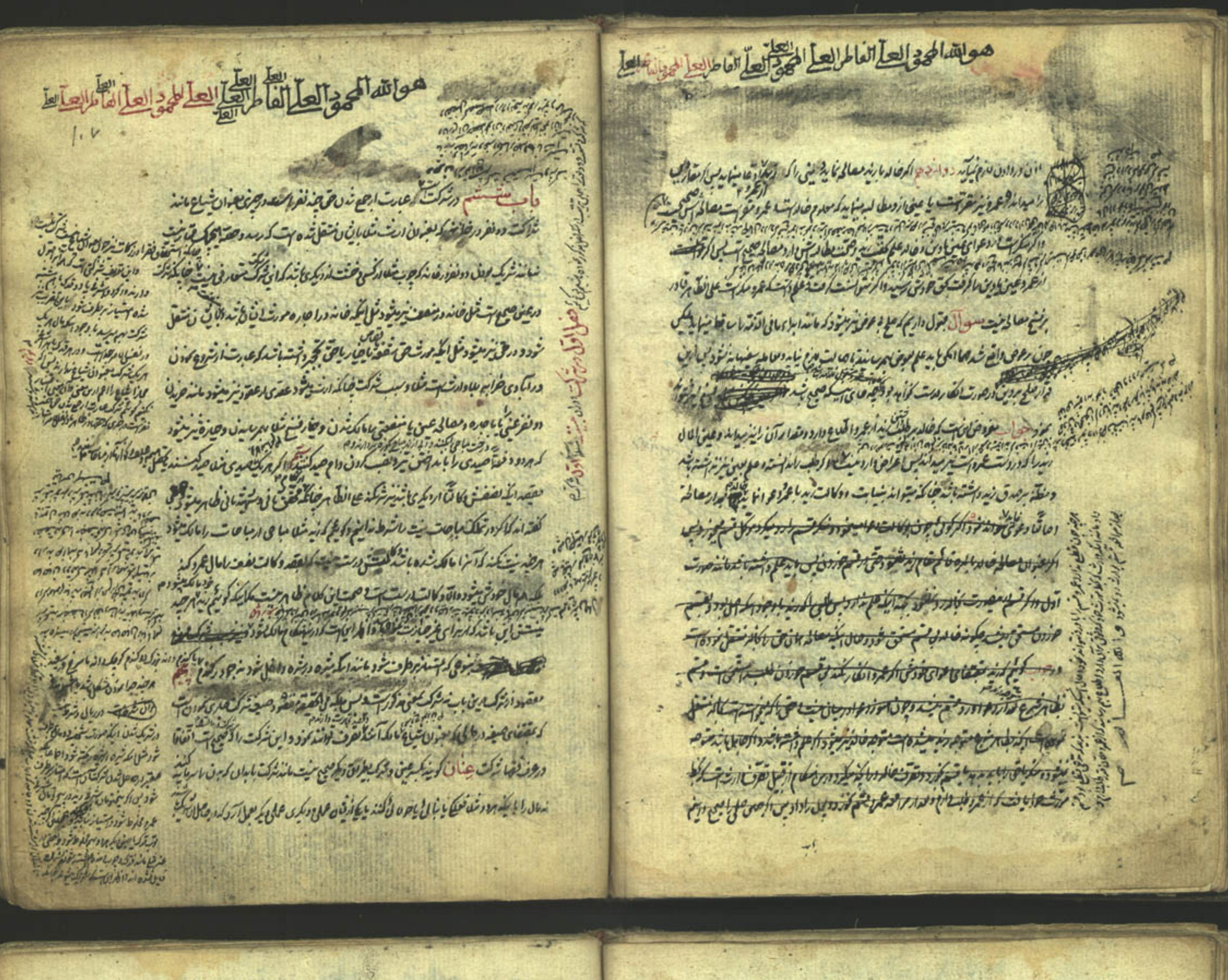
هشتم [illegible]

نهم [illegible]

[illegible]
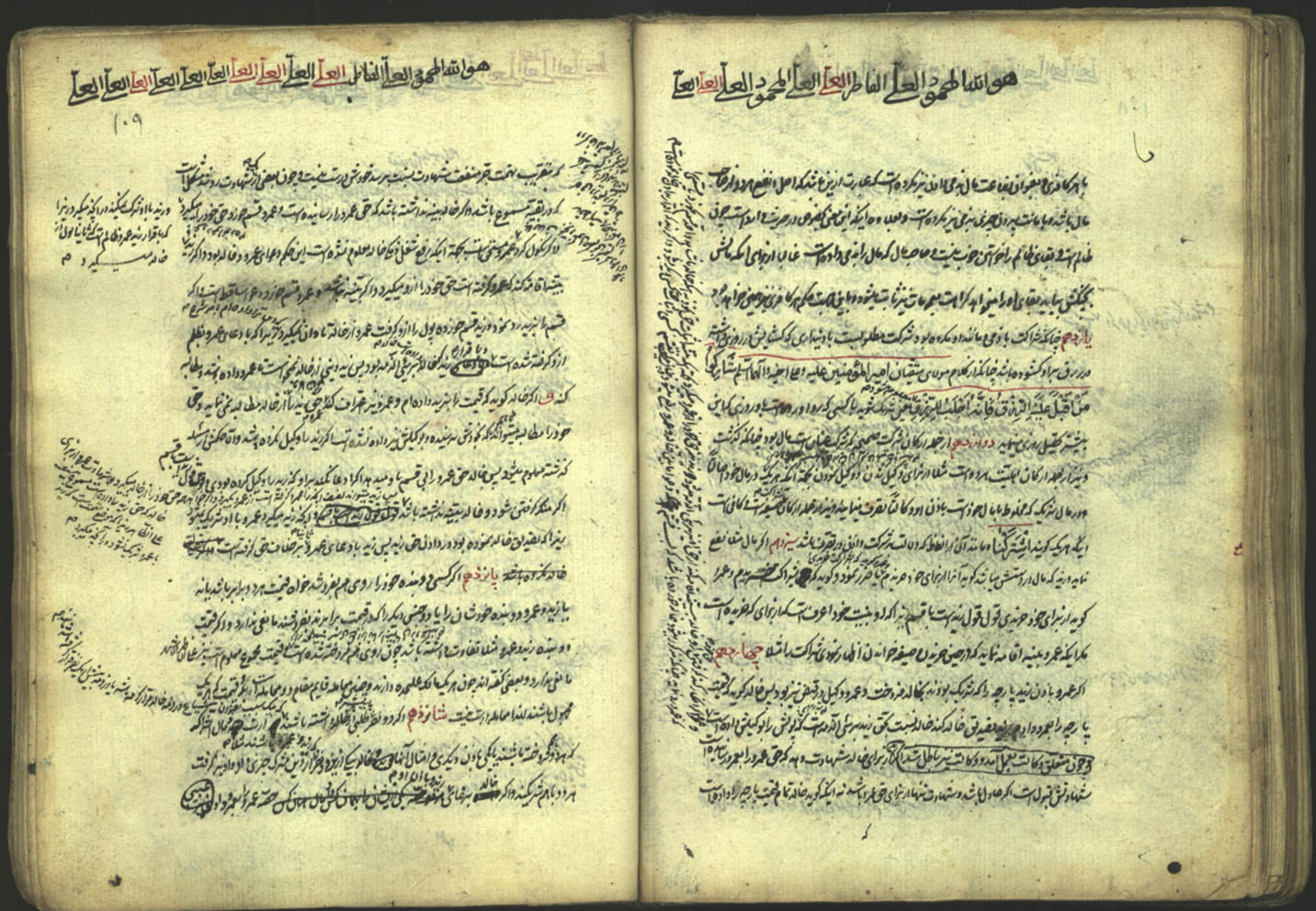
دهم [illegible]

یازدهم [illegible]



پس حاصل عمل هر یک مال خودش است بخلاف اگر مال هر یک [illegible] ربح هر مالی مال صاحبش بود و نیز صحیح نیست
شرکت بوجوه و شرکت مفاوضه و مراد از شرکت وجوه یا آن است که هر یک از احمد و محمود صاحب اعتبار [illegible]
باشند شریک شوند که هر یک هر چه در ذمه کنند ما بین خود [illegible] قرض [illegible]
میان ما بین خود قسمت نمایند و یا [illegible] دو شریک که صاحب اعتبار است مال را [illegible] دو شریک دیگر که بی اعتبار است
واگذار که او فروش [illegible] آورده در حاصل شریک شوند یا آنکه بی اعتبار صاحب مال [illegible] و با اعتبار [illegible] که مال
نداشته باشد شریک شود که صاحب اعتبار [illegible] مال صاحب مال را در دست صاحب مال [illegible]
[illegible]

که شرط [illegible] پس تصرف [illegible] بدون [illegible] درست نیست [illegible]
توهم بود که شرط صحیح است پس اگر در مال شرکت فاسده [illegible] عمل نموده باشند ربح موافق مال قسمت میشود
و هر یک بازاء عملی که در مال کرده اند مستحق اجرت [illegible]
اجرت المثل عمل هر یک [illegible] هزار دینار است و مال زید [illegible] هزار [illegible]
[illegible]



عمرو بحق خود رسیده است و اگر ادای زید داد اکثر علی عمرو حواله که زید نتواند در آنچه عمرو گرفته است
با او شریک شود که هر چند دین ما فی الذمه کلی است که در ذمه خالد قرار گرفته است و عمرو اگر
مطالبه حق کند خالد باید خود را بری الذمه نماید بدادن حق عمرو ولیکن چون آنچه بعمرو میدهد
نصف حق کلی است که بر ذمه خالد و تعیین آن نموده است و تعیین شدن نصف حق کلی این شرکت
مابین زید و عمرو در نصف معین که مال عمرو شود موقوف بر اذن زید نیز باشد که در کلی این مانند عمرو حق
درین حصه بعنوان شایع حق دارد لهذا اگر زید نپذیرفت که این نصف معین از عمرو باشد حق عمرو درین
قطع میشود و منافعی که ازین حصه بهم رسیده است نیز مال عمرو است و اگر زید نپذیرفت و حق خود را از همین حصه طلب
نمود چون خالد بعنوان دین داده است و اذن خالد در گرفتن حصه از عمرو در کار نیست پس علی الظاهر نصف
آنچه را عمرو گرفته است نصف منافع از عمرو و دیگری پس هر یک از زید و عمرو نصف دیگر حق خود را از خالد
میگیرند و بنای این تحقیق بر این است که کلی طبیعی بعین وجود افراد موجود باشد و این ظاهر است و اگر گوئیم
که کلی موجود بعین وجود افراد نیست فی الحقیقه آنچه خالد داده است عوض حق کلی است نه عین آن پس
زید در آن حصه حق ندارد چنانکه اگر زید یا عمرو مطلب خود را که معین ننماید و بر کلیت ما فی الذمه بودن باقی
که اشتباه [illegible] مصالحه نماید یا عمرو [illegible] شد مثلا بر وجهی که ربا نشود چنین [illegible] صحیح [illegible]
سوالی اگر کسی گوید که گفتی هر چند تحقیق [illegible] است ولیکن [illegible] بالمره [illegible] که اگر عمرو
حق خود را مطالبه نماید با اینکه برخالد دادن آن لازم است خالد میتواند گفت که چون اذن زید [illegible]
دادن [illegible] و این ضرریست [illegible] تلف شدن مال عمرو **جواب** گوئیم دفع این ضرر ممکن است
با اینکه عمرو حق خود را مصالحه کند [illegible] چنانکه گذشت و [illegible] در [illegible] که اگر عمرو
مطالبه حصه خود از خالد کند خالد واجب است دادن بجهت اینکه یا زید اجازه خواهد کرد که مال عمرو شود و یا باقی [illegible]

عمرو

و عمرو مشترک خواهد شد و بهر حال برخالد دادن واجب است بعمرو و هر چند تمام اینکه زید مطالبه نموده است
دادن حق زید واجب نیست لیکن حکم بوجوب ادای عمرو و از برای طلب بسهم عمرو است این است حاصل کلام
[illegible] مختصر [illegible] که دانستی کلامش خالی از قصور نیست والله العالم **هفدهم** چون
وکالت شرکت در تحصیل مباحات علی الظاهر صحیح بود چنانکه در مسئله سیم گذشت لهذا صحیح است که عمرو
[illegible] زید نماید که از برای [illegible] در ظرف مدت یکماه مثلا از جنگل هیمه و از صحرای مباح علف آورده یا صید کرده
نموده باشد پس بنیت اینکه هیمه یا علف مثلا مال زید باشد مال زید میشود و اگر هیمه یا علف را مثلا بنیت مالک
شدن خود تحصیل نماید که هر چند منافع خدمت عمرو در زمان معین مال زید بود که برخلاف حق آن رفتار
نموده است و ضامن اجرت آن است و تفصیل آن در کتاب اجاره مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اگر قصد کسی
که علف را [illegible] کرده و [illegible] جمع نموده است معلوم نباشد [illegible] این عمل را بنیت مالک شدن علف و هیمه بعمل آورده است
یا مقصودش اصلاح راه مسلمانان است مثلا و در [illegible] که گوئیم که هیمه مثلا بر اباحه اصلیه خود باقیست و دیگری
آن را مالک میتواند شود ولیکن اگر هیمه که شخصی [illegible] در بیابان یا در نیزار مثلا بسته و افتاده است
بلکه هر آن را ملک کسی [illegible] دانسته و در آن تصرف نمی کنیم هر چند ندانیم که در نفس الامر کسی که هیمه و خار را تحصیل نموده
قصد مالکیت آنها داشته است یا نه زیرا که علی الظاهر [illegible] و تصرف علامت مالکیت است با اینکه علی الظاهر چون
هیمه [illegible] است قصد تملک [illegible] و [illegible] پیدا شده و اقرار نماید که قصد مالکیت [illegible] و از
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
و [illegible] است که قصد ضرور است [illegible] ان شاء الله در باب
موات [illegible] **هیجدهم** جایز است که عمرو از برای زید ده تومان [illegible] مثلا برسم معامله نماید که
مال زید باشد [illegible] سرمایه [illegible] و آن [illegible] چنانکه [illegible] ده تومان [illegible]



و اگر یکی از ایشان ادعا کند که غلط شده است و بینه نداشته باشند قسم دارد بر دیگری که منکر است
و اگر او قسم را رد نماید و مدعی قسم خورد قسمت بهم میخورد و نیز قسمت بهم میخورد اگر ظاهر شود که فلان
کس نیز شریک بوده است و حصه او جدا نشده بوده و همچنان شایع در مال مشترک داخل بوده زیرا که او نیز
مانند سایر شرکا معتبر است و نیز بهم میخورد اگر ظاهر شود که فلان قدر معین از این زمین مثلا مال غیر بوده
که اگر غیر مال خود را بگیرد هر یک آنچه بایست برسد نمیرسد [illegible] صحیح است نیز
بهم میخورد اگر ورثه مال میت را قسمت کنند و بعد معلوم شود که میت دینی داشته است و ارباب دین ادا
نکنند و اگر ادا کنند بهم نمیخورد ششم اگر باغ و [illegible] خانه مابین دو نفر مشترک باشند و یکی از ایشان خواهش
کند که هر دو را قسمت کنند بوضعی که سهمی از باغ خانه و سهمی از [illegible] خانه از [illegible] شود و او نیز بهمین نوع [illegible]
برده باشد و او قبول نکند حاکم شرع او را جبر نمیتواند بر قبول کردن اگر این نوع قسمت مشتمل بر ضرر نباشد یعنی
ضرر [illegible] و همچنین است اگر خواهش کند که [illegible] خانه را [illegible] ده و [illegible] خانه را او بگیرد یا بالعکس
و او قبول نکند جبر نمیتوانند کرد حتی اینکه اگر دو خانه پهلوی هم باشند و یکی از ایشان گوید یکی را بمن ده و یکی را تو
بگیر و او قبول نکند جبر نمیتوان کرد هفتم اگر زمینی مزروعه در میان دو نفر مشترک باشد که هر دو آن را باشتراک
کشته باشند و یکی خواهش کند که زمین را تنهائی قسمت بکنیم اجابت واجب است زیرا که زمین [illegible] قسمت
اجبار صحیح است و زرع [illegible] که مانع قسمت [illegible]
که اگر خواهش قسمت زرع با زمین [illegible] اجابت واجب [illegible]
که [illegible] شیخ طوسی [illegible] واجب بودن اجابت [illegible]
هشتم اگر مابین دو نفر املاک متعدده و مستغلات چند [illegible] که هر دو را دارای هم قسمت کنند [illegible] واجب است
مانند حمام و کاروانسرا یا ده و دکان [illegible] مشترک باشند و یکی میگوید که هر یک [illegible]

در مابین

هو الله المحمود العلی الفاطر العلی العلی العلی العلی

112

[که نصف بوستان یا کاروانسرا اشتراک شود و نصف آن من هم]
در مابین خود قسمت بکنیم قبول کردن واجب است اگر قسمت مشتمل بر ضرر نباشد و اگر گوید که بعضی را در بعض قسمت
بکنیم یعنی کاروانسرا و حمامی که مشترک در قیمت برابر باشند یکی از اینها را تو ببر و دیگری را من برمیدارم و او قبول
نکند بنابر قول اکثر علمای امامیه او را اجبار بر قبول نمودن واجب نیست زیرا که هر یک ملک علیحده و منفعت جداگانه دارد
که هر دو در آن شرکت دارند پس جبر او بر تسلط یکی از ایشان بر حق دیگری بی وجه است و علامه رحمه الله تعالی در ارشاد حکم
فرموده است که دکاکینی که پهلوی هم واقع شده باشند بعضی را در بعضی قسمت میکنند بقسمت اجبار و عمل بمشهور
اولی است والله اعلم نهم ملک وقف را موقوف علیهم در میان خود قسمت نمیکنند بجهت اینکه حق منحصر در خود ایشان
نیست و بطون لاحقه نیز تعلق بهم رسانیده است پس اگر قسمت کنند حق مختلف شود [illegible]
قسمت بهم میخورد آری اگر هر یک از زید و عمرو نصف خانه را وقف کنند زید از برای احمد و اولاد او
و عمرو از برای محمود و اولاد او یا زید نصف ملکی را از برای این گروه و نصف دیگر را از برای آن گروه وقف
کند هر یک از این دو گروه متعلق خودشان را از یکی از این دو وقف [illegible] بقسمت میتوانند داد و همچنین
جایز است جدا نمودن وقف از غیر وقف یا ملک نصف زمینی وقف و نصفی ملک باشد میتوان هر یک را
از هم جدا نمود دهم اگر دو نفر شریکی که بینه مالکیت ایشان ثابت است خواهش قسمت کنند حاکم قسمت
میکند و اگر ملک در تصرف ایشان باشد و بینه نداشته باشند نیز علما اتفاق [illegible] حاکم قسمت میتواند نمود زیرا
دلیل ملکیت تحقق است که تصرف باشد [illegible] تقسیم حاکم باطل است [illegible] تقسیم ملک [illegible]
نیکند اگر برخلاف حق تصرف باشند

فصل سیم در ودیعه و در آن ۱۲ مسئله است

اول ودیعت که عبارت از امانت سپردن باشد چون از جمله عقود جایز است [illegible] امانت
دادن و امانت قبول نمودن بلفظ صریح [illegible] کار نیست و کافی است [illegible] گوید این امانت است [illegible]
برداشته حفظ نماید هر چند بلفظ قبول [illegible]
[illegible]
زیرا که چون قبض نموده [illegible] آمده است و قبول فعلی از قبول
قولی اقوی است [illegible]

امانت دادن [illegible] کرفته [illegible] اکر صاحب مال [illegible]

در پیش او چه بکوید که بردار که امانتست مثلا یا بقرینه مقام ظاهر باشد که از برای [illegible]

واو به نزد او رود و بکوید قبول کردم ضامن نیست حفظ نمودن بر او واجب نیست و میتواند آن را بکذارد و برود

اکر صاحب [illegible] رفته باشد و اکر رفته باشد حفظ مال [illegible] که در معرض تلف است [illegible] هر ان و نوامیسا

ابرد القوی [illegible] موافقت علامه حمه الله تا بآن قایل شده است ترک [illegible] کرده

کناه کار میشود ولیکن ضامن نیست اکر قبول قولی یا فعلی آورده باشد [illegible]

در [illegible] لفظی کرد و دلالت بر امانت بودن آن است کفه باشد [illegible] و اکر لفظی نکفته بوده است

و بقراین مقام امانت بودن معلوم شود و کوئیم که در جمیع حالی که ایجاب لفظی یا فعلی نیامده است اکر داده شده است

و قبول لفظی فعلی آمده است امانت است چنانکه از کلام شهید ثانی ظاهر میشود و نیز ضامن خواهد بود ضامن

خواهد بود اکر او را جبر نمایند بر امانت داری از برای آنکه جبر نمایند [illegible] مانند قبول نمودن ایجاب

امانت بر تو واجب کفائی خواهد بود در صورتیکه باختیار دست بر آن کذاشت و حفظ نمودن آن لازم

شد و دیعه و امانت مالکیه خواهد بود یا قبول لفظی بود فاصله زیرا که چنانکه بیع مکره را صحیح میدانیم

میدانیم بعد از آنکه راضی شد بعموم اوفوا بالعقود و کرانست در [illegible] حکم ایجاب را نیز [illegible] مالکی [illegible]

صحیح خواهد بود از قبول کردن و ضامن شدن و اکر فاصله عرفیه واقع شده باشد مشکل است حکم بودیعه نمودن

زیرا که فاصله مابین ایجاب و قبول قدح در صحت عقد مینماید علی الظاهر هر چند شاید از اطلاق کلام بعضی در این ظاهر شود که

عقد فاصله را مضر ندانسته باشد و اکر قبول لفظی نمود و بعد دست بر آن نهاد و نیت امانت داری

کرد قبول فعلی است پس ایجاب را کافی دانیم در هر عقدی هر چند تاثیر نمود نیت در ضمن نمودن قبول لفظی یا فعلی

باشد چنانکه تقریبی از تقریبات در الکلام استیفاد المهمات اشاره بآن نموده ایم یا ایجاب را در تحقق حقیقت عقد

١٢٣

کافی دانیم امانت مالکیه و ودیعه خواهد بود و چون امانت مالکیه شد امانت شرعیه خواهد بود مانند جامه

مثلا که باد آن را از خانه همسایه کانه است به دیکری انداخته [illegible] در آمده است [illegible] آنکه باید

صاحب را خبر دار کند تا ضامن نشود پس مادامی که دست نرد امانت مذکوره امانت را رفع نماید مالک با مقام

آن میرساند تا ضامن نشود و همچنین اکر امانت [illegible] خواهد بود در اعتقاد مرده نقل شده است که بعد از نقل

این مذهب کفته است که اکر عقد باشد بعد از آنکه خود را اعزل نمود عزل میشود و رد نمودن آن بمالک واجب

هر چند مالک آن را مطالبه ننماید و اکر با اطلاق رد کوتاهی نمود ضامن خواهد بود و اکر اذن باشد بمحض عزل

عزل نمیشود و عزل نمودن است مانند آنکه مرخص کند که کسی طعامش را بخورد و اولاد نرش را رد کند که این رد اذن

بخاده است و میتواند با وجود رد بهمان اذن سابق طعام خورد و شهید ثانی رحمه الله کاه در مسالک [illegible]

از جمعی نقل نموده است که اکر ایجاب را بلفظ او دعتک و مانند آن کفت قبول لفظی میخواهد که عقد

و اکر با این عبارت کفت که این را نکه دار و مانند این الفاظ قبول لفظی نمیخواهد مانند وکالت و فرموده است

که این کلام مبهم است و ظاهر این است که جمعی اذن که قبول نمیخواهد هم نیز بخورد بر رد نمودن اذن و قبول

کردن آن و عزل نمودن خود و بهمان اذن سابق میتوانند نکه داشت پس آنچه کفتیم ظاهر میشود که امانت بر دو قسمت

مالکیه و شرعیه و مالکیه را آنا مالک مطالبه ننموده است رد نمودن لزوم ندارد و شرعیه لزوم دارد و اکر

مالک ندانسته باشد یا دانسته باشد و اذن نکه داشتن نداده باشد یا اذن نکه داشتنش اذن تبعی باشد

که در ضمن او دعتک متحقق شده است و قایل شویم که ایجاب که صیغه مذکوره باشد هم میخورد به قبول پس

اذن تبعی نیز هم میخورد نه آنکه اذن اذن صریح باشد مانند آنکه کوید این را نکه دار و الله العالم ستیم شرط است در صحت

عقد امانت اینکه ایجاب و قبول از مکلف جایز التصرف واقع شود پس کسی اکر از طفل و مجنون امانت قبول کند

ضامن میشود مکر آنکه خوف تلف بر مال ایشان داشته باشد اکر نکیرد که کرفتن در اینحال احسان است و در هر صورت [illegible]

هو الله المحمود العلی الفاطر العلی العلی العلی العلی العلی

باقی ن رو نمیکند و بولی ان ی میدهد و اگر بطفل و مجنون امانت دهد حفظ نمودن بر ایشان لازم ندارد
که مکلف نیستند و علی الظاهر هم این رهگذر ضامن نیستند و اگر خورده یا تلف نمایند ضامن هستند
اگر طفل ممیز یا نزدیک به بلوغ باشد چنانکه از مال کسی اتلاف نماید که امانت در نزد ایشان نباشد ضامن هستند
با خلاف علی الظاهر بمقتضای لا ضرر و لا ضرار و غیر آن و توهم اینکه چون مالک ایشان را امین کرده است
خود سبب تلف شده است هر چند ایشان مباشر تلف باشند زیرا که سبب اقوی است ضعیف است زیرا
که امانت سپردن سبب تلف نیست آری این سخن چندان بعد ندارد در مجنون و طفل غیر ممیز و اگر به بنده
آن مال سپرده شود و حفظ ننماید یا تلف شود بر آقا چیزی نیست و بر بنده نیز علی الظاهر ضامن نیست زیرا
که بی اذن آقا که مالک عین و منفعت بنده است حفظ مال بر بنده لازم ندارد و اگر آن را اتلاف و تفریط
آورده است بعد از آزادی آقا ضامن است و اگر با اذن آقا امین شده باشد و کوتاهی در حفظ نموده باشد علی الظاهر
ضامن بنده است که بعد از آزادی از عهده برآید نه آقا زیرا که اذن در امانت گرفتن و امانت نگاهداشتن اذن در تلف
نمودن [illegible] گوئیم آقا ضمنا به دیگری گفته است که خود ضامن باشد اگر تلف شود و اگر
در این صورت که اذن در امانت گرفتن داده بوده است خود آن را به تفریط رساند حتی تلف نمودن از حفظ
خود ضامن است و اگر تفریط از بنده است چنانکه گذشت ضامن بنده است که بعد از آزادی از عهده برآید
تقصیرات و اسباب آن شش است
چهارم از امانی که باعث ضامن شدن میشود و آن [illegible] سبب اول انتفاع
بردن است پس اگر جامه را بپوشد و چارپا را سوار شود ضامن است مگر اینکه چاره از پوشیدن نباشد [illegible]
که از برای آب دادن یا چرانیدن [illegible] ضرورت [illegible] سوار شود یا جامه پشمی باشد که اگر
در فصل تابستان و گرما افتادن که فصل گرما است نپوشد فاسد شود که در این هنگام بسبب رفع فساد پوشیدن جایز
بلکه واجب است که اگر نپوشد و بپوسد ضامن است مگر آنکه مالک او را منع نماید از پوشیدن که ضامن نیست معلوم است

چنین

هو الله المحمود العلی الفاطر العلی العلی العلی العلی العلی

کر چنین سعی که باعث تضییع مال شود حرام شده و احتمال ضمانت نیز میرود و نیز ضامن است اگر پول را از کیسه امانت
بیرون آورد از برای خرج کردن هر چند کیسه از خودش باشد و بعد پول را در آن گذارد و اگر قصد آوردن پول را
بر وجه مذکور نماید و در نیاورد ضامن نیست زیرا که خلاف نموده مالک نکرده است بخلاف اینکه اگر مال لقطه
باشد یعنی مال غیر باشد که یافته باشد که چون مالک او را امین نکرده بوده است امین نبود و ضامن شده [illegible]
بتقریب این نیت صحیح بود که مال را بر میدارم که تعریف نموده بصاحبش برسانم پس چون این نیت را نیز نمود
ضامن است و نیز ضامن است اگر مال را از مالک از برای مصرف رسانیدن بخود بگیرد نه از برای حفظ نمودن
از برای مالک یا بعد از چندی که نیت حفظ را داشته است تغییر داد و بعد از برای خود مال را نگه داشت که تصرف
مذکور بر خلاف حق است و نیز ضامن است اگر آن را با مال خود مخلوط کند که اشتباه بهم رسد بلا خلاف حتی
اینکه اگر مالش بهتر باشد که تصرف بر خلاف حق است با اینکه عیب شرکت در آن بهم میرسد و اگر
جزء مستقل ودیعه را تلف کند عمدا مثل اینکه یک کرباس از فدک را ببرید یا دست بنده را قطع کرد تمام
فدک یا بنده را ضامن است که تصرف در امانت بر خلاف شرع نموده است و اگر عمدا نکرده است همان را که
تلف نموده است ضامن است نه از این راه که خیانت کرده است زیرا که عمدا نکرده است بلکه از این راه که خود آن را
تلف نموده است و تلف چه عمدا باشد و چه غیر عمد موجب ضمان است و اگر سرایت کند به بدن و دست تلف بنده هم
آن را ضامن است و اگر جزء متصل را تلف کند مانند یک [illegible] فدک [illegible] که [illegible] سپرده بوده همان
ضامن است هر چند عمدا تلف نموده باشد و از این قبیل است اگر یک درهم از کیسه برآورد از برای خرج کردن
که همان را ضامن است و اگر آن را تتمه ملکی کند ضامن تتمه نیست و اگر عوض آن یکدرهم را تتمه ملکی کند تتمه را ضامن است
بلکه اینکه مال خود را با امانت ممزوج نموده است زیرا که عوض بدست صاحب امانت [illegible] مقاصش نرسیده است
بر ملکیت عوض و بنده باقیست و اینکه در صورتیکه سر کیسه باز بوده است و اگر در کیسه بسته است و مالک آن را قفل
از ضامن بیرون نمیآید و اگر بعضی از خیانت بلو گفته باشد [illegible]

هو الله المحمود العلی الفاطر العلی العلی العلی العلی العلی

کرده بود یا اینکس با مر مالک مهر کرده بود هم اینکه را که در کیسه است ضامن است هر چند چیزی از آن را بر ندارد
و ضامن نیست اگر خود آن را مهر کرده بود و اگر قفل صندوقچه را بشکند یا آن را [illegible]
و اظهر این است که اگر سر کیسه را که مالک بسته است بگشاید هر چند چیزی برنداشته باشد نیز ضامن باشد و اگر امانت
دو کس را ممزوج کند که امتیاز بر طرف شود ضامن است و همچنین اگر دو امانت یک کس را یک امانتش را با مال
دیگرش که امانت باشد ممزوج نماید زیرا که این تصرف است و اگر اشیا زیادتی باشند و [illegible] از دو کیسه
مهر نمانده آن شناخته نشده اند یا از خودش بوده است ضامن شدنش نیست ارچه احتمال ضامن شدن نیز میرود
بعضی قایل شده اند سبب دویم از اسباب ضامن شدن این است که امین امانت را با خود به سفر
ببرد در صورتیکه بسپرد هر چند اینکه زن یا فرزند یا کنیز یا غلامش باشد اتفاقا و نیز ضامن است اگر در صورت
سفر نموده امانت را با خود ببرد هر چند راه امن باشد و اگر خوف داشته باشد بر امانت در حضر و با این
حالت اگر با خود ببرد ضامن نیست چنانچه ضامن نیست اگر امانت را مالک با او سپرده باشد در وقتی
که امین مسافر بوده است [illegible] معلوم است که رضای سفر کردن و اگر حال را نتوانند مالک و وکیل
مالک داد و نبرد و حاکم شرع بیاورد و ظاهر لازم باشد که حاکم از او قبول کند که مصلحت از برای مصالح [illegible]
و این ظاهر فتوای اکثر است و اگر دسترس بمالک و وکیل مالک و حاکم
شرع نرسد و مال را دفن کند که مرد عادل در آن مکان دانسته باشد و او را از حقیقت
حال مطلع کند که بتقریب مذکور مال در تحت ید مرد عادل اگر در آید چنان است که با او سپرده باشد پس
ضامن نیست و اگر دفن نماید و در تحت ید عادل بر وجه مذکور در نیاورد ضامن است [illegible]
[illegible] بتقریب بعضی حافظه یا تشویش از دزد و اگر علامات مردن از برای امین ظاهر شود
واجب است که وصیت کند که فلان مال امانت است که بصاحبش رسانیده شود و اگر اهمال کند ضامن است

هو الله المحمود العلی الفاطر العلی العلی العلی

و در این باب عادل را وصی کند و امانت را نیز تعیین کند که فلان فدک است مثلا و اگر فدک در میان ترکه
نیز نشسته باشد و گوید فدکی که در میان من است امانت است کافی است در تعیین و اگر گوید فدکی که در نزد
من است امانت است و فدکی ظاهر نشود و اگر چندین فدک ظاهر شود چون تعیین ننموده است که رد نمودن
ممکن نباشد حفظی که در امانت معتبر است بعمل نیاورده است باین سبب ضامن خواهد بود و جزم نموده است
علامه رحمه الله در قواعد به اینکه اگر کیسه سر بمهری یافت شود که بر آن نوشته باشد که امانت فلان
کس است یا در دستور یعنی فرد ثبت مثلا نوشته باشد که امانت او است [illegible] داده نخواهد شد
سبب سیم تقصیر نمودن در دفع مهلکات است پس اگر چهارپا را آب و علف ندهد
در ظرف مدتی که حیوان در آن مدت بغیر آب و علف نتواند بود و بمیرد ضامن است هرچند ممکن
نکته باشد که او را آب و علف بده و اگر بمیرد و لاغر شود مثلا نقص را ضامن است و اگر ناقص نیز
نشود ضامن بوده از امانت داری بیرون میرود ارچه اگر مالک او را منع نموده باشد از آب و علف
دادن و اذیر که تاهی در دادن نماید حیوان بمیرد ضامن نیست ارچه معصیت کرده است و
در صورت منع امین مال مالک را [illegible] اذن ندهد که مال در اخراجات واجبه حیوان
صرف شود یا اذن او و اذن وکیلش ممکن نباشد و حاکم شرع نیز نباشد که از او رسیده صرف نماید
خود از آن صرف نماید و اگر حاکم صلاح داند که حیوان را از برای تحصیل نفقه اجاره دهد یا بر
صاحب قرض نماید یا بعض از حیوان را بفروشد مانعی ندارد و در صورتیکه دست حاکم نرسد امین نیز
حکم حاکم را دارد علی الظاهر اگر امین خود باذن حاکم از کیسه خود خرج کند که از مالک پس بگیرد یا نیت
بگیرد و اگر اذن ممکن نشود با نیت پس گرفتن آب و علف دهد اگر شاهد گرفتن نیز ممکن نشود اخراجات را از مالک میتواند گرفت
چون باذن شرع داده است به مالک مستحق است پس اگر مالک گوید که نیت پس گرفتن نداشتی تصدیق قول

و اگر علیه شفا از بهای حیوان یا صندوق از برای حفظ مال باید کرا باید شود

امین است با قسم که با من نیست نفقهٔ حیوان را داده‌ام و ضامن است اگر رخت و مانند آن را بهر خنابه
یا آفتاب مثلا یا آنکه پهن کردن ضرور باشد یا آنها را در مواضع نمناک یا غیر آن یا آنکه که ضایع
شود بپوسیدن یا بپریدن مثلا و اگر چاره منحصر در پوشیدن باشد واجب است که آن را بپوشد اگر
مالک منع از پوشیدن نکرده باشد و اگر منع نموده باشد و تضییع مال را حرام دانیم اعتباری به منعش نخواهد
بود والله العالم و اگر خادم خود را امر کند که آب و علف دادن مانعی ندارد و اگر چاروا به دست خادم
دهد که به آب و علف ببرد و خادم امین باشد معلوم نیست که ضامن شود چه عادت جاری شده است
که خادم مباشر این امور میشود پس صاحب مال بمقتضای عادت راضی است و امانت دار نیز
امین بمصارف متعارف تن در داده است و آن با بیست تصریح کند که خود مثلا آب و علف دهد سبب
چهارم در کیفیت حفظ مخالفت نمودن است پس اگر مالک گوید که چاروا را
مثلا در فلان موضع ببند و پول را در فلان جا بگذار و او بجای پست تر ضبط کند ضامن است اجماعا
هرچند موضع خاطر جمع باشد و اگر بجای مضبوط تر از آنچه تعیین نموده است ضبط نماید و معلوم
باشد که موضعی را که مالک تعیین نموده است بقصد مضبوط بودن تعیین نموده نه بقصد دیگر باکی
ندارد و اگر معلوم نشود که بچه جهت تعیین موضع نموده است دور نیست که توان بموضع مضبوط
تر نقل نمود و محقق ثانی که از کلام جمعی ظاهر میشود که خلافی درین جا نباشد و شهید ثانی در مسالک
تصریح نموده است که جمعی اجماع بر آن نقل نموده اند و با وجود این محقق ثانی اشکال نموده است
نقل آن را بموضع مضبوط تر و شهید ثانی نیز منع اجماع نموده نقل نموده بلکه صحیح نمود
نقل را از ظاهر فتوای جمعی از اصحاب نقل نموده است و شکی نیست که احتیاط این است که نقل بموضع
مضبوط تر نشود و اظهر این است که نقل بموضع مساوی جایز باشد و اگر نقل کند ضامن شود و بسیدغدغه

جایز
اگر

تلف شدن امانت هم

اگر امین خوف بهم رساند از تلف در موضعی که مالک تعیین نموده است میتواند بمضبوط تر نقل نماید و اگر
مضبوط تر ممکن نشد به مساوی و اگر آن نیز ممکن نشد به پست تر نیز نقل میتواند نمود هرچند
مالک او را نهی نماید از نقل نمودن آری اگر عمل بقول مالک نمود و چاروا تلف شد نیز ضامن
نخواهد بود هرچند که گوئیم چون بتضییع مال نموده است معصیت کرده است و اگر مال را در صندوق گذاشته
بامین بسپرد و امین آن را از صندوق در آورده بصندوق دیگر مالک یا خود گذارد ضامن است مگر که
سببی خواسته باشد مانند خوف و اگر گوید که کسی را در خانه که امانت را میگذاری داخل مکن و او داخل
کند ضامن است و اگر مالک بتعیین مکان ننماید و امین خواهد آن را از موضعی بموضعی نقل نماید میتواند هرچند
موضع اول خاطر جمع تر باشد و اگر مال را با او بسپرد و اما گوید که در همان موضعی که است آن را نگاه دارد
تا اجماع نقل شده است بر اینکه آن را نقل نمیتواند بموضع خاطر جمع تر یا غیر آن مگر اینکه خوف داشته
باشد پس نقل نماید که چون احسان نموده است ضامن نیست سبب پنجم تضییع نمودن است
پس اگر آن را در موضعی بگذارد که خاطر جمع نباشد یا دزد را بمکان آن مطلع کند ضامن است اما اگر
بجبر و اکراه دزد را بر اصل امانت مطلع کند نیز ضامن باشد چنانکه اگر ظالم را بر اصل امانت مطلع کند ضامن است
و اگر تضییع بسبب فراموشی باشد که چاروا را بستن یا آن را یا حیوان را آب نداد و تلف شد
هرچند نگوئیم که معصیت کرده است زیرا که کوتاهی در پا دوختن نمودن با فراموشی منجر شود تضییع
ضامن نیست هرچند مال امانت را خود ظالم و هر در صورتیکه
بغیر از دادن چاره نداشته باشد که بر جان یا عرض خود مثلا ترسد آری اگر تواند در صورت ظالم را
از سر وا کند به دادن بعضی از امانت که بقیه محفوظ باند بعضی را بدهد و اگر نتواند آن بعض را نیز
از سر وا کند و اگر ظالم گوید که یا مال را بده یا قسم بخور که مال در نزد تو نیست و مال را بدهد ضامن است

زیرا که در خصوص دادن مجبور نیست و اگر ظالم اکتفا نماید بقسم خوردن جایز است که قسم یاد کند و قسم خوردن
بدروغ بنابر مصلحت حفظ مال مسلمان درین موضع مضایقه نیست آری اگر توریه تواند نمود واجب است که
توریه نماید که در باطن قسم دروغ نباشد مثلا اگر ظالم گوید که بگو به خدا امانت نسپرده است در
واقع سپرده باشد قسم میخورد که نسپرده است و قصد میکند که در زیر زمین یا در میان آسمان یا در
میان خانه که مثلا بمن امانت نداده است سبب ششم انکار نمودن است پس
اگر مالک مال را مطالبه نماید و امین انکار کند ضامن است و اگر مالک گوید که امانت من در نزد تو
است یا نه و او گوید نیست علی الظاهر ضامن است زیرا که انکار نمودن مال لازم دارد انکار
نمودن امانت را پس تسلط بر مال بغیر وجه شرعی بهم رسانیده است و ضامن نیست اگر انکار
از روی فراموشی یا غلط باشد و اگر اظهار کند فراموشی یا غلط را در انکار نمودن و محتمل
باشد گفتنش علی الظاهر عذرش مسموع است و در صورتیکه گفته باشد که
مالک بینه اقامه نمود که سپرده است پس گوید تلف شد قولش مسموع
نیست هرچند بینه اقامه نماید زیرا که چون انکار اصل مال نموده است ادعای تلف
یا پس دادن که منافات با آن دارد مسموع نیست تا چه رسد ببینه مگر اینکه عذر فراموشی یا غلط
را اظهار نماید که گذشت و در صورت اظهار عذر اگر بینه داشته باشد میتواند قسم داد
و دور نیست که اگر اظهار عذر نماید باز تواند قسم داد که بگرفته زیرا که اگر مالک اعتراف
بگرفتن نماید اعترافش معتبر و نفع دارد پس نمودن به اعتراف نماید
مورد است و در شق دوم اگر بر تلف شدن یا رد نمودن امانت
اقامه نماید مسموع است و قول قول عمرو است با قسم اگر ادعای تلف نماید و بینه نداشته باشد یا ادعای

نماید

نماید که رد نموده ام زیرا که امین است و دعوای اجماع شده است بر اینکه قول امین مسموع است
اگر گوید رد نموده ام و نیز مشهور و اظهر این است که قولش در دعوای تلف شدن مسموع است بلکه
چنانکه از عموم یا اطلاق معلوم میشود لیس علی مستعیر عاریة ضمان و
العاریة والودیعة مؤتمن و شیخ طوسی رحمه الله فرموده است که اگر ادعا نماید تلف شدن را
بسبب امر پنهانی قولش مسموع است نه اینکه بسببی ادعا نماید که غالبا مخفی نباشد مانند
سوختن و غرق شدن و از شیخ صدوق نقل شده است که بی قسم نیز قولش را در ادعای تلف
پذیرفته است و مشهور این است که در هر دو صورت تلف قسم نیز میخورد هفتم واجب است
حفظ نمودن امانت بمقتضای عادت مثل حفظ نمودن رخت و پول در صندوق و چاروا در طویله و مانند
آنها زیرا که چون در کیفیت حفظ انواع امانتها از شرع تقریری نرسیده و بیان آنها هر یک دیده
درین باب و امثال آن رجوع بعرف باید نمود پس گاهی زیاده بر آنچه گفتیم
در کار است مثل اینکه صندوق بزرگ باشد و مستحفظ نیز داشته باشد اگر خاطر جمع و ضبط بغیر
از آن حاصل نیاید و گاهی کمتر از آنچه گفتیم نیز کافی است مثل اینکه پول در بغل و پارچه در دکان
که گذارده باشد ضبط شود و مجملا رجوع درین باب بعرف باید نمود هشتم واجب است رد نمودن
امانت باجماع و اخبار معتبره هرچند صاحب امانت کافر حربی یا قاتل پیغمبر و امام العیاذ بالله
باشد آری از ابی الصلاح حلبی نقل شده است که او گفته است واجب است امانت کافر حربی را
بسلطان عادل رد کند و مشهور و اظهر همان است که گفتیم پس اگر بعد از مطالبه بی عذری رد ندادن
تاخیر کند ضامن است بلکه اگر رد نمودن در نهایت وجوب فوری است بنا بر خلاف تسلط بر مال
غیر بوجه شرعی نبودی بلکه عذر طعام خوردن و در حمام بودن یا در میان نماز نافله بودن یا اراده

~~اینکه نماز ... وقت هنوز تنگ نشده باشد عذر نیست~~
~~در آنکه دزدیست از طعام کشیده ... امانت ... ادای امانت ...~~
... و رفتن در راه هر خلاف عادت ضرور نیست چنانکه لازم نیست که امینی
امانت را بدوش کشیده بمنزل مالک یا وکیل مالک مثلا برساند بلکه لازم اینست که تخلیه نموده دست
خود را از آن کوتاه کند و مانع را برطرف کند یا مثل صاحب مال با یکه در صندوق باشد در را
که قفل است مثلا باز کند و در نماز واجب بودن عذر است که مانع شرعی است و باران تند آمدن نیز
عذر است که مانع عرفیست و در این خلاف است سایر موانع و خلاف کرده اند در اینکه فی الجمله تاخیر
انداختن که تا حمامی را نشسته بگیرد که امانت را پس بدهد عذر است یا نه اظهر اینست که اگر مالک در
حین امانت دادن شاهد گرفته باشد او نیز میتواند بقدر تحصیل کردن شاهد تاخیر انداخت زیرا
که اگر چه قول امین مسموع است اگر گوید پس داده ام چه مالک شاهد داشته باشد یا نداشته باشد
و لیکن بدون یا قسم قولش مسموع است ... از تهمت مهم است معلوم نیست که در ... خالی
تکلیف حتمی بامین تعلق گیرد که مراعات حق مالک نموده حق خود را ضایع نموده باشد والله العالم تمیز
دو دو هیئت که خود شاهد بتواند گرفت هر چند مالک شاهد نگرفته باشد **هفتم** اگر گوید که امانت
بوکیل من رد کن در دو نمایه خود شاهد بگیرد معلوم نیست که ضامن باشد زیرا که بنای داد و ستد امانت
بر پنهانی است و اگر گوید که بطلب خواه تنخواه طلبش بده لازمست که شاهد بگیرد زیرا که بنای دادن
قرض بر این است که علانیه داده شده ادعای صاحب طلب قطع شود نه اینکه بر خلاف آن پنهانی
داده شد شاهد گرفته نشود پس ضامن بر این تعدی نموده ضامن خواهد بود **هشتم** اگر معلوم امین شد که امانتی
که عمرو با و سپرده است مال بکر است که از او غصب نموده یا دزدیده است مال را ببکر مید هد و اگر داند

که مال

که مال غیر است و صاحب را نه اند تا یکسال تعریف و جستجو نموده اگر صاحب پیدا نشد بنابر مشهور
و منصور و مقتضای روایت معتبره تصدق مینماید و ضامن نیز میشود که اگر صاحب پیدا شود قبول
نکند از عهده بر آید و یا امانتا آن را در نزد خود باقی میگذارد و معلوم نیست که خود آن را تواند
بعنوان گرفته ضامن قیمت آن شده و از یکه بمنزله لقطه شد که یکسال تعریف و جستجوی صاحب مینماید
بنا بر آنکه در جمیع احکام حکم لقطه را داشته باشد و اگر معلوم امین شود که غاصب مال غیر را با مال خود
مخلوط نموده با ینکس سپرده است پس اگر تواند مال غیر را جدا نمود جدا مینماید و مال غیر را بصاحب
نمیدهد و اگر نتواند جدا نمود اقوی اینست که بحاکم شرع میدهد تا حاکم شرع مال غیر را جدا کند
چنانکه شهید ثانی بموافقت محقق ثانی نیز باین فتوی داده است و اگر دستش بحاکم شرع نرسد
و داند که حق غیر یکمن گندم است مثلا که با گندم خود مخلوط نموده بعینه سپرده است یکمن گندم را جدا
نموده بجهة اینکه مقام مقام ضرورتست تتمه را بعمرو رد میکند و اگر ببیع قسم حق غیر را نداند ...
نیز نشناسد که از و تحقیق باید و عمرو نیز مال را خلط نموده باید ... اطلاق ... اینست
که در اینکه مرهم مال را تواند بعمرو داده والله العالم **نهم** اگر امانت دار گوید که مال را باذن تو
بعمرو دادم و مالک گوید که اذن نداده بودم قول قول مالک است با قسم و اگر اذن را قبول کند و گوید
با و نداده قول قول امانت دار است با قسم چنانکه اگر گوید که بتو داده ام ... و منکر شود نیز قول قول
امین است با قسم **یازدهم** اگر مالک بمیرد امین ... امانت را ... بر ورثه ... داده ...
باید است وکیل یا ولی یا وصی هم ... اگر ... ورثه ... ضامن ...
و در رسانیدن حق تعجیل نکند ... ~~...~~
هر چند وارث ... و در نزد امین است ... شهید ثانی میل نموده اند با ینکه

در صورت علم وارث با وارث مطالبه ننماید تعجیل لزوم ندارد و این سخن چندان بعید ندارد و دیگر بلکه ...
در رود بوارث ندادن باعث تصرف تازه نشود زیرا که علم مالک کافی در صحت تصرف نیست **دوازدهم**
مشهور و اظهر این است که اگر عمرو و بکر گوید که مالی که بتو دادم قرض بود و بکر گوید که امانت بود و حکمی
نباشد رد مال یا تلف شده باشد قول قول عمرو باشد که مالک است با قسم که امانت نبوده است **خاتمه**
از احادیث معتبره بسیار ظاهر میشود که بعد از اینکه ادای امانت واجب مؤکد است باعث وسعت
رزق میشود و عکس خیانت که باعث فقر میشود و از آن جمله در فروع کافی از عبد الرحمن بن سیابه روایت نموده است
که پدرم فوت شد و مردی از برادران و دوستانش نزد من آمد بعد از تعزیت دادن از من احوال پرسید
که چیزی باقی گذاشته است گفتم نه کیسه که هزار درهم در آن بود در آورد و بمن داد که اگر از منفعتش
تحصیل نمایم از خود باشد و سرمایه را بصاحب پس داده باشم پس من خوشحال شده ما در را خبر دادم
و بشنید ... از دوستان پدرم رفتم و باعانت او سرمایه خریده دکانی باز کردم و نفع بردم
و چون موسم حج شد در دلم افتاد که بمکه مشرف شوم ... داده کفیل اشخاص را
باو رد کن پولش را جمع کرده آوردم و بمرد آوردن مشغول ... دادم من چنان خوشحال شده که گویا من
آن پول را باو بخشیده ام ... بیشتر بدهم بلکه بجهة کمی پیش من آورده نعم اراده
بکه دارم جواستم حال تو ... مشرف شدن ... امام صادق علیه السلام
مشرف شدم و حضرت ... بدم ... بودم ... پس بعد از آنکه مردم رفتن
سؤالهای خود را شنیده ... جواب شنیده متفرق شدند ... حضرت ... اشاره فرمودند
پیش رفتم فرمودند حاجتی داری عرض کردم ... عبد الرحمن بن سیابه ام ... احوال پدرم پرسید
و عرض کردم که رحلت کرد حضرت ... شده بعد از طلب مغفرت از برای پدرم از من پرسید که چیزی گذاشت

که است گفتم نه فرمود پس از کجا حج گزاردی شروع کردم بعرض کردن که آن شخص با من چنین عمل کرد که هزار
درهم بمن داد پس حضرت پیش از آنکه فارغ شوم از گفتگو پرسید که پولش را چه کردی عرض کردم که پس
دادم فرمود احسنت نیکو کردی آیا ترا وصیتی بکنم عرض کردم فدایت شوم بفرما فرمود بر تو باد
که راست گوئی و ادای امانت را شعار خود کنی که در مال مردمان با مردمان شریک خواهی بود ما نند
این و اشاره کرد بسوی انگشتان دست مبارک خود در مقام تحصیل حقیقت وصول الفت پس من آنچه
حضرت فرموده بود عمل آوردم و این قدر بسیصد هزار درهم مال را زکات دادم **باب هفتم**

در مضاربه است و مقصود از آن اینست که صاحب مال
که تصرف در مال تواند نمود ... با شخص خود بدهد که کار نماید و از منفعت آن حصه معینه
مانند نصف یا ثلث مستحق شود و عقد مضاربه لازم نیست و عین المال در دست عامل
امانت خواهد بود و عامل در سفر اخراجات سفر را از اصل مال وضع مینماید و بی اذن سفر
نمی نماید و اگر ماذون باشد در سفر بسمتی بجهت دیگر میرود و اگر برود ضامن است لا کرباد ...
اینکه ضامن است منفعتی حاصل شود منفعت بهمان قسمی که قرار داده اند قسمت میشود و همچنین
اگر ماذون در خریدن جنسی معینی نباشد ... نفع نماید نفع مشترک است اینست
لب آنچه در مضاربه معتبر است و لیکن تفصیل ... متعلق باین است در
۳۸ مسئله ذکر میکنم ان شاء الله تعالی **۱** صیغه مضاربه ضاربتک یا عاملتک است که آنها
علی ان الربح بیننا نصفین یعنی مضاربه کردم یا معامله کردم با تو که نفع مابین من و تو
بالمناصفه باشد و اگر عربی نداند بفارسی چنانکه گفتیم میگوید و اگر منفعت بالمناصفه نباشد و بالمثالثه
باشد بالمثالثه میگوید و هکذا و قبول قبلت و کذا آنست **۲** اگر صد تومان باو بدهد که این را بردار و کار کن

که منفعت بالمناصفه باشد و در صیغه ایجاب بهمین اکتفا نمود و عامل قبول لفظی نموده قبول [illegible]
معامله شد اظهر این است که چون عقد لازم نیست در صحه مضاربه همین قدر کافی باشد ۲ شروط
صحیحه را در ضمن عقد قرار میدهند مثل اینکه فلان جنس را نخری یا از فلان کس جنس نخری یا در حضر [illegible]
معامله باشی یا فلان سفر بروی و اگر شرط فاسد نماید مثل اینکه بعامل گوید که در ضرر شریک باشی
یا مایه و کمتر از آن بفروشی یا معامله لازم باشد که فسخ نتوانیم اظهر این است که عقد هم فاسد [illegible]
خاصه قرار دادن مثل نفعش مال [illegible] شرط صحیح است و پیش از نفعش بهم میتوانند زد و [illegible]
نفعش مال موقوف بر اذن جدید است ۳ اگر در ضمن صیغه شرط کنند که فلان مضاربه را بالمناصفه
نیز شما قبول کنید یا بضاعه کار کنید یعنی منفعت تمام از جانش باشد [illegible] اظهر این است که شرط صحیح
هر چند لازم نشود و اگر شرط را بعمل نیاورد و مضاربه را بعمل آورد مالک میتواند فسخ نمود و
چون فسخ نمود تمام منافع مال مالک خواهد بود و عامل مستحق اجرت المثل خواهد بود و [illegible]
از هنگام [illegible] نیست و اولی مصالحه است چه نفع بهم رسیده باشد و چه نفع بهم نرسیده باشد
و شهید ثانی در صورت [illegible] باجرت المثل از برای عامل حکم نموده است خصوصا در صورتیکه
شرط شرط اصل عمل باشد نه شرط مقدار خاص از منفعتی که در مضاربه قرار داده اند
والله العالم ۴ اگر مالک عامل را اذن مطلق دهد در هر باب حکم آن ظاهر است و الا تابع
اذن خواهد بود که چیزی را که اذن نداده است نخرد یا از کسی که گفته است نخرد یا از شهری که
گفته است نخرد [illegible] در خرید و فروخت و سفر تابع اذن مالک باید باشد و الا ضامن است
و با اینکه مخالفت نموده است بمقتضای اخبار صحیحه در منفعت بنوعی که قرار داده اند شریکست ۵
هر عملی را که عامل موافق عرف عادت خود باید بعمل آورد مثل وا کردن پارچه و تا کردن و فروختن

و گرفتن

و گرفتن پول و ضبط نمودن آن و مانند اینها خود مباشر آن میشود و اجرت بازا آن مستحق نمیشود پس اگر در حساب [illegible]
و هرچه موافق عادت شغل خودش نیست مثل اینکه پارچه که خریده است حمال در کار دارد
یا متاعی که باید بفروشد سمسار و دلال میخواهد در اینها اجیر میگیرد و [illegible]
و اگر خود این امور را بعمل آرد مستحق اجرت نمیشود اگر تبرعا بعمل آورده است و اگر بنیت
اخذ اجرت عمل کند دور نیست که مستحق اجرت شود خصوصا اگر اجرت خود را کمتر از اجرت اجیر
قرار دهد ۶ اخراجات عامل از خوراک و پوشاک و چاروا و [illegible] و مطهره و کرایه منزل
از حجره یا خانه و نحو آنها [illegible] از اصل مال بیرون میرود بنابر مشهور و الصحیح و اگر بعد از
برگشتن چیزی از اینها باقی مانده باشد آنها را باصل مال برمیگرداند [illegible] بار سفر
رود و آن را جدا [illegible] که در سفر صرف نماید و اگر مالک شرط نماید که مانند حضر در سفر اخراجات
بپای خودش باشد شرط صحیح است پس اگر [illegible] اذن و [illegible] در صرف نمودن [illegible]
شرع خواهد بود و در این هنگام عامل تابع اذن مالکست که اگر نخواهد رضایتش در هر چه صرف
نماید مقدار آنکه باید صرف نماید تقلیل میکند و مقصود از سفر سفر عرفی است نه شرعی که
باعث قصر نماز و روزه شود پس همین که در عرف مسافر است هر چند مثلا بتقریب قصد
اقامه نماز را تمام کند اخراجات را از اصل یا از منافع بعمل میآورد و اگر مانند [illegible] بتقریب
داد و ستد این مضاربه باشد از این معامله اخراجات نمی نماید و اگر مالی از خودش برداشته باشد
یا مضاربه از دو نفر داشته باشد اخراجات بپای هم وضع میشود نسبت بمال زیرا که [illegible]
بر سفر است نه بنسبت بعمل پس اگر مال یکی دو برابر مال دیگری باشد دو حصه اخراجات بپای [illegible]
و یک حصه بپای یکی و اگر صاحب مال اتفاقا با عامل بسفر رفته و مال را در سفر از و بگیرد اخراجات برگردیدن

بپای عامل است زیرا که مضاربه بهم خورده و قول بعضی از شیعیان بر خلاف این ضعیف است ۷ عامل
ملاحظه صرفه و غبطه مینماید در خرید و فروخت و هرچه صرفه در آن [illegible] هرچند معیوب باشد و ارش
بگیرد و با صرفه بعوض نقد بلکه بغیر [illegible] در حالی که بر خلاف مصلحت [illegible]
[illegible] مالک معامله کند معامله فضولی و موقوف بر اذن خواهد بود ۸ واجب است
که نقد خرید و فروخت نماید نه نسیه و اگر مالک بفروختن نسیه اذن دهد مانعی ندارد و اگر [illegible] نسیه
اذن دهد و از مال المضاربه تنخواه داده شود آنچه خریده شده است مال المضاربه است همچنین اگر مال المضاربه
بتقصیر عامل تلف شده باشد و مالک از کیسه بدهد که این مالی نیز [illegible] مال مضاربه خواهد بود
و اگر مالک اذن نداده بوده است به نسیه خریدن و عامل [illegible] نسیه خرید از عین المال قیمت را
داد و مالک پذیرفت [illegible] مانعی ندارد و اگر اظهار کرد که بیع را قبول ندارم و عامل لفظا
و نیة از برای مالک خریده بوده است بیع بهم میخورد و اگر مقصود خریدن از برای مالک بوده است
و لیکن لفظا مالک را اظهار ننمود ظاهرا مال خودش است و [illegible] پس بگیرد و اگر بقصد
خود خریده است چه لفظا ذکر خریدن از برای خود نموده است باید ادای ثمن را خودش [illegible]
و اگر هیچیک از خود و مالک را مذکور ننموده است و هیچیک را نیز بخصوص قصد ننموده است [illegible]
آنچه خریده است مال خودش است و ثمن را خودش باید بدهد که اگر مالک اذن دهد نیز از مالک نشود مگر
بقرینه عرف و عادت مثلا ظاهر شود که معامله از برای مالک است والله العالم ۹ چون مضاربه عقد لازم نیست
بمردن هر یک از مالک و عامل بهم میخورد و همچنین بدیوانه شدن یا بیهوشی هم رسانیدن یا [illegible]
در مال نتواند نمود چنانچه تصرف در مال ننموده باشد یا نموده باشد و ربح بهم رسیده باشد پس اگر مالک
مرده باشد و ربح در مالی بهم نرسیده است ورثه مال را میگیرند و اگر ربح بهم رسیده است عامل حصه خود را
برمیدارد مقدم بر غرما اگر غرما داشته باشد زیرا که عامل حصه خود را از منفعت بمحض ظهور نفع مالک میشود

و اگر مال جنس باشد و امید نفعی در آن باشد عامل میتواند جنس را فروخت بنابر فتوای صاحب
مسالک و صحتش هنوز معلوم نشده است چنانکه صحت فتوای دیگرش هنوز معلوم نشده است
که فرموده است وارث میتواند جبرا واداشت عامل را که جنس را نقد کند و ضعیف است توجیه
نمودن کلامش باین عنوان که چون مالک میتوانست عامل را جبر کند این نوع تسلط بعد از مردن
مالک بوارث منتقل میشود و اگر مسئله بر عکس این باشد که عامل مرده باشد پس اگر مال نقد است
و نفع ندارد مالک آن را برمیدارد و اگر نفع کرده است حصه عامل را بوارثش میرساند و اگر همه
یا بعضی از مال جنس باشد و احتیاج بفروختن و نقد نمودن آن بهم رسد و مالک اذن ندهد که وارث
عامل آن را بفروشد حاکم شرع امین تعیین مینماید که بعد از فروختن اگر ربح دارد وارث از آن
حصه بگیرد و باقی بمالک داده خواهد شد و اگر مالک خواهد با وارث عامل مجددا مضاربه نماید یا وارث
مالک خواهد با عامل مجددا مضاربه نماید باید جمیع شرایط بالفعل نیز موجود باشد مثل اینکه
مال نقد باشد و صیغه بخوانند ۱۰ چون دانستی که مضاربه عقد لازم نیست خواهی دانست که
هر یک از مالک و عامل باختیار خود نیز آن را فسخ میتوانند نمود پس اگر مالک فسخ نمود
و مال نقد است و نفع ندارد مالک مال را برمیدارد و اظهر این است که عامل در این هنگام
مستحق اجرت نیست چنانکه محقق ثانی آن را اختیار نموده و جمعی نیز بآن میل نموده اند زیرا
که عمل بمقتضای مضاربه که میتوان آن را بهم زد مقتضی آن است که عامل از ربح حصه ببرد نه اجرت
و مفروض این است که ربح حاصل نیامده است و دور نیست که اظهر این باشد که اگر مضاربه را [illegible]
قرار داده باشند و پیش از موعد فسخ نماید نیز همین حکم را داشته باشد و احتمال فرق داده
است محقق ثانی مابین فسخ در وعده دار و بیوعده و اگر سرمایه کلا یا بعضا جنس باشد و نفع

داشته باشد یا خیاری که حق به جنس خاص دارد نفع میدهد که عمل او ظاهر خواهد گردید
این نیز نفع است مال فروخته میشود از برای رسانیدن حق عامل و ظاهر آنچه مالک فسخ نموده است
اگر در مال ربحی نباشد تسلط نداشته باشد بر عامل که عامل مال را نقد نموده برساند و هم قرار صحیح
البته ما اذن نیست حتی تودی ظاهر نمیشود نقد نمودن بجهت اینکه باذن مالک تصرف نموده است ازین ظاهر
این است که بمقتضای حدیث مذکور اگر مال قیمه باشد جنسیه را باید کرد آری نموده باشد و از آنچه
گفتیم ظاهر میشود که اگر در مال ربحی باشد مالک تسلط داشته باشد بر عامل که مال را نقد نموده باشد
تا حصه اش ممتاز شود یا گوییم هرچند ربح ظاهر و عامل مستحق ربح ظاهر شده است اما استقرار
ربح مشروط به نقد نمودن است و هر دو وجه محل تامل است و حکم نمودن که بر عامل تسلط دارد که
مال را نقد نماید خالی از اشکال نیست و احتیاط را مراعات نمایند و اگر عامل فسخ نموده باشد
و ربح ظاهر نباشد علی الظاهر مستحق اجرت نیست و اگر ربح ظاهر باشد و مال نیز نقد باشد حصه را
مستحق است و اگر جنس باشد حکم تسلط مرضی و نقد مرضی از آنچه گفتیم ظاهر میشود والله اعلم
١١ مضاربه به پول نقد باید چه اشرفی و چه سفید و بجنس نمیشود و همچنین بطلا و نقره غیر مسکوک
و دین نیز نمیشود و اگر پول فی الجمله غش داشته باشد که رایج المعامله باشد علی الظاهر منافی ندارد و
اگر گوید ده تومانی که از قرض خواهم از او گرفته مضاربه کار کن بجود همین مضاربه نمیشود زیرا
که هنوز دین است الا اینکه قبض نموده بعنوان اذن سابق بعض المال معامله نماید عامل از ربح آن حقی
نیست و همچنین اگر باذن سابق یا باجازه تازه معامله صحیح شود و از آنچه گفتیم معلوم میشود که اگر جاره را
بکسی دهد که اجاره را واگذاری نماید بعنوان مضاربه مثل و اجاره را اکثر اینجا داده پول تحصیل نماید اول مال
صاحب جاره است و خود داد و مستحق اجرت المثل است ١٢ مضاربه با مال مشاع صحیح است لبعد اینکه

نقد معلوم

زیرا اگر در پول عمارتی خود
نقد معلوم المقدار باشد و در معلومیت مقدار مجرد دیدن کافی نیست اگرچه بعضی باین قائل شده اند ١٥
و باید متعین باشد البته نه اینکه دو پول حاضر نماید و بیکی از آنها مضاربه نماید علی التعیین
١٤ باید عامل چندان مال مضاربه کسی را نگیرد که نتواند از عهده برآید و الا ضامن خواهد بود
که تصرف در مال چنانچه باید به هر وجهی که ماذون است اول قادر بود و بعد عاجز شود آنچه از آن عاجز است
پس میدهد و اگر مالک علم بعجز او داشته و مال با او داده است عامل ضامن نیست
١٥ ظاهر اشتراط نیست که سرمایه در دست عامل باشد
١٦ اگر مالک و عامل نزاع در مقدار سرمایه کنند قول قول عامل است با قسم اگر ربح بعمل نیامده باشد
و همچنین اگر نزاع کنند در آنچه عامل باید غرامت بدهد بعد از تعدی عامل و تلف شدن مال و اگر
ربح داشته باشد و از سرمایه صد تومان مثلا که موجود است مالک گوید شصت تومان سرمایه بوده است
و سی تومان ربح است و عامل گوید که چهل تومان سرمایه بود و پنجاه تومان ربح است چون علی الظاهر مادام
تابع راس المال است استحقاق مقدار خاص از برای عامل ظاهر شود و اگر دعوا در مقدار خاص
ربح نباشد قول قول مالک است که منکر زیادتی است چنانکه محقق ثانی بعد از اختیار این قول از
تذکره نقل نموده است که آن را بعلما و امامیه نسبت داده است که ظاهر در دعوای اجماع است
لهذا علی الظاهر چنانکه محقق ثانی و شهید ثانی قایل شده اند قول قول مالک خواهد بود زیرا که سرا
بتقریبی که مذکور شد گفته عامل در ربح برمیگردد ١٧ اگر عامل مال المضاربه را اگر فی الحقیقه امانت است
بمال خود یا مال غیر بی اذن مخلوط کند ضامن است عقد مضاربه بهم نمیخورد ١٨ باید نفع مشترک باشد قطعا
پس اگر گوید فلان قدر مثل نصف مال از من و تتمه مشترک باشد و اتفاق باطل است و همچنین اگر گوید این
پول را بعنوان مضاربه کار کن و نفعش تمام از من یا تمام از تو باشد اگر اسم مضاربه را ببرد و گوید برد از این

پول را کار کن که منافعش از من باشد باز تو صحیح است در صورت اول بضاعت و در صورت
ثانی قرض خواهد بود ١٩ اگر گوید که ثلث ربح از تو و نصف از من و بقیه از غلامم که مال علام
من چون غلام مالک نیست بنابر مذهب حق پس آن نیز از خود من است هرچند غلام عمل نکند پس دو ثلث
ربح از مالک و ثلث از عامل است و اگر سدس را از برای اجنبی قرار دهد باز برای عملی از اعمال مضاربه
صحیح است و بدون عمل صحیح نیست ٢٠ اگر با دو نفر مضاربه کنند که نفع نصف از آن باشد و نصف از دیگران
صحیح است و نصف در میان دو نفر عامل بالمساوات خواهد بود و جایز است که در میان ایشان تفاوت
قرار دهد هرچند عمل کسی که کمتر میگیرد بیشتر باشد و قول بعضی از ایشان برخلاف این ضعیف است ٢١ اگر مالک
در مرض موت مضاربه کند و ربحی قرار دهد مضاربه صحیح است هرچند حصه عامل بیشتر از اجرت المثل
عامل باشد زیرا که ربح که هنوز بهم نرسیده است داخل اموال موجوده میت نیست تا تصرفش در آن
که زیاده بر ثلث باشد موقوف باشد بر اذن وارث علی الظاهر پس ربح بعد از حصول مضاربه که موقوف
بر اذن نیست بمقتضای مضاربه منتقل میشود ٢٢ اگر گوید ده تومان ربح کردم و از اقرار برگشته گوید
نه تومان بود قولش مسموع نیست هرچند گوید غلط گفتم و از کلام بعضی ظاهر میشود که خلاف از اصحاب
امامیه درین نباشد و لیکن اگر گوید که تومان مثلا تلف شد قولش مسموع است زیرا که امین است
و همچنین اگر گوید که بسبب کسادی بازار ضرر کردم یا دزدی که در وقتش ظاهر نباشد ٢٣ مشهور و اظهر
این است بلکه خلاف ظاهر نیست در اینکه عامل حصه خود از ربح را بمجرد ظهور مالک میشود آری ملکش
ملک متزلزل است که اگر از سرمایه چیزی ناقص شود بقدر همان از ربح تمام مقدم سرمایه خواهد بود زیرا که معنی
نفع آن است که زیاده بر سرمایه باشد پس اگر سرمایه ضایع شود چیزی زیاد نیاید ربحی نخواهد بود قطعا چنانکه
مذکور خواهد شد ٢٥ عامل امین است که بی غفلت و تفریط ضامن نیست و قولش مسموع است با قسم

که سرمایه از پول یا متاعی که بهمان پول مثلا خریده بودم
اگر گوید که ٢٤ تلف شد چه ادعای تلف بامر ظاهر نماید مثل دزد بردن و چه بمخفی را مثل غرق شدن و سوختن
و چه تواند ثابت کرد و چه نتواند زیرا که امین است و خلافی درین نیست چنانکه بلاخلاف قولش مسموع است ٢٥
اگر گوید سرمایه بیش از فلان قدر نبود یا خسران کردم چنانکه در مسئله سابق گذشت ٢٦ مشهور و اظهر
این است که چون مدعی است سرمایه را از برای نفع بردن خود گرفته بود پس بمنزله امین نیست پس باید
بکند اینکه اگر ادعا نماید که سرمایه را پس داده ام و آن قول قول مالک باشد با قسم و لازم می آید از اینکه
قول را قول مالک دانیم اینکه حاکم شرع در مطالبه عین عامل را دائما حبس نماید که بعد از ظاهر شدن اینکه
گرفتن عین متعذر است حکم بگرفتن بدل مینماید ٢٧ عامل نباید معامله نماید چیزی را که بمالک
ضرر دارد مثل اینکه جد و پدر مالک یا دخترش را مثلا که بعد از خریدن آزاد میشوند مگر باذن مالک
پس اگر باذن مالک خریده است آزاد میشود و اگر چیزی از سرمایه مانده مال المضاربه است و الا
مضاربه باطل است و اگر در بنده که آزاد شده است ربح باشد حصه ربح آن بنا بر احتمال مالک است
چون آزادی بسبب اذن مالک و هرچند قوه احتمال دارد که اجرتش را ضامن باشد چون منفعت
عمل نکرده است و در عرف و عادت عملش اجرت دارد و هرچند پدر مالک که مثلا مبطل عقد
المضاربه است از مقتضای عقد مضاربه خارج است و احتمالی دارد که فی الاظهر است
و اگر بی اذن خریده است بنده مثل مال خودش است اگر بنده مالک
خریده است بیع فضولی و موقوف بر اذن مالک است که اسم مالک مانده مذکور نموده است و الا ظاهر
پول را خود باید بدهد هرچند مالک نشود بنده را اگر به نیت مالک خریده باشد و او قبولی نکند و اگر
بعین المال خریده است میدانسته است که پدر مالک است مثلا و آزاد میشود بیع فضولیست الا اگر
نمیدانسته است چون بنای کار مضاربه بر تحصیل منفعت است پس معلوم نیست که نهی عامل
الملاق اوز

باعث لزوم بیع شود بدون اذن جدید و الله العالم ۲۸ اگر مسلول زن شوهردار را که بنده
باشد بخرد بدون زن نکاح باطل میشود و بی اذن علی الظاهر بیع فضولی و موقوف بر اجازت
پس اگر قبول نشود نکاح بهم میخورد و نفقه و مهر که فوت شده است بر عامل نیست ۲۹ اگر عامل پدر خود را
بخرد بمقتضای صحیحهٔ ابن ابی عمیر از امام جعفر صادق علیه السلام شود که کسی بکسی هزار درهم داد که مضاربه
عامل به آن پدر خود را خرید حضرت فرمود بنده را قیمت نماید اگر یکدرهم زیادتر ببرزد آزاد میشود
و سعی میکند که بقیه پول را تحصیل کرده بصاحب پول دهد و اجماع منقول بر آزاد میشود و تاوان
بر خودش است نه بر عامل ۳۰ اگر عامل کسی دیگر را بدون اذن مالک از برای مالک عامل بگیرد صحیح است
[illegible] زیرا که نه مالک است و نه عامل [illegible] و تجرد عامل
کردنش عملی نیست که بار آورد آن مستحق ربح شود و اگر بدون اذن مالک از برای مالک عامل گرفت و ربح نیست
چنانکه محقق ثانی فرموده است اینکه گوییم اگر مالک اذن دهد این معامله فضولیه صحیح شود و اگر چه فرموده است
که بنظر نکرده ام که تصریح باین معنی نموده باشد و ظاهر اطلاق فتوای علما این است که بی اذن معامله باطل باشد
پس بنا بر بطلان یا رد کردن مالک این معامله فضولیه را عامل ثانی مال را بمالک رد میکند و اگر
ربح حاصل نیامده است چیزی را مستحق نیست و اگر ربح حاصل آمده است و لیکن مال معامله شده بود چون
مالک بهم زد بهم خورد و اگر بهم نخورد منافع مال مالک است بنا بر صحت عقد فضولی و ... است و عامل
ثانی از عامل اول مستحق اجرت المثل است اگر گمان داشته است که مالک یا مأذون [illegible] مالک است
از متعصیاتی [illegible] تعدی نموده باشد و اگر بنده جور معامله نموده است منفعت مال از خود نیست
و اگر بنده مالک معامله نموده است صحتش موقوف بر اذن است و اگر هم رد شد علی الظاهر قیمت از عامل ثانی
مطالبه میشود و اگر چه در باطن مالک نیست بجهة آنکه از برای غیر معامله نموده است و الله العالم ۳۱ اگر مال المضاربه

کلا یا بعضا بعد از تجارت و حاصل شدن ربح تلف شود ربح تنخواه آن وضع میشود پس اگر
ده تومان مال المضاربه باشد و بیست تومان شد بکار گردانی و بعد ده تومان تلف شد عامل
بر کل مستحق نیست و اگر هشت تومان تلف شد از دو تومان که زیاده بر اصل است حصه میبرد
و آنچه گفتیم نیست چه سود و خسران در دو سفر شده باشد یا یک سفر و در یکجنس شده باشد
یا بیشتر و در یک معامله شده باشد یا غیر آن قطعا و چنانکه ربح بعد از معامله و تجارت وضع میشود قبل
از معامله نیز وضع میشود اگر بعضی از آن تلف شود یا همه آن تلف شود و تلف جمیع مال المضاربه
که مضاربه بهم خورد و ربح تنخواه آن وضع شود نمیشود فرض متصور میشود که عامل مأذون بوده است
در ذمه خریدن و جنسی را به ده تومان خرید که بیست تومان قیمتش دارد و قیمت را از سرمایه نداده
سرمایه تلف شد پس مالک ده تومان را که قیمت جنس است میدهد و سرمایه بیست تومان ... بود
~~اگر عامل با اطلاع مالک ده تومان را از قیمت جنس ... که سرمایه ... تلف~~
~~باشد ... عامل ... ربح ...~~ ۳۲ اگر دو نفر یکی عامل بگیرند و گویند نصف
ربح مال عامل و بقیه بالمناصفه باشد مثلا مابین دو مالک چون ممکن است که جنس معامله تفاوت
ربح مابین مالکان عامل برگردد و شرط صحیح باشد حکم بطلان شرط و معامله نمیکنیم و اگر تصریح کنند
که عامل از حصه هر یک نصف مستحق خواهد و تتمه بالتفاوت در مابین دو مالک قسمت شود علی الظاهر
معامله باطل است زیرا که شرط فاسد علی الظاهر عقد را فاسد میکند و شرط حصه بردن یکی از دو مالک
از ربح مالک دیگر بی آنکه عمل کند که مستحق شود بی صورت است ۳۳ اگر بعقد زیاد نقد شود چون ربح وقایه
سرمایه است چنانکه در مسئله سابق گذشت لهذا اگر مالک راضی نشود قسمت آنچه نقد شده است صورتش
نمیکنند و اگر راضی شود و بعد از تقسیم نقصان در سرمایه بهم رسد آنچه عامل از ربح گرفته است پس میدهد

اگر نقصان سرمایه کمتر باشد از تمام ربح و آن نسبت برسد بخود از نقصان میدهد ۳۴ مالک از
عامل از مال المضاربه چیزی نمیتواند خرید زیرا که مال المضاربه مال خود وی است مگر آنکه ربح
ظاهر شود و حصه عامل را از ربح بخرد و حرف رفته در مال المضاربه بهم رسد که چنانچه سابق دانستی
ربح شود و چون شریک در ربح بهم رسید استحقاق شفعه برتابت شود زیرا از بنده خود چیزی نمیخرد
که علی الظاهر بنده مالک نیست اری از مکاتب میتواند خرید ۳۵ جایز نیست بی اذن وطی نمودن
عامل کنیزی را که از مال المضاربه خریده است پس اگر اقدام بر این عمل حرام نمود زنی نیست حد کامل میخورد
اگر خود در آن حصه بسبب ربح بهم رسیده است و آن بمقدار حصه آن حد کمی زنند و اگر مالک گوید که کنیز
خریده وطی کن همین قدر کافی نیست زیرا که تحلیل که یا تملیک است و یا عقد پیش از مالک شدن
آن بی صورت است و اگر بعد از خریدن و قبل از بهم رسیدن ربح تحلیل نماید صحیح است و اگر ربح بهم رسیده
باشد در صحت تحلیل اشکال است و تفصیل آن را از کتاب استیفاء المهمات طلب نمایند ۳۶
اگر صد تومان راس المال باشد و از اصل ده تومان تلف شده و ده تومان نیز مالک پس گرفت
سرمایه هشتاد و نه تومان و آن تسع یکتومان خواهد بود یعنی نه تومان الا تسع از ربح تنخواه سرمایه
وضع میشود نه آنکه ده تومان وضع شود و حال آنکه ده تومان تلف شده است و وجه این نیست که
چون از ربح نود تومان ده تومان بایست وضع کند و ده تومان را که نسبت بنود تومان میدهیم
بازاء هر ده تومان یکتومان و تسع یکتومان اتفاق میافتد پس چون ده تومان را مالک گرفت خسارت
یکتومان و تسع بپای خودش است پس چون آن را وضع کنیم سرمایه هشتاد و نه تومان و الا تسع میشود و اگر بعد از
ربح مالک چیزی گرفت آن را نسبت بکل مال میدهند بهر نسبتی که هست از سرمایه و ربح بهمان نسبت
وضع میکنند تا مشخص شود که عامل چه قدر از ربح از برای خود باید بردارد پس اگر صد تومان بیست تومان

نفع کرد و بیست تومان مالک گرفت بیست تومان شش یک مجموع است که سرمایه و نفع باشد پس
شش یک سرمایه و شش یک نفع را گرفته است شش یک سرمایه شانزده تومان و دو ثلث یکتومان است
پس سه تومان و ثلثی که تتمه مانده است از بیست تومان بر ربح است پس نصف این ربح مال عامل است
که وقایه راس المال نیست مگر بخصوص نقصانی که وقوع دارد ۳۷ علی الظاهر حافظ آن از کلام فقها
ظاهر نیست اگر سرمایه صد تومانی اشرفی سلطانی باشد مثلا و تا ششصد ربح کم گذشته باشد و بر مال
ربح داشته باشد بعد از سرمایه را از اشرفی سلطانی وضع کنند نه از ریال پس عامل مستحق ربح میشود و عدد
اشرفی در عقد ... آنکه گرفته است [illegible] چه قیمت اشرفی کمتر شده باشد یا زیادتر ۳۸
اگر عمرو بمیرد و عامل جمعی باشد و مال هر یک را تعیین و وصیت نموده مرد حکمش ظاهر است و اگر تعیین
و وصیت ننموده و دانیم که آنچه در دست او است مال المضاربه است آنرا در میان صاحبان ایشان
موافق مال ایشان حصه میکنیم و اگر دانیم که بعضی از آن مال خودش است و مقدار را ندانیم و نتوانیم
تمیز داد مابین ورثه و صاحبان مال صلح میاندازیم و اگر دانیم که این اموال حاصله که از میت مانده است
مال المضاربه است یا در میان آنها مال المضاربه هست یا نه اگر چه میدانسته ایم که مال المضاربه
داشته است و لیکن نمیدانیم که مال المضاربه باقی مانده است یا بی تعدی و تفریط تلف شده است چون
مشغول ذمه معلوم نیست که از ترکه میت عوض بدهیم لهذا علی الظاهر ترکه از ورثه میت خواهد بود
و نظایر این گفتگو در باب دین که باب سیم است مذکور شده ‌خاتمه‌ مخفی نماند بر تو
ای عزیز که باکثرت شغل بمقتضای وعده که در اول کتاب شده بتحریر مسایل هر وجهی با اختصار کوشی
و این رساله صورت پذیرفت که محقق خبیر و متفطن بصیر اگر در ادله آن مسایل تحقیق خواهد در رسایل معتبره اکابر تتبع نماید
نماید یا آنکه فارسی است نوشته تعبیه و مقصود خود رسید چون مقصود اهم تحریر مسایل بی عبارت

بود بر وجهی که مذکور شد بخاطر رسید که کتاب را با آنچه مذکور شد ختم نماید که بسط در ایراد مسایل
بیش از این که باعث از دیاد حجم کتاب است نظر به رغبتی غالب طباع اولی الالباب [illegible]
بهمه اینها انسب و اولی آنست که بعضی از مسایل مهمه عاریه و اجاره و شفعه و مانند آنها را که
از متممات و لواحق و توابع تجارت و ضروریات کتب است در چند مسئله در کمال ایجاز عنوان
مسئله مسئله ذکر نماید و بعد از ذکر آنچه محتاج الیه است از مسایل در فایده و در خاتمه دیگری
فهرست ابواب و فصول و مسایل کتاب را ذکر نماید که بترتیب [illegible] مقصد را ذکر آن در اول
کتاب [illegible] که این معنی در آخر اول بود که [illegible] فهرست از برای سهولت جمیع
مسایل بسیار دخیل است و لهذا این خاتمه را مشتمل بر فایده نموده گوئیم **فائده اول**
در ذکر چند مسئله از مسایل مناسب و موافق و ملائم این کتاب بر وجهی که مذکور شد
مسئله اول در مهمات احکام عاریه **بدانکه عاریه** که اذن دادن غیر است در انتفاع
از مال بی عوض عقد لازم نیست بلکه انتفاع بردن از مال [illegible] خواهد بود که موقوف بر لفظ نباشد
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمل آرد و در زمانی که ساخته مذکور را در آن بعمل میاورد و خود را اجیر کسی دیگر نکند والله العالم و جایز
خود را در زمانی فصل اجاره بغیر داده و در آن زمان بدون اذن آن کس عملی از برای کسی دیگر نکند زیرا که منفعت
منحصر است از برای غیر مگر آنکه عمل منافات به آن نداشته باشد مثل خواندن قرآن مثلا با عمل [illegible] پس اگر
بدون منافع آن کس اجرت غیر نمود اجاره دادن فضولی است تا مستاجر میتواند فسخ اجاره خود نمود
و میتواند فسخ اجاره دویم نیز نمود زیرا که منافع را موجر فضولی تملیک غیر داده است پس اگر ثانی را فسخ
نمود اجرت منافع تلف شده را مستحق است که از موجر بگیرد که سبب تلف است یا از مستاجر که استیفای منفعت
نموده است و اگر به امضای اجاره دویم نمود اجرت دویم را مستحق است که از اجیر بگیرد اگر اجرت معین بوده
که فرموده است یا از مستاجر بگیرد اگر تعیین نموده و با اجیر نداده است یا قبض اجیر را قبول نکند که معدار که مستاجر
ثانیا اجرت را داده خود آنچه با اجیر داده است بگیرد اگر [illegible] است که اجیر در آن جا بی غیر بود یا اگر [illegible]
لیکن اجرت [illegible] تلف شده است و اگر از برای غیر تبرعا کار کرده است نیز اجرت منفعت را از اجیر [illegible]
یا از غیر اگر کارش در عرف و عادت اجرت داشته باشد و اگر منفعت بعین خاصه متعلق شود مانند
این چاروا و این چاروا اجیر داجاره باطل میشود به خلاف قبل از قبض عین ظاهر لیس است که اگر بعد از قبض فاحل
تلف شود نیز چنین باشد زیرا که منفعت خاصه که عقد اجاره بر آن معوض معلوم واقع شده است
امکان ندارد پس هرچند عقد اجاره نقل نموده است عوض و معوض را و تسلیم عین کافی است در استحقاق
عوض لیکن استقرار تملک موقوف است بر امکان تحصیل منفعت یا حضور او اضرار آن نیاید و بعبارت
دیگر چون منفعت آنا فانا متجدد میشود پس قبض منفعت کامله [illegible] که عین در مجموع زمان باقی باشد و آن
مقتضای اینکه عوض بازاء معوض مملوک گردیده است کما تعجل میآید که عوض تمام مملوک موجر
نشود و لهذا اگر مدتی گذشته و بعد چارو اجیر داجاره نسبت به زمان فوت بهم میخورد والله العالم و اگر

[illegible]

بعضی از عین تلف شد حکم تلف شده همان است و در بقیه بجهت تبعض صفقه خیار فسخ دارد و اگر فسخ نمود
اجرت آن را میدهد و اگر عین در مدت اجاره میتواند بنا بر اظهر مشهور فسخ نمود یا مطالبه اجرت
المثل در مدت مزبوره کرد و نیز میتواند نمود اگر ظالمی مثلا مانع تسلیم شود و اگر فسخ ننمود از ظالم مطالبه
~~اجرت میکند و شهید ثانی احتمال داده است که از موجر نیز مطالبه تواند نمود نیز الکاذ بقبض داده است~~
عین است و اگر بیشتر اختیار فسخ نمودن ظالم عین را داد اختیار فسخش بهم نخورد و اگر بعد از تسلیم موجر
ظالمی بعد از اول زمان اجاره یا قبل از آن غصب نمود اجرت را از غاصب مطالبه بنماید و ظاهر کلام اصحاب
این است که اختیار فسخ ندارد و اگر غاصب غیر موجر باشد و همچنین اگر موجر خود غصب نماید و میتوان
گفت که در این صورت چون قبض کامل حاصل نیامده است تواند فسخ نمود و اگر فسخ صحیح شود بی احتیاجی
نباشد و اگر عین تلف شده یا نفعی نیز بیع نشاد و سوای معیوب شدن عین مثل اینکه آب آسیا افتاد
یا چاروا لنگ یا اجیر مریض شد یا خانه خراب شد میتواند فسخ نمود و چنانچه هنوز تصرف نکرده باشد یا آنکه
تصرف کرده باشد و اگر بتقریب عیب بالمره از حیز انتفاع افتاد اجاره باطل است و علما از آنکه
چنانکه جمعی تصریح نموده اند تسلط ندارد بر مالک که خانه را از برایش بسازد و اگر خراب نموده باشد مال
الاجاره ساقط نمیشود و نیز حق فسخ دارد اگر ظاهر شود که در حین اجاره عیب موجود بوده است
و اگر فسخ ننمود بتقریب عیب که نقصان با آن چیزی است که مقصود مستاجر بود اظهر چنانکه شهید ثانی رحمه الله
نیز اختیار نموده است ارش آنکه تفاوت ما بین صحیح و معیب است از اجرت پس تواند گرفت
و اگر اجیر شرط نماید که اگر بار مرا ~~[illegible]~~ در آخر این ماه مثلا که روز پنجشنبه است تقرودین رسانی
اجرتی که قرار داده ایم که یکتومان است مثلا بتو خواهم داد و اگر بعد از آن روز رسی یک پول میانه از آن کمتر
تو پول را کم خواهم کرد بنا بر اظهر اشهر مقتضای نص صحیح است و فتوای اکثر علما الفاظ صحیح بنا بر این میتوانند بود که اجرت

و عمل که یکتومان و بردن تقرودین باشد که مقصود با با حاله اند معلوم هر دو است و در شرط نیز
جهالتی نیست پس این مانند این نیست که گوید اجاره دادم خانه را از برای شش یکماه به هزار دینار
و از برای انبار کردن به دو هزار دینار مثلا که جهالت در عوضین است پس در هر صورت تنبیه ضامن که حیوان
تباخیر انداخت که چیزی از یکتومان باقی نماند اجاره فاسد است زیرا که شرط منافی مقتضای عقد است و اجرت المثل
مستحق است زیرا که هرجا که اجاره صحیح در عوض باشد اجاره فاسده نیز با عوض است آری اگر فرض کنیم که
بعد از تقرودین در آخر ماه مقصود نباشد و در غیر آن روز و شرط کند که اگر آخر ماه نرسانید چیزی مستحق
نباشی شرط صحیح است و چیزی در رسانیدن روز دیگر مستحق نیست والله العالم و صاحب حمام ضامن نیست
اگر لباس را با او سپرده باشند هرچند در حضور او کنده باشند پس بعد از سپردن اگر تعدی یا تفریط نماید
ضامن است و قول قول منکر تعدی و تفریط است و نیز قول قول مستاجر است با قسم اگر ادعای
تلف نماید و قول قول مالک است اگر مستاجر گوید عین را پس داده ام و او منکر شود و اگر نزاع در
اصل اجاره نماید قول قول منکر است پس اگر عمرو تصرف در عین نموده است ملک زید که مالک است
رد میشود و اگر تصرف نموده است اجرت المثل را به زید میدهد هر گاه زید منکر باشد و اجرت المثل را
از نقد غالب میدهد آری اگر زید مال متصرف نقد غالب یا معین مال الاجاره بود همان را میدهد
اگر مساوی باشد و اگر ناقص باشد از اجرت المثل تمام میدهد و اگر بیشتر از اجرت المثل باشد بیشترش
مجهول المالک است و همچنین مجهول المالک خواهد بود اگر ادعا کند که مال الاجاره غیر نقد غالب است
و زید آن را نگیرد و اگر عمرو که متصرف است انکار اجاره نماید اجرت المثل را میدهد و اگر ادعا
زیاده بر مال الاجاره است که با مالک او ادعا مینماید زیاده را نگیرد و اگر هنوز نداده است اجرت المثل را
میدهد و لیکن مالک هم آن را مطالبه نمیتواند نمود اگر مال الاجاره با ادعای خودش کمتر باشد و اگر مال الاجاره
با ادعای مالک بیشتر باشد از اجرت المثل بر متصرف لازم نیست دادن زیاده و اگر داده است میتواند ادعا نمود

کرایی کرد

کرایه بگیرد و در این صورت متصرف عین ضامن نیست و اگر تعدی کند در عین مثل اینکه اجاره کرد چاروا را
که به جیشه بار کند آهن بار کرد یا با کسی تا قزوین ببرد و تا تبریز برد یا از برای سواری اجاره کرده و بار کرد مثلا
و چاروا تلف شد قیمت یوم التلف را ضامن است و احوط این است که قیمت اعلی را از روزی که تعدی کرده است
تا یوم التلف بدهد و اگر اعلی را از روز عدوان تا وقتی که قیمت را میدهد که یوم الاداء است داده باشد
منتهی الاحتیاط را مرعی داشته است الا اینکه قیمت اعلی را میدهد تفاوتی نیست که بسبب قیمت بازار باشد
و اگر تفاوت قیمت بسبب نقصان در عین چاروا است که روز بروز لاغر شده و تنزل کرده است مثلا
قیمت اعلی را ضامن است قطعا الا اینکه کلیه معلوم میشود که اگر حیوان تلف نشود و معیوب شود ارش میدهد
و اگر با او تا قزوین برد و چاروا اشتباها زیاده مال الاجاره اجرت المثل تتمه منافع را نیز میدهد و نیز
ضامن اجرت المثل است اگر بر وجهی تصرف نماید که اجاره بر آن وجه نشده است و اگر خیاط یا نجار مثلا
شرط نکرده باشند که خود متصدی قبا دوختن یا خانه را تا آخر بنا نموده باشند میتوانند دیگری را اجیر
نمایند بکمتر از آنچه خود گرفته اند اگر خود فی الجمله در آن عملی کرده باشند و نیز میتوانند [illegible]
که هیچ عملی نکرده باشند و نیز جایز است اجاره دادن ملکی به بیشتر از آنچه خود اجاره گرفته است
هرچند عملی در آن نکرده باشند که باعث کمال آن شود و جنس ثمن یکی باشد و قول بمنع ضعیف است اینکه زیاد میشود
ضعیف است و اگر مالک بنده یا چاروا را با اجاره دهد نفقه بپای خودش است و اگر شرط شود بر مستاجر تعیین
مینماید تا مال الاجاره مجهول نشود و نیز نفقه نوکر و ملازم و فرشگر که آزاد باشند و فرمان بر خود هم عمل
آنند بر خودشان است مگر آنکه تعیین نماید که نفقه در سرهنگ هم داخل اجرت است و اجیر اگر در زمان عمل شروع
که مقتضای اجاره باید عمل نماید تلف شود بر مستاجر چیزی نیست هرچند اجیر صغیر باشد و نیز ضامن نیست
اگر بعد از انقضای مدت اجاره تلف شود مگر اینکه صغیر بوده و از معطل نیز بوده و مشهور است اینکه اجرت
اجیر را پیش از عمل کردن خطم کند و لو از فراغ واجب است ادای و در حدیث وارد شده است که سه کس بعضی از کار

[illegible] خود فرمود که هر داشتن را بده [illegible] زمینکه عرفا [illegible] **مسئله سیم** در معاملات [illegible]

مزارعه و مساقات که دو عقد لازم اند [illegible] اجاره [illegible] مسئله دویم مذکور شد بلکه مقصود [illegible]

در مزارعه معامله [illegible] است [illegible] که یکی زمین را بدیگری [illegible] کشت نماید

بازای اینکه حصه از حاصل را مالک شود مانند نصف و ثلث [illegible] و این قسم در بعض [illegible]

مانند [illegible] اول [illegible] اجماع [illegible] صحیح است [illegible] صحیح است مثل ثلث و ربع [illegible]

صورت عقد [illegible] صحیح [illegible] که صاحب زمین عامل [illegible] زارعتک علی هذه الارض مدة کذا

لتزرع فیها کذا او ما شئت علی ان لک النصف مثلا و عامل گوید قبلت و اگر عربی ندانند

بفارسی [illegible] مزارعه نمودم با تو [illegible] زمین را [illegible]

پس [illegible] اگر حصه مجهول باشد [illegible] باطل است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واجب است که زمین را که محل اجاره نه هر چند مال الاجاره عین این حاصل باشد چه

اگر [illegible] با جنس مال الاجاره یکی باشد مانند گندم و بعضی [illegible] کراهت این قائلند و چه

مانند اینکه جو [illegible] و مال الاجاره گندم است **و** نیز مکروه است اجاره دادن زمین [illegible]

زیرا که خود اجاره کرده است مگر اینکه عملی در آن نموده یا جنس مال الاجاره مختلف باشد

اینکه [illegible] اجاره نموده [illegible] اجاره [illegible] **و** چون [illegible] مزارعه مذکور شد

مساقات

بوستان و درخت [illegible] کسی را عامل نماید بر عمل معلوم از آبیاری و کود [illegible] در مدت معلوم

که نصف حاصل را [illegible] داده باشم و او نیز قبول نماید **پس** اگر هنوز حاصل و میوه درخت

ظاهر نشده است معامله اجماعا صحیح است و نیز صحیح است [illegible]

[illegible] اگر ظاهر شده است و لکن [illegible] آبیاری [illegible]

[illegible] ساقات صحیح نیست و اجماع بر آن نقل شده است

[illegible]

حاصل نیز شریک و شایع باشد چنانکه گذشت پس اگر شرط کنند که تمام حاصل از عامل باشد
چون بسبب شرط فاسد مساقات باطل شده عامل اجرة المثل عمل را مستحق است و اگر تمام
حاصل از برای مالک شرط شده اجرت از برای عامل شرط شده اجیر خواهد بود و اگر اجرت
شرط نشده و بنای بکار بردن مساقات بوده است معلوم نیست که عامل اجرتی را مستحق
باشد و علی الظاهر نیز شرط معتبر است چنانکه در مزارعه گذشت اگر مالک چند من میوه
یا ده است نار یا صد من رز الوالی مثلا از برای خود یا دیگری رفع کند و تتمه مشترک
باشد تا و مانند این است در بطلان اگر میوه چند درخت خاص را وضع نماید و اگر
بستان میوه های مختلف داشته باشد و در بعضی نصف و در بعض ثلث مثلا بعامل باید
برسد تعیین حصه در ضمن عقد لازم است که ثلث از کدام است و النصف از کدام و نقل
اجماع شده است بر اینکه عامل حصه خود را بمجرد ظاهر شدن مالک میشود پس اگر حصه
او بمقدار شش من حصه زکات رسیده است واجب است زکات بدهد و نیز عامل لازم است
که عملهای که در زیادتی میوه است که بمقتضای عرف و عادت شغل او است بعمل
آورد مانند کوراکندن پای درخت و آب رسانیدن به درخت و تنقیه های زیاد دراز دن
و کیاههای ضرر رساننده را برطرف نمودن و تخم کردن و مانند آنها چنانکه مالک نیز
آنچه شغل او است بمقتضای عادت باید بعمل آرد مثل تعمیر نهر و دیوار بستان و مانند
آنها و اگر بعض این شغلها را که خود بعمل بیاورد شرط کند که عامل بعمل آرد صحیح است چنانکه خراج
نیز که خود باید بدهد صحیح است که شرط نماید که عامل بدهد و عامل نیز میتواند بعض از اعمال خود را
بر مالک شرط نماید تا هم را که هیچ عمل ننماید و بر مشهور و منصور صحیح است که در ضمن مساقات بر

این

این بوستان بنصف حاصل مساقات بر بوستان دیگر شرط نمود بثلث مثلا و قول قول عامل
است با قسم اگر مالک برو ادعای خیانت نماید چنانکه قول قول مالک است اگر گوید که حصه بمقتضای
عقد بیش از نصف مثلا نبود و اگر درختهای که عمرو و بکر را با زید عامل نموده بود مال
زید نبود آنکه و زید بمساقات راضی شد حکمش ظاهر است و اگر درختهای خود را گرفت و مساقات را
قبول نکرد و بکر بمقتضای شرط است اجرت عمل خود را از عمرو میگیرد و اگر میوه در دست بکر از تلف
یا هر دو تلف شد قیمت را نیز میگیرد از کسیکه تلف نموده است پس اگر از عمرو غاصب گرفت
النصف و در دست بکر تلف شده باشد عمرو از بکر غرامت را میگیرد زیرا که زید عوض آنرا
از غاصب گرفته است پس بازاء عوضی که آنرا مالک شده است معوض را از ملک او اخراج نموده است
یعنی بملک غاصب در میآید و اگر مجموع قیمت را از بکر گرفت بکر از عمرو پس میگیرد آنکه را که
عمرو تلف نموده است و اگر عامل قبل از انقضاء مدت بر ورشه اش لزوم ندارد
که کار او را تمام رسانند چنانکه وارث ... از کسب خود شان برای ان لزوم ندارد پس
اگر قیام نمودند بتتمه عمل یا حاکم از مال میت اجیر گرفت مالک بآن اکتفا مینماید و اگر نه وارث
عمل کردند و نه حاکم اجیر گرفتن مالک میتواند فسخ نمود پس ورثه عامل حق عامل را از میوه اگر
ظاهر شده است یا از اجرة المثل عمل گذشته مستحقند و از آنچه گفتیم معلوم میشود که میتواند فسخ
نمود اگر عامل بگریزد و چه مستحق است و میتواند در صورت اگر فسخ ننمود و از دستش بحاکم برسد
شاید که رفته بسیت پس گرفتن اخراجات اجیر گرفته اخراجات را از عامل مطالبه نماید و گذشت
در مزارعه صحیح بودن اینکه عامل ثانی را زارع کرد بدون اذن مالک و لکن صحت چنین عمل در مساقات
معلوم نیست و مغارسه در نزد علمای امامیه و اکثر مخالفین نیز باطل است و مغارسه آنست که

که کسی بکسی زمینی واگذارد که در آن غرس نهال آرد و چه غرس از مال مالک باشد یا مال آنکه حاصل مابین
هر دو شریک باشد چه با اینکه حصه از زمین باو هم داده باشد پس غرس مال مالکش خواهد بود پس اگر مالک غرس
مالک زمین است اجرة المثل عمل عامل را میدهد و اگر مال عامل است صاحب زمین میتواند آن را کنده یا بکنی
ارشش را بدهد که چون هدو انا ولی اولی گفته نشده است و ارشش تفاوت قیمت درخت است که قیمت
بستانیده که کنده است چند میارزد و اگر در زمین غیر میوه دهد صاحب درخت اجرت زمین را بدهد
چند میارزید و صاحب زمین تسلط ندارد که قیمت درخت را بدهد و درخت را بی رضای عامل که
صاحب درخت است مالک شود چنانکه عامل نیز تسلط ندارد که اجرت زمین را بدهد و درخت را بی رضای
صاحب زمین در زمین باقی گذارد والله العالم **مسئله چهارم** در بعضی
از مهمات مسایل شفعه است **بدانکه شفعه** عبارت از مستحق
شدن شریک است حصه شریک دیگر را که بکسی فروخته در زمین و عمارت و دکانه اتفاقا مثبت
و ظاهر اتفاقی باشد در آنکه در درخت نیز ثابت باشد اگر با زمین و بتبعیت آن فروخته شود
و در منقول خلاف است **تنبیه** حکم شفعه در منقول مشکل است زیرا اگر حدیث
مرسل یونس بن عبد الرحمن وارد شده است که هر چیز از حیوان یا زمین یا متاع اگر چیزی با بیع و شریک
باشد نه بیشتر و ظاهر این است که حدیث اگرچه ضعیف است بجهت ارسال معتبر باشد بجهت دایر بودن
آن در کتب اخبار و مخالفت عامه زیرا که سنیان قایل نیستند بشفعه در منقول و شهرت
در میان متقدمین زیرا که بعموم شفعه در منقول و غیر منقول قایل شده است ابن جنید و ابن ابی عقیل و سید مرتضی
و ابن البراج و ابن ادریس اگرچه صاحب تنقیح گفته است که ابن ادریس در هر مبیع شفعه قایل شده است
مگر کشتی و آنچه قابل قسمت باشد مانند ... و حیوان تمام شد عبارت تنقیح و از این کلام ظاهر

طاهر

ظاهر میشود که ابن ادریس تکیه باین حدیث نموده باشد زیرا که حدیث نص است در ثبوت شفعه در حیوان
و نیز صاحب تنقیح از شیخ طوسی در مبسوط نقل نموده است که گفته است شفعه در حیوان نیست و این
قول را از ابن حمزه و سلار نیز نقل نموده است و حدیث صحیح نیز بر طبق آن وارد شده است که شفعه
در حیوان نیست پس باین تقریب عیب بر خبر مذکور کم میشود با اینکه بیشتر متاخرین علمای امامیه بمضمون
خبر مذکور قایل نشده اند بتقریب ضعفش که مذکور شد و بتقریب معارض بودنش با حدیث ضعیف مخبره است
بشهرت ما بین متاخرین و جمعی از متقدمین مثل شیخ و ابن حمزه و مضمون حدیث مذکور این است که شفعه
علیه و آله حکم نمود بشفعه میت شریکی در زمین و حایط یعنی منزل و بستان پس باین اعتبار و بتقریب اینکه
شفعه خلاف اصل است زیرا که اصل این است که مشتری بر ملک خود که خریده است بمقتضای الناس مسلطون
علی اموالهم مسلط باشد بیشتر از اصحاب امامیه از متاخرین در غیر منقول بشفعه قایل نشده اند آری
علامه مرحوم در مختلف قایل شده است ... که در بنده اگر فروخته شود شفعه ثابت است
چنانکه در غیر منقول قایل است و صاحب شرایع این قول را از بعضی نقل نموده است و در این باب حدیث
صحیح وارد شده است که مضمون این است که اگر شریک یکنفر باشد در مملوک شفعه دارد و اینکه در
حیوان شفعه نمیباشد و نمیتوان گفت که این حدیث محمول بر تقیه است زیرا که سنیان فرق ما بین
بنده و حیوان ننموده اند ~~و در حدیث حکم ... قول علامه ... تقریب حدیث صحیح مذکور ...~~
و در مورد شفعه اقوال بسیار است که بعضی قول آنها را اشاره نمودیم که عبارت از ثبوت شفعه در
هر چیزی باشد یا در غیر منقول و یا در غیر منقول یا بنده و قول ابن ادریس چنانکه گذشت چهارم این
اقوال است و صاحب تنقیح با اینکه این اقوال را نقل نموده است از ابن بابویه نقل نموده است که شفعه را
در کشتی و حمام و راه و آسیاب و نهر و لباس و آنچه قسمت شده است ثابت نه انسته و گفته است که در همه اینها
اگرچه میتوان نفی ... تقویت قول علامه نمود با اینکه ...

ثابت است و از ابن ابی عقیل نقل کرده است که قایل شده است که در هر مبیع حتی آنکه قسمت نشده است شفعه می باشد و از شیخ و زنهایه نقل نموده است که در هر مبیع شفعه قایل شده است مگر آنچه قابل قسمت باشد و چون اقوال در شفعه باین عنوان کثرت و تشتت رو دارد از روی اظهر داد که فقیه که تفصیل مقال در آنها ما مناسب این کتاب نیست و اجماع که خرمی هیچیک از اینها در مسئله متحقق نیست بحسب الظاهر لهذا بتفصیل قایل شدن در چون انهاکه در بنده شفعه نباشد نه در هر حیوان و چه دور نیست و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که احتیاط این است که شریک در منقول از مشتری ادعای شفعه نکند و احوط این است که اگر ادعای شفعه کند مشتری او را از خود راضی نموده پس در عین تصرف کند و این احتیاط معلوم نیست که در غیر بنده

و اظهر این است که شفعه نباشد در چیزی که قابل قسمت نیست که باشد و الله العالم

نقد بعضی صاحب مهذب بشیخ طوسی و سلار و ابن بابویه این قول را نیز نسبت داده است و باید صاحب تنقیح و لیکن صاحب مهذب به مرتضی و ابن ادریس نسبت داده است که در هر چیز هر چند قسمت پذیر نباشد شفعه قایل شده اند و این نسبت با بن ادریس خلاف آن چیزی است که از صاحب تنقیح نقل شد با اینکه صاحب تنقیح جوز در این مقام به ابن ادریس نسبت داده است قایل شدن شفعه را

و دلیل مشهور ~~...~~ و این عجب است

~~...~~ اصل است و دلیل بر ثبوتش در غیر قابل قسمت ظاهر نیست و خبر مرسل که شفعه در هر چیزی ثابت نموده است چنانکه گذشت ضعیف است و نیز مشهور رد کرده اند نموده اند بحدیث صحیح که منصوص فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شفعه حکم نمود در زمینها و مسکنها و فرمود لا ضرر و لا اضرار و ظاهر این تعلیل معنی که نفی لا ضرر و لا اضرار بعنوان اطلاق در جمیع زمینها

یا مسکنها که بیع و شرا شود این است که طلب تقسیم که لازم غالب شریکها است در زمینها و مسکنها ~~...~~ اینکه شریک کاه است که باشد ربح بسیار کم باشد و رفع این ضرر شفعه ~~...~~ آنچه وجه در عموم وجه در غیر منقول زمینها که چون بسیار کاری غالب نیست پس ~~...~~ بود که شفعه در هر چیز کی ثابت شود و با وجود این در حجت کلام مشهور تامل است و در زمینها که اظهر ثبوت شفعه باشد در قابل قسمت و غیر قابل قسمت از زمینها و مسکنها چه قابل قسمت باشد و چه نباشد ما دامیکه لا ضرر و لا ضرار بحسب عموم وارد و در تعلیل ثبوت شفعه وارد شده است

مقصود بیان نکته رفع ضرر باشد که شفعه شده است چه ضرر طلب قسمت باشد و چه غیر آن و چه غی که وارد شده است که لا شفعه الا لشریک غیر مقاسم بعد از قطع نظر از سندش که مشتمل بر طلحه بن زید مسکونی است مجهول است بر آنکه بعد از قسمت و آنچه قسمت شده است شفعه نیست و شفعه هر برای شریکی است که قسمت نکرده است چنانکه در حدیث موثق وارد شده است که لا شفعه الا لشریک لم یقاسم و یا عموم و ادای این را نیز که شفعه ثابت است در چیزی که قابل قسمت باشد با باشد و هنوز قسمت نشده باشد

و احوط این است که در چیزی که قابل قسمت باشد شریک مطالبه شفعه نکند حصه او را کشتی و نهر و راه با بر روایت سکونی که احتمال تقیه در او است و الله العالم

و شرط است در ثبوت شفعه از برای شریک اینکه حصه به بیع منتقل شود ~~...~~ است با صلح یا مهر قرار داد یا تصدق کردن مثلا منتقل شود ~~...~~ هر آینه که مسئله اجماعی باشد و اینکه شریک بیش از دو نفر نباشد بمقتضای اخبار صحیحه و اجماع منقول و اینکه شفعه برنده مسلمان باشد اگر مشتری ~~...~~ مسلمان باشد و اشهر این است که شفعه ورثی است و قول دیگر این است که هرچند مطالبه نمودن طول کشد مانعی ندارد و اقوی قول اول است و قول اول را بعض ترجیح داده اند بحدیث معتبری که مشتمل است بر اینکه

سه روز باید مهلت داد چنانکه گذشت و فرمود که اگر مال را آورد شفعه دارد و آن شفعه باطل است زیرا که باطل بودن بعد از سه روز و شفعه بودن بعد از آن منافات دارد با قول دویم که هر چند طول کشد مانعی ندارد و بعض در مقام جواب بر آمده که شاید حکم بطلان شفعه بعد از سه روز بسبب این باشد که معلوم است که شفعه مطالبه نمانیده مطالبه شفعه کرده بود و یا قدرت بر دادن پول ندارد و شاید اظهر در جواب این باشد که حدیث دلالت نکرد بر اینکه مطالبه فورا واجب است بلکه دلالت کرد که بعد از مطالبه ثمن را نداد و این از ما نحن فیه خارج است

و مشکل است حکم بطلان شفعه بمجرد اینکه اگر فورا مطالبه نکند پس در صورت صحت قول دویم و الله العالم و بنا بر اینکه فوریت مطالبه در کار باشد بعد از شنیدن اینکه شریک ملک را فروخته است انتظار ترجیح شفعه را اگر در شب شنیده است یا نماز را بوقت کردن یا طاعت کردن یا انتظار جماعت کشیدن و راه شدن و نرفتن از برای مطالبه ضرر ندارد

و اگر تاخیر مطالبه متقرب این باشد که خفشیه یا حاضر نبود و نتوانست مثلا کسی را وکیل کردن یا صغیر بود و صلاح در مطالبه شفعه نبود و ولی کوتاهی نمود در مطالبه ~~...~~ ~~شفعه این باطل نشود بمجرد در مطالبه کردن~~

و بهر پولی که شریک فروخته است شفعه برنده باید همان پول مطالبه شفعه بنماید مثلا اگر مشتری ریال داده است ریال بدهد و اگر معاوضه بجنس شده باشد اظهر و اشهر این است که مشتری مستحق قیمت جنس است از شفعه گیرنده و اظهر و اشهر این است که قیمت روزی معتبر است که در آن روز فروخته است و شفعه گیرنده مستحق شفعه شده است و قول دیگر این است که قیمت وقت مطالبه معتبر است و احوط قول سیم است که هر قیمت که اعلا است از روز فروختن تا روز مطالبه کردن همان را بدهد

و شفعه برنده ملک را از مشتری میگیرد و درک بر مشتری است یعنی اگر ملک مال غیر برآید و صاحب عین عین را بگیرد شفعه برنده

پول و غرامت را از مشتری پس میگیرد

و اگر مشتری به نسیه خریده باشد مشهور این است که شفعه گیرنده ملک را میگیرد و پول را در سر همان وعده میدهد و اگر بد چیز باشد ضامن میدهد و اگر بطلب را نیز در سر وعده نماید که در همان وقت پول میدهد معلوم نیست که منافاتی باشد چنانکه جمعی از علما همه جا اگر واجب بدانیم که مطالبه فورا شده باشد

و اگر شفعه گیرنده پول را پیش از وعده بایع بدهد گرفتنش لزوم ندارد و همچنین مشتری نیز گرفتنش لزوم ندارد

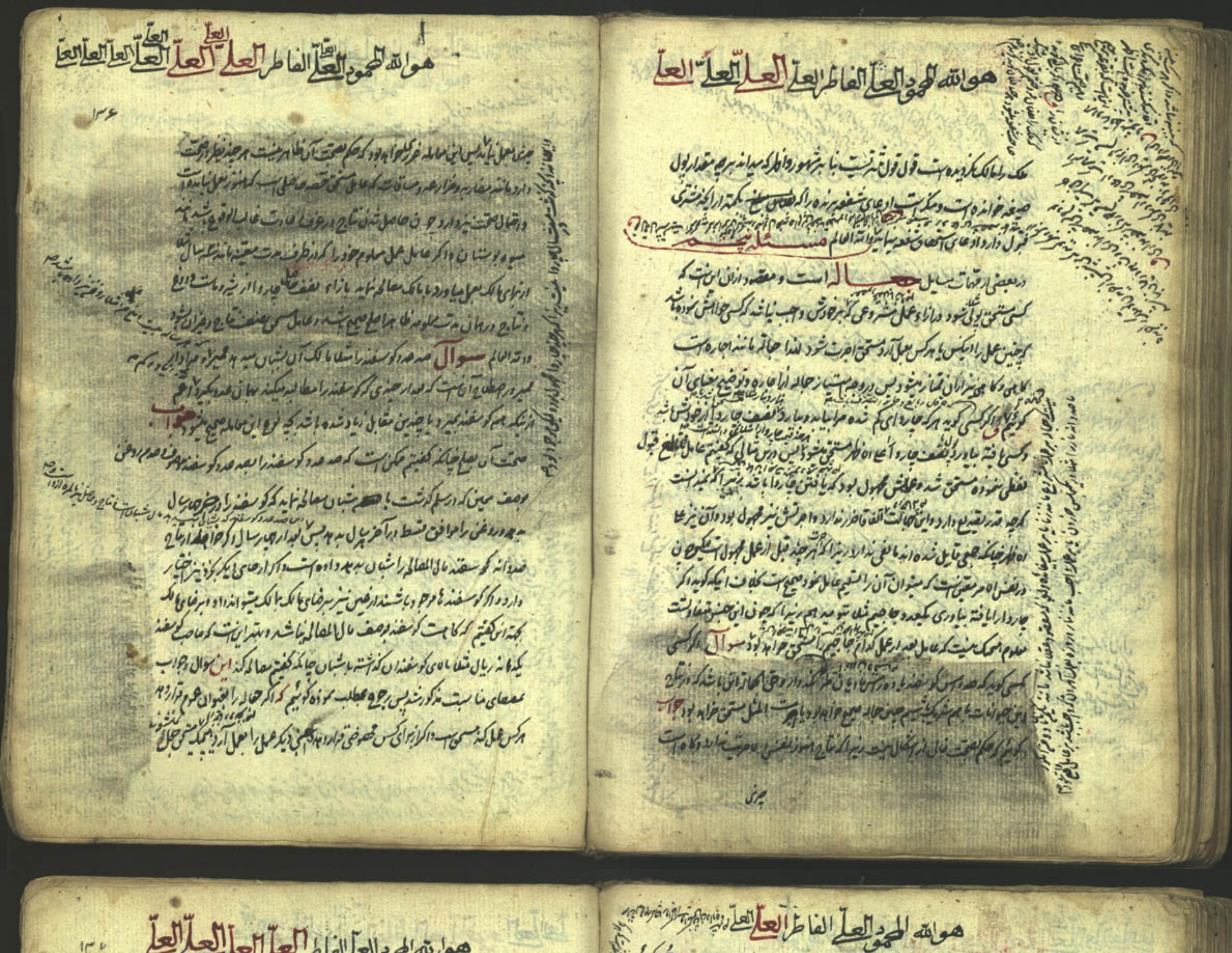
و اگر بایع پیش از وعده مرد وعده حلول نمیکند و اگر مشتری یا شفعه گیرنده که بدهکارند مردند وعده حلول میکند

و اگر شفعه برنده حق شفعه خود را بعد از اطلاع بر فروختن ساقط نمود حقش ساقط میشود و معلوم نیست که حقش ساقط شود اگر مشتری گوید بر و بخر بلکه اگر خود شاهد و وکیل شود بلکه مبارکباد نیز بگوید مگر اینکه ساقط گردانیدن حق شفعه از اینها ظاهر شود یا منافات داشته باشد با فوریت مطالبه و مطالبه را نیز فوری دانیم اگرچه فوریت معلوم نیست چنانکه گذشت

و مشهور و اظهر این است که حق شفعه بعنوان ارث بورثه نیز منتقل میشود و متعدد بودن وارث حق شفعه را باطل نمیکند چنانکه اگر شریک بیش از دو نفر میبود شفعه نبود زیرا که حق شفعه بسبب مورث مال ایشان شده است و او یکنفر بوده است و اگر بعضی از ورثه حق خود را اسقاط نمایند بقیه هر چند یکنفر مانده باشد یا همه ملک را بگیرد یا دست بردارد

و اگر شفعه برنده و مشتری نزاع کنند در مقدار قیمت با بینه نباشد اگر شفعه برنده ملک را برقرار و مشتری مالک شده باشد ~~اظهر و الله العالم این است~~ قول قول شفعه برنده باشد با قسم زیرا که منکر زیادتی است که مشتری ادعا کند و محقق شیخ جزم کرده است که مشتری در اینجا مدعی نیست و گفته است که ظاهر اطلاق علما این است که در این صورت نیز قول قول مشتری باشد و آن مشکل است و اگر مشهور

بیع باطل میشود شفعه نیز نخواهد بود



که قرار داده شده است که آن را جعل گوییم

واگر اجنبی یا مالک یا آنکس کمک کننده تبرعا یا بنیت حصه بردن از حق اجنبی چیزی مستحق نیست و آنکس نصفه از عمل خود از جعل مستحق است و اگر در کمک کردن اعانت آنکس مقصود بوده است نه حصه بردن و نه مفت جعل آوردن از جعل آنکس چیزی ناقص نمیشود و اجنبی نیز جعل میتواند قرار داد از برای عمل خود پس عامل بعد از عمل جعل را مستحق است که از اجنبی بگیرد و اجنبی نیز از مالک میتواند بگیرد اگر با مر او جعل قرار داده باشد یا جعل فضولی را قبول کند و عامل جعل را کل کار را مستحق است پس اگر جاعل از اتمام بیش از جعل قرار دادن یافته باشد جعل را که بازای یافتن قرار داده است مستحق نمیشود و واجب است که مالک را مطلع کند که جاعل رجوع کرده زیرا که از جمله اباحات شرعیه است و مالک نیز بعد از آن مطالبه حق می نماید و جعاله عقد جایز است پس اگر عامل عمل را تمام ننموده فسخ نمود اجرت را مستحق نیست و اگر مالک فسخ نمود نسبت بکار های گذشته اجرتش را میدهد و اگر عامل مطلع بر فسخ مالک نشد یا عمل را بعمل آورد تمام اجرت را مستحق است و همچنین اجرت اول را مستحق است اگر مالک اجرت بعد از آن قرار دهد و او نشنیده عمل را بازای اجرت اول کرده باشد و قول قول مالک است اگر نزاع کنند در قرار دادن جعل و مالک منکر باشد یا گوید که جعل را بازای این بنده که یافته و آورده قرار نداده بودم یا بنده را بعد از عقد جعاله یافتی و بیشتر یافته بودی یا در مقدار نزاع کنند که مالک گوید مثلا جعل یکتومان بوده و عامل گوید دو تومان بود پس بعد از قسم مالک یکتومان را عامل مستحق است بنا بر قولی که خالی از قوت نیست و بنا بر قولی دیگر یکتومان را مستحق است اگر اجرت المثل عملش بیش از یکتومان نباشد والا اجرت المثل را مستحق است اگر از دو تومان مثلا که عامل ادعا نموده کمتر باشد یا نه بازده هزار دینار و این قول با اینکه مشهور است

تنبیه

اول رحمه الله در لمعه و در دروس قول اول را تقویت نموده و در دروس گفته است که مالک و عامل اتفاق دارند بر اینکه جعاله در اجرت معینه واقع شده است و اجرت منحصر است بمصداق عوالی ثبات یا در دو تومان یا در یکتومان پس حرف دو تومان بقسم خوردن مالک از میان رفت یکتومان باقی ماند این است

و اگر کسی متاع خود در مقبره بسوزن حرف فارغ گل آتی از ادراک یا بزد اگر کسی غرامت بکشد هر چند بیت غرامت گرفتن از مقبره باشد یا کسی یا گوید باید از دار اگر گوید بمیدان از می خاصم ۱۲۶۵

کلام المرحوم و در آن بحث است و آن اینست که از اینکه عامل گوید قرار داد دو تومان بود نه یکتومان انکار دعوای لازم نمیآید در یک دو پول یعنی لازم نمیآید که ضمنا اقرار نموده باشد که تعیین یا این پول شد یا آن پول نه بغیر هر دو پس چون دو تومان بودن بر طرف شد خصوص یکتومان بودن ثابت نمیشود زیرا که حصر در میان نیست و با قرار هر دو عمل با اجرت منیت بلی اجرت المثل ثابت است و با حمل هم زیادتی و توهم حصر اجرت المثل از میان میرود و الله العالم

و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که اگر اختلاف نمایند در دو چیز که ظفر بهم بهم بر سند مثل دو قدک که یکی گوید این قدک مال الجعاله بود و دیگری گوید آن قدک و هر یک بر نفی دعوای دیگری قسم خورند اجرت المثل را عامل مستحق خواهد بود مگر اینکه قیمت قدکی که خود ادعا نماید کمتر از اجرت المثل باشد که همان کمتر را مستحق است

مسئله ششم

و بعضی از مهمات مسایل **وقف** است و لفظی که در کار است که واقف بگوید صیغه وقفت است یعنی وقف نمودم و این بر رفته قوم هست و الفاظ دیگر مانند حبست و سبلت محل خلاف است و چون الفاظ با وقف آن صیغه و آن نمیشود احتیاج بتحقیق آنها نیست و همچنین خلاف در اینکه قبول موقوف علیه از کار است که گوید قبلت یا آنچه در معنای قبلت باشد یا رضا شدن موقوف علیه بوقف و تنفیذ آن کافی است و در نیست که ترجیح قول دویم است و احوط این است که قبول نیز بعمل آید **و** اجماع قبض شرط است و در قبض معتبر نیست آری اگر قبض نداده بمیرد میراث خواهد بود و در حدیث صحیح محمد بن مسلم و غیر آن وارد شده است و از آن معلوم میشود که قبض شرط صحت وقف است و آن ظاهر و مشهور است و بعضی شرط لزوم دانسته اند

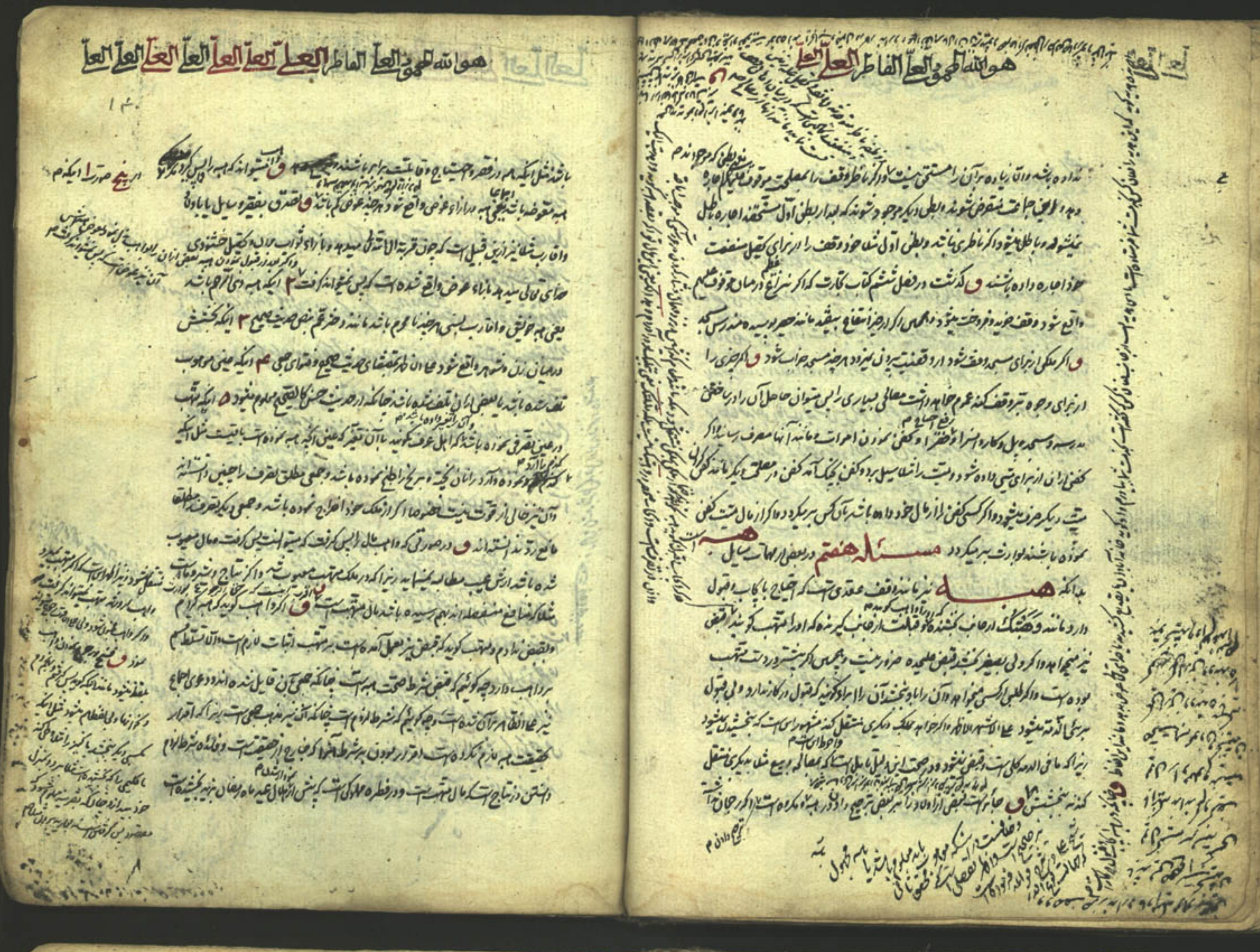
و سنت طریقه مرضیه که بعد از حرارش مردمان رفتار نمایند و از این نسق اخبار و احادیث بسیار است خدای تعالی همه را توفیق کرامت که از خواب غفلت بیدار شده جمیع اقوال و افعال خود را از برای رضای خدای تعالی بعمل آرند و چون بر ثواب وقف واقف

اگرچه فایده چندان در شرط این باشد که آن بودن متفرع نمیشود و از جمله ثمرات خلاف این میتواند
بود که اقرار نماید بوقفیت پس بهمین اکتفا نموده گوئیم قبض نیز داده است بنابر اینکه اقرار بوقف
و مانند آن از عقود و ایقاعات را حمل بر صحیح آنها لازم میدانیم و تفصیل آن را در کتاب اقرار باید
مطالبه نمود و قبض در وقف عام را مثل حاکم یا نایب حاکم شرع عمل میآورد یا قیمی که
حاکم نصب نموده باشد در ضمن صیغه حضوراً در صورتیکه دسترس بحاکم و نایب حاکم نرسیده است
و اگر کسی وقف نماید چیزی را بر مانند مسجد که قابل ملک نیست و لیکن مصلحتی از مصالح مسلمانان است
قبول نمودن علی الظاهر در کار نیست و اگر واقف مسجد ناظری از برای موقوفات مسجد
قرار داده است قبض با ناظر است و الا حاکم شرع قبض مینماید و کیفیت قبض در فصل مقدم
کتاب تجارت گذشت و چنانکه قبض حاکم یا قیم در وقف عام مانند مسجد و مقبره کافی است که الا
اینکه کسی در آن نماز گذارد یا میتی را دفن نماید بنیت قبض و جمعی نیت را اعتبار نکرده اند
و احوط این است که اگر بر اولاد صغیر خود وقف کند نیت نماید قبض نمودن از جانب ایشان را
هر چند در دست واقف باشد اگرچه ظاهر این است که اگر نیت نیز نکند قبض از جانب صغیر حاصل آمده
باشد بجهت اینکه در دست پدر است و جد پدری نیز حکم پدر دارد و از ظاهر حدیث صحیح محمد بن
مسلم که [illegible] حکم بصحت وقف شده است که [illegible] پدر آنرا بقبض نداده است
معلق اینکه [illegible] است که مضمون [illegible] امره است مستفاد میشود که وصی نیز
حکم جد و پدر داشته باشد و باید قبض باذن واقف واقع شود و اگر پیش از وقف در دست موقوف علیه
باشد قبض جدید نمیخواهد و بعد از آنکه گفتیم چند چیز در وقف معتبر است ۱ اینکه معلق بچیزی نکند
و مثل آمدن قافله از فلان شهر که فلان چیز وقف باشد اگر قافله در فلان روز بیاید یا اگر امروز اول ماه باشد

و اگر دانسته باشد که مثلاً اول ماه است چنین تعلیق ضرر ندارد ۲ دوم دوام است نه اینکه تا ده سال مثلاً
وقف نماید آری اگر تا ده سال مثلاً حبس نماید مانعی ندارد و زیرا که حبس نیز حکم وقف دارد در اینکه
بعد از صیغه و قبض باشد وقف [illegible] میبرد از آن کسی که از برای او حبس نموده باشند یا منافع
آن صرف مسجد و البقعه میشود که از برای او حبس نموده اند و دوام در آن شرط نیست اگر مدت معینه مذکور شده باشد در آن
مثل ده سال در آن مدت لازم است و بعد بصاحب منتقل میشود و اگر مدت معینه قرار نداده باشند عقد
جایز خواهد بود که صاحب میتواند آنرا فسخ نماید و مانند حبس است سکنی یا عمری که بعد از صیغه
و قبض انتفاع بردن از آن صحیح است و عقد جایز است که مالک میتواند آنرا بهم زند اگر مقید بوقتی
نکرده باشد و اگر مقید بمدت معلومه نموده باشد که آنرا رقبی نیز گویند اگر گفته باشد اسکنتک [illegible] ده
سنة مثلاً یا مقید بعمر خود یا عمر [illegible] نموده باشد یا مقید بعمر و اولاد [illegible] نیز نموده باشد
که آن را عمری نیز گویند اگر گفته باشد که اسکنتک عمرک یا عمری یا عمر اولادک مثلا
یا مضمون آنرا بعبارت گفته باشد لازم میشود [illegible] عمر [illegible] مقید بحیات او نموده است که
نتواند آنرا باطل [illegible] مثلاً حق السکنی است با آن متعلق شده است و بنابر مشهور [illegible]
نیز خود با اهالی در آنجا قرار میگیرد و آن را مثلاً باجاره بدهد [illegible] چون مدت منقضی شد [illegible]
بر آمد ملک بمالک یا ورثه اش منتقل میشود ۳ اینکه واقف خود را اخراج کند نه اینکه بر خود
نیز وقف کند یا شرط کند که قرض [illegible] از آن داده شود یا اخراجاتش از آن دفع شود [illegible]
نمودن اهالی خود از آن [illegible] پس اگر شرط نماید که [illegible] از آن بخورند مانعی ندارد و بنابر مشهور
و اظهر نیز اگر وقف بر طایفه نماید مانند فضلا یا فقرا و خود در حین وقف از آنها باشد یا بعد بصفت
آنها متصف شود خود نیز مانند دیگران میتواند آنرا صرف نماید اگر خصوص خود را اخراج نکرده باشد [illegible]

نکرده باشد که خود بیرون باشد و نیز نیت نکرده باشد که خود داخل باشد [illegible] وقف بر خود نباشد و فاضل
مجلسی در شرح تهذیب احتمال کرده است که واقف از برای خود حق التولیه قرار دهد چه حضور [illegible]
در صورتیکه حق التولیه بیش از اجرت المثل باشد و اشکال نیست در زیاده بر اجرت المثل [illegible]
و احوط چنانکه احوط دانسته است این است که از برای خود حق التولیه قرار ندهد و اگر شرط کند که
در حین احتیاج بخودش برگردد ظاهر این است که شرط صحیح است و وقف مذکور حبس خواهد بود که در حین احتیاج
برگردد و بعد [illegible] مالک منتقل [illegible] و اگر شرط کند که هر یک از موقوف علیه را که
خواهد اخراج کند وقف باطل میشود و باطل نمیشود اگر شرط کند که هر کرا از اولاد [illegible] که متولد شود
اگر خواهد داخل نموده باشد ۴ اینکه آنچه وقف مینماید باید عینی باشد که بتوان از منفعت آن
از آن منفعت برد با بقاء عین و مانند دین نباشد که منفعت بردن از آن موقوف بر تلف [illegible]
و توان آن را بقبض داد و مانند مرغ پریده و ماهی در آب نباشد که بچنگ نیاید و شرط نیست که
معین باشد بلکه وقف مشاع نیز صحیح است ۵ واقف باید کامل و جایز التصرف باشد ۶ موقوف علیه
باید موجود باشد که تواند مالک شود و وقف نمودن بر او مباح باشد پس وقف بر میت صحیح
نیست و همچنین بر معدوم [illegible] ابتداء و مانعی ندارد اگر ابتداء او نباشد بلکه بتبعیت موجود باشند
چنانکه نماید بر اولاد موجود و اولاد اولاد ایشان هر چند اولاد [illegible] در میان نباشند و همچنین صحیح نیست [illegible]
و بر [illegible] و مانند آنها که مالک نمیشوند و وقف بر مسجد و پل و روضات مقدسه معصومین
علیهم السلام و مانند آنها وقف بر معدوم نیست بلکه وقف بر مسلمانان است که از آنها منتفع
میشوند و همچنین صحیح نیست وقف در امور نامشروع مثل وقف مکانی از برای قمار بازان ۷ و
صحیح است وقف از برای مسلمانان و شیعیان و واجب نیست که [illegible] از برای همه
شیعیان عالم صرف شود که شیعیان شهری که ملک در آن وقف شده است میتوانند آنرا صرف نمایند [illegible]

بلکه کافی است رسانیدن بشیعیان [illegible] و اگر معلوم شود که بنای کار واقف برین بوده است که وقف
وقف عام باشد که هر کس تواند آنرا اخذ نماید بهمه اهل شهر رسانیدن در کار نیست و در صورتی که
بنای کار بر رسانیدن شود که بصیغه جمع ادا کرده و گفته است مثلا که این وقف [illegible] یا فضلا
یا فقها یا فقرای شهر باشد برابر رسانیدن در کار نیست آری اگر وقف وقف خاص باشد مثل وقف
اولاد [illegible] حتی ذکور و اناث برابر میبرند مگر اینکه گفته باشد که دختر نصف پسر ببرد و اگر وقف
نماید بر اولاد و دوام [illegible] اولاد و اولاد دختری داخل میشوند و همچنین است [illegible] اگر گوید بر اولاد
[illegible] بطنا بعد بطن باشد [illegible] پس بطن دوم مثلا دخل ندارند تا بطن اول موجود باشد
و اگر گوید که هر بطنی که موجود شود با بطن سابق شریک باشد شریک خواهد بود و اگر گوید که بر اولاد
[illegible] و نسل و اگر منقرض شوند بر فقرا وقف باشد صحیح است [illegible] که واقف وقف کرده است
[illegible] رعایت باید نمود [illegible] که خلاف شرع نباشد ۸ اگر در وقف عام مانند
وقف بر فقرا و وقف نمودن مسجد ناظر قرار ندهد ناظر حاکم شرع خواهد بود و در وقف خاص
اگر ناظر قرار ندهد ناظر موقوف علیهم خواهند بود یعنی جماعتی که بر ایشان وقف شده است [illegible]
اگر گوئیم که ملک در وقف خاص منتقل بموقوف علیهم میشود و آن اظهر است و میتواند بود که خود را
در ضمن صیغه ناظر نماید و معلوم نیست که عدالت شرط باشد بخلاف اینکه اگر دیگری را
ناظر نماید پس اگر عادل باشد و از عدالت بیرون رود از نظارت نیز بیرون میرود و اگر باز عادل
شود و واقف گفته باشد که اگر عود کند بعدالت ناظر بود [illegible] نیز عود نماید ناظر خواهد بود و اگر خود نظارت
داشته باشد و کسی را متولی نماید عزل میتواند نمود و اگر نظارت را از برای کسی قرار داده باشد خود آنرا
عزل نمیتواند نمود و ناظر علی الظاهر اجرت المثل را مستحق است اگر حق النظاره [illegible] از برای او واقف قرار



پیش از رسیدن بقبض کرده است و نفقه دادن حیوان که هنوز بقبض نیامده است زیرا که
در جمیع صور ملک متهب شده است هر چند لازم نباشد و تواند آن را واهب بهم زند یا ورثه
واهب اگر واهب مرده باشد بخلاف اینکه اگر شرط صحت دانیم زیرا که هنوز ملک حاصل
نشده است پس در صورتی که واهب پیش از قبض مرده باشد میراث خواهد بود و [illegible] اختیار
فسخ و قبض دادن با ورثه باشد و از آنچه گفتیم حکم قبض نیز معلوم میشود و اگر اقرار بقبض نموده
و ادعای مواطات کند که [illegible] کرده بودیم و بقبض نداده بودیم تسلط قسم بر متهب دارد
و سنت است هبه و عطیه نمودن با قربا خصوصا پدر و مادر و اولاد [illegible] نموده است
و اگر احتیاج داشته باشند و [illegible] که رفع احتیاج او [illegible] ندارد صله در [illegible]
واجبست زیرا که صله رحم [illegible]
عمل نماید **مسئله هشتم** در بعضی از مهمات مسائل **وصیت**
وصیت ایجاب و قبول میخواهد و ایجاب بهر لفظی که دلالت بر مقصود نماید حاصل میشود مثل اینکه
[illegible] کسی [illegible] بعد از مردن من [illegible] اگر ثلث کفت بعد از [illegible] قبول واقع
[illegible] آورده است و اگر در حیات موصی کوید نیز بنا بر مشهور [illegible] معتبر است و اگر قبول لفظی
عمل نیاورد [illegible] در حال التصرف نمود بعد از آنکه دانست که از برای او وصیت شده است
و این را قبول فعلی کوییم و معلوم نیست که بعلاوه این قبول قبول لفظی نیز در کار باشد
و اگر وصیت از جهات عامه باشد [illegible] وصیت از برای فقرا [illegible] و اگر موصی له قبول نکرده
[illegible] میتواند قبول نمود بنا بر مشهور [illegible] بمجرد مردن موصی له وصیت باطل نمیشود مگر اینکه مخصوص
التصرف موصی له [illegible] چنانکه شهید اول و شهید ثانی فرموده اند

و اگر نتواند موصی تکلم نمود بسبب اینکه زبانش بسته شده است یا لال است مثل اشاره کرد [illegible]
برای که مرادش وصیت و دادن فلان چیز است بفلان کافی است قطعا و همچنین اگر بنویسد و قرینه باشد
که دلالت نماید که مقصودش از نوشتن وصیت نمودن است و اگر تواند سخن گفت معلوم نیست که نوشتن
یا اشاره کافی باشد زیرا که دلیل بر حجت ظاهر نیست و اگر ورثه بخط مورث نوشته [illegible]
که مورث بان اقرار نموده و نوشته باشد براین عمل نمودن آن واجب نیست علی المشهور المنصور
و اگر بعضی از آن عمل نمایند لازم نیست که همه عمل نمایند و شیخ طوسی [illegible] عمل نمودن بهمه را واجب
دانسته است و علی الظاهر این قول ضعیف است و اگر کسی وصیت خود را بنویسد و بگوید به شهود
که این وصیت من است شهود بمجرد این شهادت نمیتوانند داد و بمجرد همین وصیت ثابت نمیشود
بلکه ضرور است که یا خود اقرار کند بانچه نوشته است تفصیلا یا آنکه خود بخواند آنرا یا کسی از برای او
بخواند و او اقرار کند و اگر شاهد بر نوشته تمامه مطلع شد و وصی گفت که آنچه در کاغذ نوشته است
که بر آن مطلع شدی من نیز اطلاع بر آن دارم و آن وصیت من است [illegible] علی الظاهر
این اقرار اجمالی نیز کافی است و همین حکم در سایر اقرارها نیز جاری است و شرط است اینکه موصی
عاقل باشد و مشهور این است که پسر ده ساله اگر وصیت کند بثلث یا کمتر از ثلث در وجوه خیر [illegible]
[illegible] صحیح و معتبر است و این قول خالی از قوت نیست پس مشکل است که
وارث تواند وصیت را بهم زند و وصیت سفیه نیز [illegible] نموده است [illegible] حکم
دارد و وصیت چون عقد لازم نیست میتواند وصیت کننده که موصی است آن را بهم زند هر وقت که خواهد
و موصی له یعنی کسیکه از برای او وصیت میشود باید موجود باشد هر چند هنوز در شکم باشد و از مادر متولد
نشده باشد پس اگر بعد از گذشتن شش ماه از زمان وصیت متولد شود معلوم میشود که در حین وصیت [illegible]

وجوابه اگر جواب نباشد و چه از یکی ... واحوط این است که وارث نیز قبول نماید هم

موجود بوده است و با وجود این شرط است که زنده از شکم بدر آید پس اگر بعد از متولد شدن بمیرد وصیت

مالی که وصیت شده است بوارث این طفل تعلق دارد و اگر دو طفل متولد شود در میانه ایشان دو حصه میشود

و وصیت از برای بنده غیر صحیح نیست مثل اجاره و مکاتبه مکاتب باشد و از برای بنده خودش

صحیح است پس اگر گوید ده تومان بقیمت غلام خودم بدهید یا بخوش هم که کنیز من است داده باشید

بقدر ده تومان از کنیز یا غلام آزاد میشود پس اگر ده تومان قیمتش باشد همه اش آزاد میشود و اگر پانزده

تومان قیمتش باشد دو ثلثش آزاد میشود و پنج تومان دیگر را غلام کار کرده بعمل آورده میدهد

و اگر پنج تومان مثل قیمتش باشد پنج تومان را بعد از آزاد شدن دستش میدهد و اگر خودش هم قدری از برای

او وصیت نموده است ام الولدش باشد که اگر وصیت بکند از حصه ارث ولدش آزاد میشود چون وصیت

ننموده است باز عمل ان طور از حصه ولدش آزاد میشود و اگر وصیت نموده و وصیت را باو دستی میدهند و قول

دیگر این است که از وصیت آزاد میشود و اگر وفا نکرد تتمه از حصه ولد آزاد میشود و قول اول چنانکه گفتیم اظهر است

و اگر از برای جماعتی وصیت کند ظاهر آن است که مرد و زن ایشان را برابر میدهند مگر اینکه خود یکی را بر

دیگری تفضیل دهد مثلا گوید مرد را دو حصه و زن را یک حصه یا بضابطه ارث تقسیم کنند و شرط است

که عین یا منفعتی که وصیت مینماید بالفعل موجود باشد پس اگر گوید ثلث میوه این بستان را مثلا

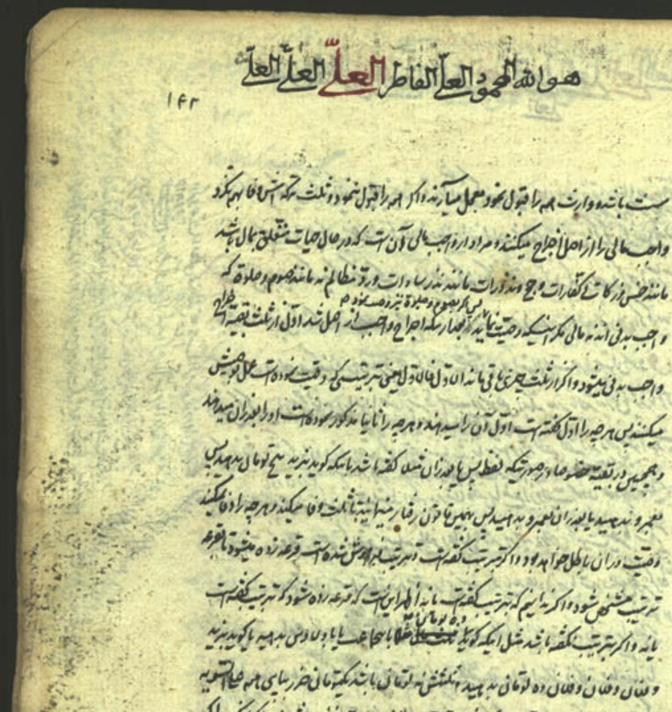
هر ساله بفلان کس بدهد یا صرف فقرا یا سادات نمایند یا بروزه داران در افطار ماه رمضان مثلا

باشد مانعی ندارد و اگر زیاده بر ثلث وصیت نمود و وارث قبل از مردن موصی قبول کرد نمیتوانند برگردد

و مشهور و اظهر این است که اگر در ایام حیات موصی قبول کنند نیز نمیتوانند بعد از مردن بهم زد و اگر

پنج تومان که وصیت نموده است در حین وصیت بیش از ثلث بود و بعد از وفات ثلثش وفا نمود و اذن وارث لازم

در کار نیست زیرا که اعتبار بحال وفات است نه حال وصیت و اگر بچند چیز وصیت کند که بعضی از بعضی



ترتیب مشخص شود و اگر بدانیم که ترتیب گفته است باید اول این است که قرعه زده شود که ترتیب گفته است

باید و اگر ترتیب نگفته باشد مثل اینکه گوید ثلث مثلا بحاجی بابا و بلا و بس بدهید یا گوید بدهید

و فلان و فلان ده تومان بدهید و نگفتش به تومان باشد بلکه تومان هر دو را بای همه مقام تسویه

و از او میشود و اینها در صورتی که خلاف ترتیب را نیز مراعات ننموده باشد پس اگر اینکس را که

هر مرتبه ذکر کرده است گوید اول باو بدهید اول باو داده میشود یا گوید ترتیب را ملاحظه بکنید ملاحظه

میکنیم و اگر گوید که ثلث مال را بفلان بدهید و بعد گوید بفلان نکش بدهید و یکی را ده خواهد شد که

علامت از وصیت اول برگردیده است یعنی اما در اینکه برگردیدن از وصیت معلوم شود بوصیت رفتار میکنیم

و از این جهت بود که در مسئله سابق بترتیب رفتار میکنیم و کسی را اگر ثلث وفا بوصایا نمود حکم میکنیم که وصیت

در باره همه باطل است زیرا که گفتیم که چون او را نیز گفته است یعنی وصیت دیگران کلا یا بعضا برگردیده باشد

که دیگران بعمل آید بعد از مردن موخرات باطلند و ترتیب رفتار میکنیم

آری اگر واجب مالی در موخرات باشد واجب مالی را بر منجزات نیز مقدم میداریم و منجزات مریض باشد موخرات از ثلث

و اگر گوید که این قرآن یا کتاب یا این صندوق را بفلان کس بدهید جلد و لفافه قرآن و مال صندوق

نیز میدهیم اگر بدانیم بحسب عرف که لفافه و مال را نیز اراده نموده است و اگر گوید که نیس قدر

بفلان کس بدهید و نگوید که آن کس بچه مصرف خرج کند آن کس اختیار دارد که بهر مصرفی که خواهد برساند

باشد و اگر تعیین کند که در فلان مصرف صحیح صرف کند بهمان مصرف صرف خواهد نمود و اگر گوید

که در راه خدا صرف کنید در هر مصرف خیر که موجب خشنودی خدا تعالی است صرف میتوان نمود و

کسی که کسی را وصی نماید در اموال صغار شرط است در موصی اینکه پدر یا جد پدری باشد یا وصی

یکی از ایشان باشد که ماذون در وصیت نمودن غیر نیز باشد بنا بر مشهور و بعضی گفته اند وصی میتواند وصیت

نمود هر چند ماذون وصیت نمودن نباشد بشرط اینکه پدر یا جد وصی را منع از وصیت نمودن ننموده باشد و نیز

شرط است که وصی در حینی که تصرف مینماید بالغ و عاقل باشد هر چند در حین وصیت صغیر باشد و نیز

شرط است که وصی مسلمان مسلمان باشد و مشهور این است که باید عادل نیز باشد و جمعی تجویز کرده اند

که کسی فاسق را وصی نماید و قوت دلیلش ظاهر نیست بلکه اظهر این است که فاسق را وصی

اموال صغار نماید اما در ادای حقوق صاحب طلبان و اخراج حق زکات و مانند آنها

در ثلث مانعی نیست اگر ظاهر الصلاح باشد و ظاهر این است که اگر عادل را وصی نماید و عادل مذکور

بعد از مردن فاسق شود وصیتش بهم خورده شود و ثمر اینکه ظاهر شود که منظور وصیت کننده

عدالت وصی نبود بلکه خویشی و قوم بودن و دوستی مثلا باعث بر وصی کردن شده است که بنا بر قول بعضی که تجویز

مینماید وصی نمودن فاسق را وصیتش بهم نمیخورد و وصیت بوصی نمودن زن و مرد و یکی و بیشتر

از یکی پس اگر چند نفر را وصی نموده باشد که هر یک وصی مستقل باشند در جمیع یا بعضی ننموده توانند

قیام بوصیت نمود مانعی ندارد و اگر گفته باشد که باتفاق و همدیگر با اتفاق همدیگر کار کنند باید چنان کنند

و اگر رای ایشان در آنچه باید بکنند کلاف هم برآید و نزاع واقع شده در آنچه از جهت ضروریات

مانند نفقه و ادوی یتیم و چاروا با وجود نزاع ... حاکم شرع تواند ایشان را بکی نمود

ایشان را با هم متفق مینماید و آن کسی که تخلف مینماید بعوض کسی که تن در نمیدهد و اینها در صورتی که

کرفته دیگری را با ایشان ... شرع باشد زیرا که در اینکه فاسق عادل را وصی نمیتوانند نمود و

حاکم امینی نصب مینماید اگر یکی از ایشان بمیرد یا عاجز شود مگر اینکه گفته باشد که بعد از مردن یکی تقیه یا دیگری

مستقل باشد و اگر یکی از ایشان ناظر باشد که دیگران بر اطلاع او باید کار بکنند و او کوتاهی یا ترک نظارت کند

یا بمیرد حاکم کسی دیگری را نصب مینماید و وصی اگر چند طلبی از میت داشته باشد میتواند

طلب خود را با اطلاع حاکم شرع بردارد و که نه اقامه بینه نماید و نه قسم بخورد و اگر علم دارد که کسی از موصی

طلب دارد طلب او را نیز میتواند بمود و اگر صاحب طلب کبیر و عاقل باشد که احتمال برود که میت را

بری الذمه نموده باشد بعد از قسم استظهاری رد مینماید که در نزد حاکم شرع بعد از اقامه بینه بر طلب

~~خودش قسم بخورد و اگر بینه نباشد و وصی گوید که قسم داده باش که من علم دارم بطلبش بخورد قول وصی~~

~~در نزد حاکم~~ و اگر وصی خودش قابل حکم باشد قسم میتواند دادش و بعد اینکه مدعی اقامه بینه

نماید زیرا که علم دارد بر طلبش و اگر داند که فلان جنس فلان مال عاریه یا امانت یا غصب است انها را

نیز بصاحبش رد میتواند نمود و قبول نمودن وصیت لازم نیست پس اگر کسی کسی را وصی خود نمود خود میتواند ...

میتواند در ایام حیات موصی رد وصیت نمود پس لازم نیست که بوصیت عمل نماید اگر موصی ...

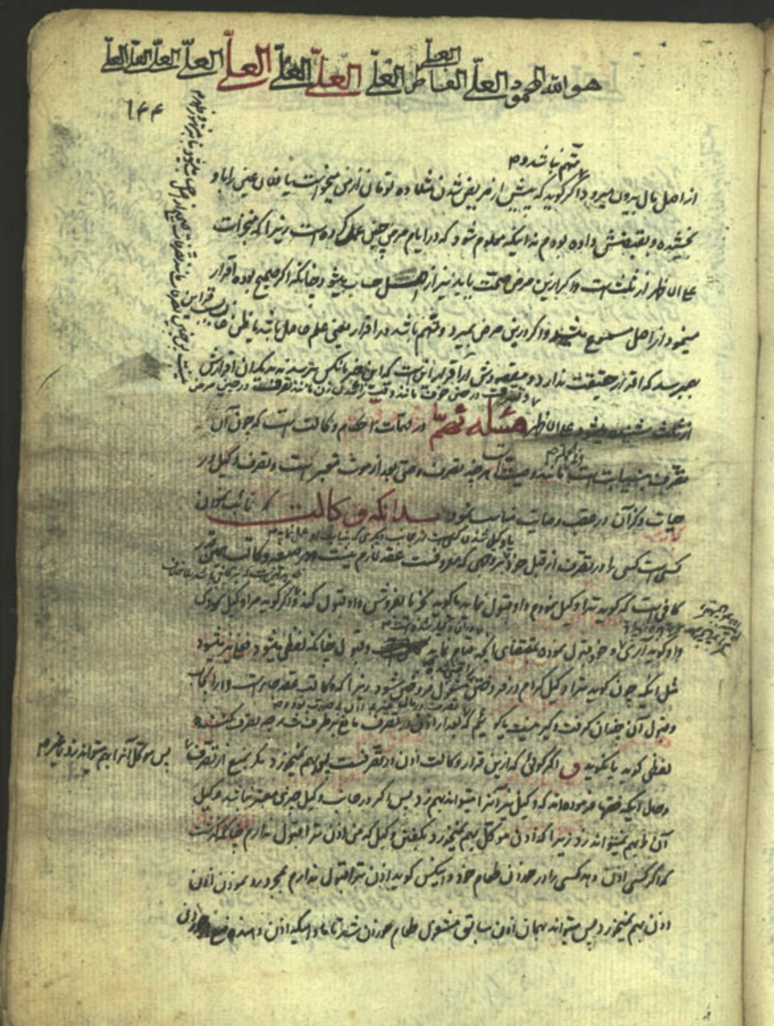
وصیت مطلع شده باشد و الا لازم است عمل نمودن بمقتضای وصیت ...

~~...~~ هر چه از آن عاجز شود عمل بآن لازم نیست و

اگر از برای وصی مزد و اجرتی قرار دهد که بقدر اجرت المثل عملش باشد یا بیشتر باشد و لکن ثلث بآن وفا کند

وصی که عمل بوصیت میکند استحقاق دارد و اذن ورثه در کار نیست و اگر ثلث وفا نکند اذن ایشان در کار است

و اگر از برای وصی جعل و اجرت قرار نداده و وصی فقیر باشد مشکل است که تواند اجرت مطالبه نمود و اگر فقیر
باشد بمقتضای و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن زیاده بر اجرت المثل بگیرد ...
و اگر اکتفا بکمتر ... چنانکه در باب ... تفصیل مذکور شد و
کسی که وصی نداشته باشد و ولی ترکه اش حاکم شرعست که بمقتضای شرع در آن رفتار میکند و اگر
دست بحاکم شرع نرسد ... عدول مؤمنین ... باموری ضروریه از نفقه دادن و مانند آن
قیام مینمایند ... و اگر رجوع بحاکم شرع ممکن نشود عدول مؤمنین ...
عمل مینمایند ... و مشهور و اظهر اینست که اگر وصی فراموش کند ...
... وصیت نموده است باید مال را در وجوه بر مصرف رساند و قول ضعیفی است ...
شود و اگر وصیت کند که فلان ولد را ارث ندهید مشهور و اظهر اینست که این وصیت لغو باشد ...





[illegible]

هیچکس در آن وکیل میتواند نمود مانند گفتن صیغهٔ بیع از جانب مالک و قبول از جانب خریدار جاری نمودن در جمیع
اقسام بیعها از بیع نقد و نسیه و سلم و غیر اینها و وکالت در توابع بیع از قبض و اقباض و فسخ نمودن در
صورتی که خیار فسخ باشد و شفعه گرفتن و اسقاط شفعه نمودن و همچنین است وکیل نمودن در صیغهای باب
و قبول حواله و ضامن شدن … و عمل جعاله و مزارعه و مساقات و نکاح و طلاق و خلع و غیر
و وکالت و وکیل نمودن … و وکیل نمودن در … نمودن و عاریه دادن و گرفتن و کشیدن قبض
دادن و … و قسمت کردن … و زکات … از صدقات و وکیل نمودن فقیر در قبض
کردن حقش از زکات و خمس … نیز صحیح است … و همچنین است وکیل نمودن
فقیه کسی را در صرف نمودن حق امام علیه السلام در زمان غیبت …

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حنفی است اگرچه ... منصوص است و در حدیث صحیح اگرچه ... آن منصوص در شرح لمعه است

هفتم و هشتم و نهم ... کوری و لنگی است و مرد بسبب یکی ازین عیوب ... فسخ میکند که

زن پیش از عقد بیکی ازین عیوب مبتلی باشد ... بعد از دخول مطلع شود و اگر زن فسخ نماید بعیب مرد پیش

از دخول مهر نمیگیرد مگر اینکه شوهر عنین باشد که نصف مهر میگیرد و همچنین زن مستحق مهر است اگر مرد قبل

از دخول بعیب زن فسخ کند و بعد از دخول مهر را زن مستحق است چه فسخ از جانب زن باشد و چه از جانب مرد و چون

مرد فسخ نماید ... مهر را ... کسی که تدلیس نموده است ... مطالبه میکند و اگر زن خود تدلیس نموده باشد ...

[illegible]

کند نفقه ... که قدرت بر نفقه دادن نداشته باشد و زن صبر نتواند ... فسخ نمیتواند نمود و همچنین است اگر ...

اطلاع نداشته خود را با او عقد نماید ... و هیچ صورت دارد اگر ...

شود و زن صبر نتواند نمود و از راه طلاق ... دیگر ... برای زن حاصل نشود ...

این است که حاکم تفریق نماید و تفصیل دلیل این مسئله ... موقوف بر ملاحظه استفتاء المهمات است

و سبب ... باعث تسلط بر فسخ میشود مانند عیوب زن و مرد ... کاهی منفسخ میشود

که نکاح خود بخود بهم خورد مثل اینکه زن یا شوهر قبل از دخول مرتد شود ...

[illegible]

حال ضرورت ... کند و احتیاط ... است که بعنوان دوام نگیرد اگرچه جواز ... است و ...

... واجماع بر آن نقل شده است و مثل اینکه زن سنی شیعه شود ...

قبل از دخول نکاح بهم میخورد و بعد از دخول اگر عده زن منقضی شود و شوهر شیعه نشود بهم خواهد خورد و بدانکه

... اسباب حرام شدن زن و شوهر است ... و اسباب تحریم چند قسم است اول اینکه

... از عقد ... مانند اینکه کسی ... زنا کند ...

کننده حرام میشود ... و اگر بعد از عقد ... پسر یا پدر ...

[illegible]

چنین زنی حرام است ... عقد چنین زنی ... حرام مؤبد نمیشود و اگر حرام بودن ...

... باشد ... بعد از عقد ... حرام مؤبد است و ... بعد از انقضاء عده میتواند عقد نمود و اگر زن ...

... و حرام بودن و اگر زن ... و علم ... نسبت بزن حرام و نسبت بمرد حلال است ...

اختلاف حکم این است که اگر زن مرد را نشناسد ... او را عقد نمود ...

زن و مرد عالم باشند ... در نظر شرع ... عده دیگری ...

و اگر زن ... عده ... منقضی شده باشد و اول رجوع کند ... نمود و اگر

شوهر علم ... عده ... بعد از عقد ... بعد از اتمام عده اول ... عده میگیرد ...

اگر ... حامله ... عده ... عده اول را تمام میکند ...

بر وجه کامل از استفتاء المهمات ... و تحریم ... که عقد ...

حرام است ... و این دویم از اقسام تحریم است ... سیم

[illegible]

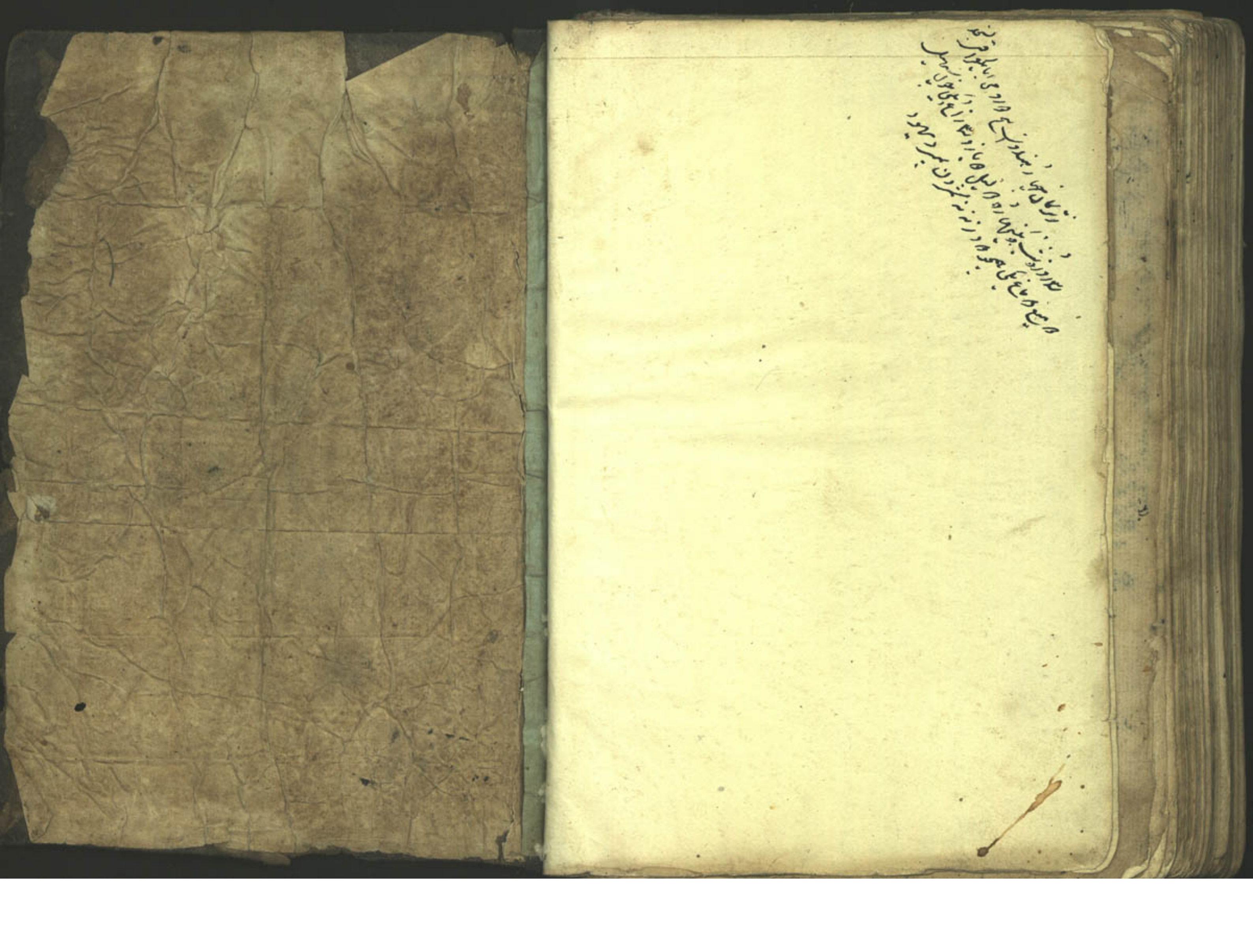
پس حد بر زن واجب میشود اگر او نیز لعان ننمود و زنا شوهری بهم نخورده اگر نیز چهار شهادت داد که مرد
دروغ میگوید در نسبتی که باو داده است و در پنجم گفت غضب خدای بر خودش باشد اگر مرد از راستگویان
باشد زنا شوهری بهم خورده و زن حرام مؤبّد میشود و مثل اینکه شوهر زنی [illegible]
[illegible] که گذشت که چنین زنی [illegible] حرام مؤبّد میشود و نظیر این است در حرام مؤبّد
شدن اینکه شوهر [illegible] دخول کند قبل از اینکه نه سال تمام شده باشد [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] قبل از نه سال [illegible] اگرچه حرام [illegible]
[illegible]
و مثل اینکه کسی مالک دو کنیز باشد که هر دو خواهر باشند [illegible] وطی کند [illegible] دیگری بر او
حرام میشود تا اولی را از ملک خود اخراج نکند [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر [illegible] حرام [illegible]
[illegible]
[illegible] چهارم
اینکه بسبب [illegible] رضاع

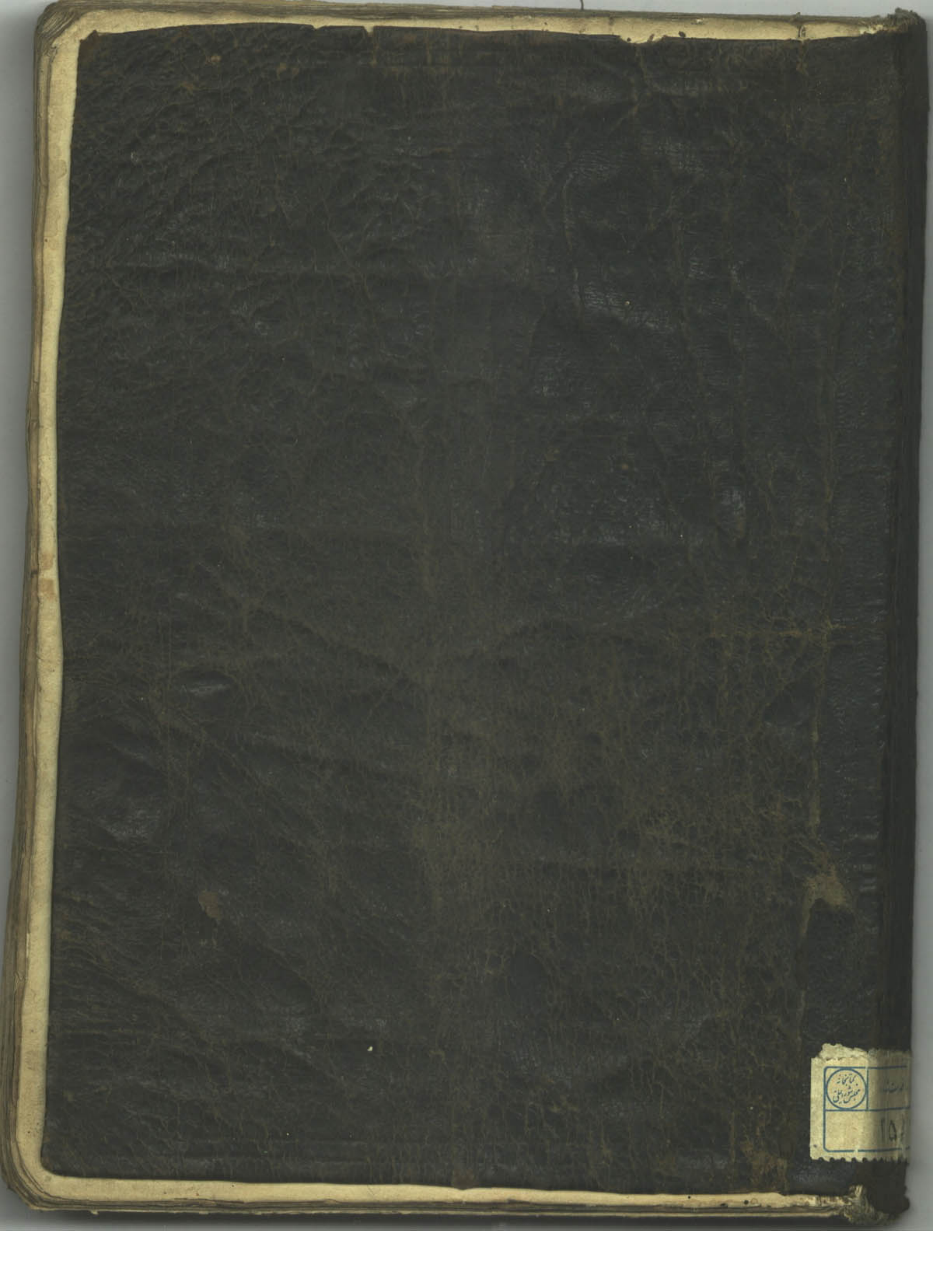
که نشر حرمت نمیاید بعد از عقد و قبل از عقد و از این قبیل سبب نیز بسیار است [illegible]
و [illegible] رضاع این است که دو نفر بسبب شیر خوردن با هم محرم شوند که نکاح بهم [illegible]
و اگر [illegible] واقع شده باشد نکاح بهم خورد و مجمل کلام در تفصیل مبحث رضاع این است
که ارکان رضاع سه چیز است شیر دهنده که آن را مرضعه گویند و شیر خورنده که او را رضیع گویند
و شیر [illegible] و هر یک از اینها شرطها دارد شرط مرضعه این است که زنی باشد زنده که شیر او از وطی شرعی بهم رسیده
باشد بسبب عقد دوام یا متعه یا کنیز بودن [illegible] بهم رسیده است تمام از شکم
مادر برآمده باشد یا سقط [illegible]
[illegible]
آن نیز اعتبار ندارد و شرط لبن آن است که خالص باشد [illegible] طفل است [illegible]
پس اگر شیر را بغیر [illegible]
[illegible]
شیر [illegible] باعث حرمت نمیشود و شرط رضیع آن است که [illegible] دو
سال [illegible] طفل [illegible]
[illegible]
١ اینکه [illegible] بمقداری خورده شود که گوشت [illegible] بروید و استخوان را محکم کند ٢ اینکه یک شبانه روز شیر
داده شود ٣ اینکه پانزده شیر کامل [illegible]
نکاح بهم [illegible]
اینکه هر یک از پانزده شیر کامل باشد که طفل [illegible]

[illegible] پانزده شیر [illegible] این زن باشد و اینکه پانزده شیر
از یک شوهر باشد [illegible] و طفل مشغول خوردن غذا
شود [illegible] تمام کند [illegible]
پانزده شیر کامل [illegible] بطفل داده باشد و پانزده شیر کامل بطفل دیگر [illegible]
دو طفل [illegible] حرام نمیشوند زیرا که [illegible] نشر حرمت میکند باید از یک شوهر باشد
و اگر ده طفل را از شیر یک شوهر شیر دهد که هر یک را پانزده شیر کامل بدهد همه با همدیگر برادر و خواهر رضاعی هستند
[illegible]
زن تو طفلی را از شیر تو پانزده شیر کامل [illegible] که گفتیم این طفل [illegible] رضاعی تو [illegible]
[illegible]
برادر و خواهر طفل میشوند [illegible]
[illegible]
[illegible] این طفل [illegible]
حرام است که فرزند [illegible]
[illegible]
مانند طفل نسبی میشود و این حرمت از جانب تو و از جانب زنت نسبت باین طفل بسبب رضاع بهم میرسد
نه نسبت [illegible]

نسبی این طفل حرام نیست آری [illegible]
اگر مادر زنت [illegible]
[illegible]
یا از زن دیگر بهم رسیده باشد و قاعده همان است که گفتیم [illegible]
شود و آنچه گفتیم [illegible] مسائل رضاع [illegible] و اما عده پس [illegible]
[illegible] زنی که دخول باو نشده باشد عده ندارد مگر باعتبار مردن شوهر [illegible]
[illegible]
[illegible] فائده دوم [illegible]







کتابخانه مجلس شورای ملی